



۱۰۵

ماهنامه فرهنگی تاریخی

دوره جدید | تیرماه ۱۳۹۳ | بهار ۲۵۰۰ تومان

با آثار و گفتاری از:  
شهید صیاد شیرازی  
حجت‌الاسلام والمسلمین سیدموسی موسوی  
دکتر نوروزعلی اکبری  
سردار سیدمجید ایافت  
سردار علی صلاحی  
سردار سعید الفتی  
دکتر هوشنگ بزرگی



یادمان شهید محمود کاوه

# فرزند کردستان...

صاحب امتیاز:  
بنیاد شهید و امور ایثارگران  
مدیر مسئول: احمد مازنی  
سر دبیر: محمد علی فقیه  
دبیر تحریریه: علی عبد  
طراح و مدیر هنری: غلامرضا وقفی محبی  
طراح جلد: محب بابایی  
مدیر اجرایی: نادر دقیتی  
عکس: زینت ملایری  
حروفچینی: سمیه کاظمی  
همکاران این شماره:  
فاطمه شیرازی، زهرا عبد  
زینت ملایری، حمیده ایوبی، زیور ملایری  
چاپ و توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد



نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،  
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)  
شماره ۳، انتشارات شاهد  
صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵  
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸  
دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: [baran@shahedmag.com](mailto:baran@shahedmag.com)  
[www.shahedmag.com](http://www.shahedmag.com)  
[www.shahed.issar.ir](http://www.shahed.issar.ir)



- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسال آزاد است.
- آثار ارسال مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاما موضع مجله نیست

#### فرزند کردستان / دیباچه

شهید کاوه در آیین کلام رهبر معظم انقلاب اسلامی

متن پیام حضرت حجت الاسلام والمسلمین سید محمدعلی شهیدی به مناسبت درگذشت پدر شهید کاوه

نگاهی به زندگی سردار سرلشکر شهید محمود کاوه

شهید کاوه در آیین کلام معطر امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی

«شهید کاوه و کردستان» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین سیدموسی موسوی

شهید کاوه در قامت یک برادر، در گفت و شنود شاهد یاران با خانم صدیقه کاوه، خواهر مکرمه شهید

شهید کاوه در قامت یک برادر در گفت و شنود شاهد یاران با حاجیه خانم زهرا کاوه کوچکترین خواهر شهید

شهید کاوه در قامت یک همسر در گفت و شنود شاهد یاران با حاجیه خانم فاطمه عمادالاسلامی، همسر مکرمه شهید

شهید کاوه در قامت یک پدر در گفت و شنود شاهد یاران با خانم زهرا کاوه، تنها یادگار شهید

بررسی سیره شهید کاوه در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر نوروزعلی اکبری، از هم‌زمان، دوستان و بستگان نزدیک شهید

«شرح مجاهدات شهید کاوه» در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سرتیپ حاج سیدمجید آیات، از یاران و همراهان شهید

«شهید کاوه؛ روایت شهادت» در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سرتیپ دوم پاسدار علی صلاحی، از یاران شهید

«بررسی شیوه‌های رزمی شهید کاوه» در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سرتیپ دوم بازنشسته پاسدار سعید الفتی، از یاران شهید

«سیمای شهید کاوه» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر هوشنگ بزرگی، از یاران شهید

«یادکردی از شهید کاوه» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر حسین سهرابی، از دوستان و یاران شهید

«شهید کاوه و کردستان» در گفت و شنود شاهد یاران با سردار حاج سید هاشم درچه‌ای

ناگفته‌هایی از زندگی شهید کاوه در گفت و شنود شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته پاسدار حمیدرضا صدوقی، نویسنده، پژوهشگر و از یاران شهید

بررسی شخصیت و سیمای شهید کاوه در گفت و شنود شاهد یاران با سعید عاکف

سیمای شهید کاوه در گفت و شنود شاهد یاران با مهندس علی خدای

«شهید کاوه؛ روایت شهادت» در گفت و شنود شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته پاسدار محمدرضا راوندی، از یاران و هم‌زمان شهید

«بررسی سیره جهادی شهید کاوه» در گفت و شنود شاهد یاران با حسین کامشاد، هم‌رزم شهید

«بررسی شیوه‌های فرماندهی شهید کاوه» در گفت و شنود شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته پاسدار جاوید (جواد) نظام‌پور، از یاران و هم‌زمان شهید

۱  
۲  
۳  
۴  
۶  
۸  
۱۳  
۱۸  
۲۳  
۲۸  
۳۱  
۳۳  
۴۰  
۴۶  
۵۶  
۶۰  
۶۴  
۶۶  
۷۱  
۷۵  
۸۰  
۸۳  
۸۸



## فرزند کردستان

انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی (ره) صرف نظر از تمامی جوانب سیاسی، دینی، اجتماعی، عقیدتی و عرفانی‌ای که در ذاتش نهفته بود و جدای از برکات فراوانی که به همراه داشته و دارد، واجد نکات و ظرایفی است عمیق؛ که همچنان جای پرداختن و درس‌آموزی و ژرف‌نگری دارد. یکی از این ظرایف، جوان بودن بیشتر سرداران، فرماندهان و تعدادی از شهدای حماسه‌آفرین انقلاب و دفاع مقدس است. این که رهبر کبیر و بنیانگذار جمهوری اسلامی از ابتدای شروع نهضت، امید خود را به کودکان و نوجوانانی بسته بودند که تازه داشتند نخستین مراحل رشد و بالندگی را طی می‌کردند، به خوبی نشانگر ظرفیت‌هایی بود که در آن نسل وجود داشت و آن پیر میدان‌دار و مرشد و قافله‌سالار، در ناصیه این خوبان می‌دید.

سردار سرلشکر شهید محمود کاوه، از سلاله این پاکان بود. ایشان در دامان پدر و مادری پرمهر، معتقد و زحمتکش در شهر مقدس مشهد رشد کرد و در جوار آقا امام هشتم (ع) به محضر بزرگانی همچون حضرت آیت الله خامنه‌ای و شهید هاشمی‌نژاد راه یافت. این خوشه‌چین خرمن معارف اسلامی، به شکل توأمان درس می‌خواند، در مسجد فعالیت می‌کرد، به پدرش در گرداندن مغازه کمک می‌رساند و تدریجاً با رموز مبارزه آشنا می‌شد. چندی نگذشت که مشخص شد او با همه کم بودن سن و سالش "مرد عمل" است. تکثیر و توزیع اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام (ره) یکی از چندین فعالیت مفید و متعدد او بود. شهید کاوه همچنین ناطق خیلی خوبی هم بود و هر جا که لازم می‌شد با نطق‌های پرشورش همگان را تهییج می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی، در شکل‌گیری سپاه مشهد مقدس نقش بارز ایفا کرد و پس از

همیاری در امر حفاظت از بیت حضرت امام خمینی (ره) در جماران، در نخستین روزهای بروز غائله کردستان به آن سامان اعزام شد. با آن‌که فرزند خراسان بود، اما با افتخار خود را یک ایرانی مؤمن، متعهد، مبارز و "فرزند کردستان" می‌نامید و هر جا که مرشد و مقتدایش فرمان می‌داد، از عمق وجود، حاضر به جان‌فشانی و مجاهدت بود. او با نمایاندن توانایی‌ها و ظرفیت‌های فراوانش مسیر پیشرفت را به خوبی طی کرد و از مقام فرمانده گردان و فرمانده عملیات، به فرماندهی تیپ رسید و خود و یارانش آن‌چنان پرتوان نشان دادند که تیپ ویژه شهدا را به لشکر ویژه شهدا ارتقا دادند. این فرزند کردستان (بخوانید فرزند ایران اسلامی) را به حق یکی از منجیان کردستان و غرب کشور از گزند عوامل استکبار جهانی نامیده‌اند. او سرانجام همچون دیگر فرماندهان سلحشور و همراهش شهیدان بروجردی، ناصر کاظمی، حاج اصغر اکبری سر به سجده خونین شهادت نهاد و تکبیر عشق زمزمه کرد. یادش گرامی، نامش جاویدان و راهش پررهرو باد.

○ سردبیر



■ شهید کاوه در آئینه کلام رهبر معظم انقلاب اسلامی

## ستاره درخشان

«شهید کاوه، یکی از سرداران عزیز، مؤمن، معصوم و جان بر کف این مجموعه خدمتگزار و پرشور است...»

بخشی از بیانات حضرت آیت الله خامنه‌ای در دیدار جمعی از بسیجیان (مورخه ۱۳۷۸/۰۶/۱۰) را که برگرفته از سایت دفتر حفظ و نشر آثار مقام معظم رهبری است می‌خوانیم:

\*\*\*

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين. والصلوة والسلام على سيدنا و نبينا و حبيب قلوبنا ابي القاسم المصطفى محمد(ص) و على آله الأطيبين الأطهرين المنتجبين. الهداه المهديين المعصومين المكرمين. سيما بقيه الله في الارضين.

هم ایام فاطمیّه و یاد گرامی بانوی دو عالم، سیده زنان از اولین و آخرین، حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

– مناسبتی است که دل‌ها و ذهن‌ها را به تدبّر در مسائل فراوانی که امروز در پیش روی امت اسلام است، دعوت می‌کند، و هم به خصوص آن‌چه که مربوط به این استان و این منطقه است.

امروز، سالروز شهادت شهید کاوه، یکی از سرداران عزیز، مؤمن، معصوم و جان بر کف این مجموعه خدمتگزار و پرشور است. البته ما نمی‌توانیم درباره شهادت عزیزانی که هر کدام از آن‌ها حقیقتاً ستاره درخشانی در تاریخ و در آسمان معارف این ملت محسوب می‌شوند، خیلی سخن بگوییم و حقایقی که به آن‌ها دسترسی نداریم، بیان کنیم. مقام شهیدان، بسیار والاتر از آن است که ذهن‌ها و دل‌ها و زبان‌های ما بتواند به آن برسد؛ ولی همین اظهار نام این بزرگواران، امروز، هم وظیفه است، هم برای دل‌بستگان به حرکت اسلامی و نظام اسلامی، یک راهنما و یک شاخص است...■

■ پیام تسلیت مقام معظم رهبری به مناسبت درگذشت پدر شهید کاوه

## به احساس و انگیزه انقلابی شناخته شده بود

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در پیامی، درگذشت آقای حاج محمد کاوه پدر سردار شهید محمود کاوه را تسلیت گفتند. متن پیام رهبر انقلاب به این شرح است:

بسم الله الرحمن الرحيم

درگذشت مرحوم مغفور آقای حاج محمد کاوه پدر شهید عزیز سردار محمود کاوه را که از سالیان پیش از پیروزی انقلاب با اینجانب مرتبط و به احساس و انگیزه‌ی انقلابی شناخته شده بود، به خانواده‌ی گرامی و همه‌ی بازماندگان و دوستان آن مرحوم تسلیت می‌گویم و اجر و پاداش الهی را برای آن مرحوم مسألت می‌کنم.

سید علی خامنه‌ای

۲۵ اسفند ۱۳۹۲





■ متن پیام حضرت حجت الاسلام والمسلمین سید محمدعلی شهیدی  
به مناسبت درگذشت پدر شهید کاوه

## خالصانه از عزیزترین سرمایه خویش گذشت

■ درآمد

به مناسبت درگذشت پدر شهید کاوه حضرت حجت الاسلام والمسلمین سید محمدعلی شهیدی نماینده محترم ولی فقیه، معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران ضمن حضور در مراسم بزرگداشت آن مرحوم خطاب به خانواده محترم ایشان پیامی صادر کرد که متن آن به این شرح است:

خانواده محترم شهید گرانقدر کاوه مرحوم جناب آقای «حاج محمد کاوه» پدر شهید سرافراز، محمود کاوه، سبکبال پر گشود و به سوی معبود خود شتافت، به روح این سفر کرده به ملکوت و روح تابناک فرزند شهیدش درود می فرستم.

پدري که خالصانه و برای رضایت حضرت



حق از عزیزترین سرمایه خویش گذشت تا روح قدسی آن طاهر ملکوت، حافظ و پاسدار نظام و میهن اسلامی مان باشد.

اینجانب به نمایندگی از جامعه ایثارگری ضمن عرض تسلیت به امام زمان (عج)، نایب ایشان مقام معظم رهبری و امت شهید پرور حزب الله و همدردی با شما خانواده محترم از خداوند متعال علو درجات برای آن عزیز سفر کرده و صبر جمیل برای بازماندگان مسألت می نمایم. به یقین روح بلند آن مرحوم در بالاترین مراتب بارگاه قدسی با سالار و سرور شهیدان محشور و همجوار خواهد گردید.

از خداوند متعال علو درجات برای آن عزیز سفر کرده و صبر جمیل برای بازماندگان مسألت می نمایم.  
یکشنبه ۲۵ اسفند ۱۳۹۲



photo : Nima Najafzadeh



## منجی گردستان...

نگاهی به زندگی سردار سرلشکر شهید محمود کاوه

### درآمد

«شهید کاوه مصداق بارز آیه شریفه «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» بود، بدین معنا که هر قدر در مقابل ضداقلاب سازش ناپذیر و جسور بود ولی در عین حال با نیروهای تحت امرش، برخوردی متواضعانه و صمیمانه داشت.» آن چه می خوانید، مروری است بر زندگی پرافتخار سردار سرلشکر شهید محمود کاوه. امید که تدقیق در سیره و سلوک معنوی و جهادی آن عزیز، توشه‌ای برای ادامه راه همه ما باشد.

در نخستین روز از خردادماه سال ۱۳۴۰ پسری به دنیا آمد که نامش را محمود گذاشتند. این فرزند آینده‌دار، سردار سرلشکر شهید کاوه بود که بعدها در بین رزمندگان اسلام به «حاج محمود» شهرت یافت و نامش لرزه بر اندام دشمن انداخت. امروز نیز به فرموده مقام معظم رهبری «یکی از شهدای عزیزی [است] که هر کدام از آن‌ها حقیقتاً ستاره درخشانی در تاریخ و در آسمان معارف این ملت محسوب می‌شوند.»

خانواده‌اش مذهبی و اهل مشهد مقدس بودند. پدرش حاج محمد کاوه از کسبه خوش‌نام و متعهد این شهر به شمار می‌رفت و مادرش حاجیه خانم ماه‌نساء محسنی نیا بانویی مؤمنه و پرهیزگار بود که در تربیت فرزندان باایمان و آتیه‌دار نهایت سعی و همت خود را به خرج دادند. حاج محمد کاوه در دوران اختناق شدید رژیم ستم‌شاهی، ارتباطی تنگاتنگ و معاشرتی پُربار با روحانیون مبارز شهر، از جمله حضرت آیت الله خامنه‌ای و همچنین شهیدان معززی چون حجج اسلام هاشمی‌نژاد و کامیاب داشت.

محمود نیز که از همان سنین کم با پدرش در مجالس و محافل مذهبی شرکت می‌کرد و با مکتب اهل بیت علیهم السلام مأنوس بود، به همراه پدرش محضر علمای اعلام را درک می‌کرد؛ از جمله از همان سنین، شیفته سیره، رفتار، منش و آموزه‌های والای مقام معظم رهبری و شهید هاشمی‌نژاد شد و از طریق رهنمودهای این بزرگواران با پیام نهضت بزرگ حضرت امام خمینی (ره) آشنا گردید و در صفوف پرافتخار مبارزین انقلاب اسلامی قرار گرفت.

از وقتی که محمود تحصیلات ابتدایی خود را به پایان رساند، با راهنمایی پدر به فراگیری علوم دینی و حوزوی پرداخت. اما چندی بعد با توصیه

حضرت آیت الله خامنه‌ای که فرمودند بهتر است محمود ابتدا دروس کلاسیک را به اتمام برساند و سپس به دروس حوزوی بپردازد از سال ۱۳۵۲ در یک مدرسه راهنمایی ثبت‌نام و تحصیل در این مقطع را شروع کرد و کماکان با شرکت در جلسات مذهبی تفکر مبارزاتی در او شکل گرفت. سال ۱۳۵۵ به تحصیل در مقطع متوسطه در دبیرستان خوش‌نیت مشغول شد. در این زمان، محمود به جوانی فعال، مذهبی و پرشور و بانشاط بدل شد که خود مشوق و آشناگر بسیاری از هم‌نسلان و حتی افرادی با سنین بالاتر، با فلسفه انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی (ره) بود. او کماکان از محضر اساتیدی چون حضرت آیت الله خامنه‌ای استفاده‌های فراوانی می‌برد. نتیجه فعالیت‌های محمود در مساجد جوادالائمه و امام حسن مجتبی علیهم‌الصلوه و السلام در محیط دبیرستان نیز دیده و به سرعت در محیط درسی به عنوان محور مبارزه شناخته شد. سال ۱۳۵۶ با تحصیل در حوزه علمیه، آرزوی دیرینه پدرش را برآورده کرد. چندی بعد نیز با شروع تظاهرات و سیل خروشان قیام مردمی و دینی، فعالانه در راهپیمایی‌ها شرکت جست. در تظاهرات‌ها و درگیری‌های زمان انقلاب حضور فعالی پیدا کرد و همچنان در پخش جدیدترین اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام (ره) نیز

پدرش حاج محمد کاوه در دوران اختناق شدید رژیم ستم‌شاهی، ارتباطی تنگاتنگ و معاشرتی پُربار با روحانیون مبارز شهر، از جمله حضرت آیت الله خامنه‌ای و همچنین شهیدان معززی چون حجج اسلام هاشمی‌نژاد و کامیاب داشت.

سهیم بود.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران در ۲۲ بهمن‌ماه ۱۳۵۷، محمود نیز همچون دیگر صاحب‌دلان، به تحقق رؤیای دیرینه تشکیل حکومت اسلامی و معنوی و برقراری نظام مقدس جمهوری اسلامی لبخند زد. اما کار اصلی تازه شروع شده و آن چیزی نبود جز حفظ دستاوردهای انقلاب و نظام نوپای برآمده از دل نهضت، که با اهدای خون‌های زیادی به ثمر نشسته و همچنان محتاج پاسداری و جان‌فشانی بود. در نخستین حرکت، محمود در بدو

تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت در این نهاد صدرصد مردمی و خودجوش در خطه خراسان درآمد و از همان آغاز، توانمندی‌های بالای خود را به رخ همگان و یاران کشید و دل‌ها و چشم‌ها را به آینده درخشان خویش امیدوار ساخت. او به عنوان مربی در پادگان آموزش نظامی سردادور مشهد مقدس مشغول به خدمت شد و به آموزش نظامی برادران سپاهی و بسیجی پرداخت. چندی بعد خود نیز جهت تکمیل و گذراندن دوره‌های مختلف چریکی و رزمی به تهران آمد. سپس با عزیمت به جماران، طی یک مأموریت دست‌کم شش ماهه، سرپرستی گروه حفاظت از بیت حضرت امام خمینی (ره) را که کعبه آمال مستضعفان و حلق‌طلبان جهان بود بر عهده گرفت. در نخستین فراخوان حضرت امام مبنی بر حضور نیروهای انقلاب در کردستان به پایه شتافت. در ادامه و با تداوم توطئه‌های عوامل استکبار علیه نظام مردمی و اسلامی مان پای در وادی مردآزمای دفاع مقدس نهاد. با شروع جنگ، ابتدا به جبهه‌های جنوب گسیل شد ولی اندکی بعد به علت نیاز شدید پادگانی در شهر مادری‌اش به وجود یک مربی توانمند آموزشی، ترجیح داد به مشهد مقدس بازگردد و فعالیت‌های خود را این‌گونه ادامه دهد.

به رغم میل باطنی مسئول و فرماندهش دوست داشت که به کردستان عزیمت کند. روح بی‌قرار بود و این بار خطه غرب میهن عزیزمان را برای پریدن انتخاب کرد. در کردستان نیز شایستگی‌هایش را از همان ابتدا به همگان نشان داد. در گام نخست، جهت آزادسازی شهر بوکان فرمانده گروهی دوازده نفره شد و این نقطه را از لوٹ وجود دشمن پاک کرد.

چندی بعد به فرماندهی عملیات سپاه سقر منصوب شد و طی یک شبانه‌روز، منطقه مرزی بسطام را از سیطره نفوذ ضداقلاب بیرون آورد. شهید کاوه و هم‌زمانش در اندک زمان، به قدری عرصه را بر ضداقلاب تنگ کردند، که دشمن برای زنده یا کشته این سردار دلآور، جایزه تعیین کرد. این



بار دیگر هم در عملیات‌ها مجروح شده بود ولی همیشه قبل از بهبود، دوباره به منطقه برمی‌گشت. سرانجام پس از شصت و نه ماه حضور مداوم و مؤثر در جبهه در یازدهم شهریورماه ۱۳۶۵ در

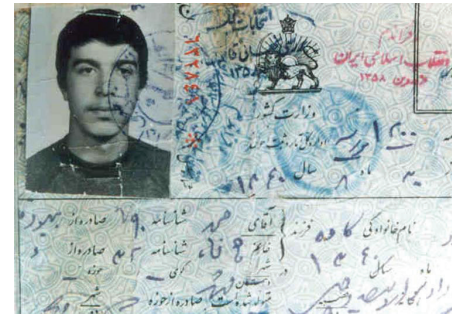


سن بیست و پنج سالگی هنگامی که در تصرف ارتفاعات ۲۵۱۹ پیشاپیش رزمندگان اسلام در حرکت بود بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید. در بخشی از وصیت‌نامه این شهید عزیز آمده است: «اگر امروز به انقلاب ما خدشه وارد شود، بدانید که به مسلمان‌های جهان خدشه وارد شده است و اگر به انقلاب ما رونق داده شود بدانید آن‌ها پیروز شده‌اند.» از این سردار شجاع یک فرزند به نام زهرا به یادگار مانده است. روحش شاد و راهش پررهرو باد. ■

شد تا این تیپ به «لشکر ویژه» ارتقا یابد. همه این موفقیت‌ها در شرایطی حاصل شد که کاوه، جوان برومند و رعنا انقلاب و نظام، بسیار کم‌سن و سال بود و این همه درایت، بردباری، مقاومت، شجاعت، کاردانی و... دوستان را شگفت‌زده و امیدوار و دشمنان را مأیوس ساخته بود.

شهید کاوه مصداق بارز آیه شریفه «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» بود، بدین معنا که هر قدر در مقابل ضدانقلاب سازش‌ناپذیر و جسور بود ولی در عین حال با نیروهای تحت امرش، برخوردی متواضعانه و صمیمانه داشت. ساده‌زیستی، ولایت‌مداری، اطاعت‌پذیری، بی‌باکی و هوش و استعدادش، بر همگان آشکار بود. اهل ورزش بود. چابکی در عملیات‌ها هم نتیجه ورزش کردنش بود. همیشه در هنگام رزم، در پیشانی نیروها حرکت می‌کرد و هر خطری را به جان و دل می‌خرید. همواره و در هر شرایطی حتی هنگام رفتن به مرخصی‌های محدود و کوتاه‌مدتش نگران نیروهای خود بود و آن‌ها را امانت الهی می‌دانست که می‌بایست در سخت‌ترین شرایط نیز مراقب سلامتی‌شان باشد.

خود را با رده‌پایین‌ترین نیروهای لشکر برابر می‌دانست. وقتی وارد سالن غذاخوری می‌شد،



جایزه تا پایان حیات دنیوی شهید کاوه، روندی فزاینده و تصاعدی به خود گرفت، به صورتی که آخرین رقم، تفاوتی چشمگیر با مبلغ تعیین‌شده اولیه داشت.

در ۱۳۶۰ شهید کاوه به فرماندهی گروهان اسکورت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سقز، در ادامه به فرماندهی عملیات این مرکز و سپس به قائم‌مقامی فرمانده سپاه همین شهر انتخاب شد. خوشبختانه حضور شجاعانه و چشمگیر اعضای سپاه و دیگر نیروهای مردمی و انقلابی در محورهای مختلف کردستان، باعث انسجام روزافزون رزمندگان اسلام شد. هم‌زمان با اجرای عملیات‌های مختلف و تشکیل تیپ ویژه شهدا به فرماندهی شهید ناصر کاظمی، شهید کاوه هم به عنوان فرمانده عملیات تیپ انتخاب شد. فعالیت‌های شبانه‌روزی این تیپ باعث شد تا ضدانقلاب آخرین امیدهای خود را نیز بر باد رفته ببیند.

● محمود از همان سنین پایین، شیفته سیره، رفتار، منش و آموزه‌های والای مقام معظم رهبری و شهید هاشمی‌نژاد شد و از طریق رهنمودهای این بزرگواران با پیام نهضت بزرگ حضرت امام خمینی (ره) آشنا گردید و در صفوف پرافتخار مبارزین انقلاب اسلامی قرار گرفت.

شهید کاوه در کنار پدر بزرگوارش

کارنامه عملی و رزمی شهید کاوه در کردستان شامل گنجینه‌ای است پر بار و ماندگار. ایشان عملیات‌های متعددی را فرماندهی کرد که با اجرای هر یک از آن‌ها بسیاری از مناطق تحت تصرف ضدانقلاب، از لوٹ وجود دشمن آزاد و دوباره به سرزمین پهناور اسلامی‌مان ضمیمه شدند. با شهادت فرماندهان ناصر کاظمی، گنجی‌زاده و محمد بروجردی، در خردادماه ۱۳۶۲ سردار محمود کاوه رسماً به فرماندهی تیپ ویژه شهدا منصوب شد. پس از آن، باز هم شهید کاوه با درایت و ذکاوت مثال‌زدنی‌اش در فرماندهی عملیات‌های برون‌مرزی والفجر ۲ و ۳ و ۴ توانست به توفیقاتی درخور نائل شود. موفقیت‌ها و انجام عملیات خارق‌العاده توسط رزمندگان اسلام تحت فرماندهی کاوه باعث



## من و محمود...

شهید کاوه در آئینه کلام معطر امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی

ازشان انرژی گرفت. این را من می‌فهمیدم که دوره کوهستان دیده بودم. تاریکی همه جا سایه انداخته بود. من و محمود فقط شبی از ارتفاع ۲۵۱۹ را می‌دیدیم.

ساعت حدود دوازده یا شاید هم یک نیمه شب بود که تیراندازی از سنگرهای عراقی شروع شد. با تیربار و حتی خمپاره ۶۰. آن هم در مقابل کسانی که اصلاً سنگر نداشتند تا از جان‌شان محافظت کنند. خط آتش دشمن را از همان جا که بودم دیدم. اصلاً امید نداشتیم نیروها بتوانند جلو این آتش مقاومت کنند. تیراندازی از بالا زیاد بود و از پایین کم. یک ساعت بعد ورق برگشت. شدت آتش از پایین، چنان زیاد شد که بالایی‌ها حتی فرصت شلیک تک‌تیرهایشان را هم نداشتند. خیلی برایم عجیب بود. منتها نمی‌شده باور کرد. صدای تکبیرها را از توی بی‌سیم‌ها می‌شنیدم. و صدای شاد علی قمی را که: «رسیدیم، ارتفاع ۲۵۱۹ کاملاً دست ماست.» و من افسوس خوردم: «چرا کسی نبود بیاید از این شب و این آتش و این خون‌هایی که حتماً ریخته

منطقه حاج عمران. آنجا عملیات از دو سمت انجام می‌شد. جناح راست پیشروی کرده بود، اما جناح چپ در ارتفاعی به نام کدو و ارتفاع ۲۵۱۹ گیر افتاده بود. علتش هم صعب‌العبور بودنش بود. و البته سنگرهای مستحکم و تیربارهای هوشیار عراقی که بالایش مستقر بودند و هر حرکتی را زیر نظر داشتند. تیپ ویژه شهدا اصلاً در برنامه سازمانی رزم ما نبود. مجبور شدیم از توان رزمی‌اش استفاده کنیم. فرمانده سپاه فوری محمود را احضار کرد و گفت باید با تیپش برود و این مأموریت را انجام دهد؛ همان عصر عملیات. اگر ارتفاع ۲۵۱۹ را از عراق می‌گرفتیم، تسلط‌مان بر تنگه دربند کامل می‌شد. یعنی به هدف عملیات‌مان می‌رسیدیم. برای این‌که تیپ ویژه سریع‌تر وارد عمل شود گفتیم: «خودم با هلی‌کوپتر می‌رسانم‌شان پای تپه. نمی‌خواهم راه را گم کنند.»

با شنوک‌های هوانیروز رفتیم پای تپه و از آنجا هم تا دامنه ارتفاع رفتیم. از آن بالاتر نمی‌شد. می‌زدندشان. شب شده بود. من می‌توانستم و باید برمی‌گشتم قرارگاه، تا عملیات را از آنجا و با هم هدایت می‌کردیم. ولی نمی‌دانم چه شد که دلم نیامد تنهایشان بگذارم.

به محمود گفتم «من هم با شما می‌آیم.» خندید. گفتم «می‌خواهم از نزدیک ببینم وضع چطور است تا کمکی، چیزی اگر خواستید کم نگذارم.» لابلای بچه‌ها و پایه‌پاشان رفتیم با هم بالا.

محمود معاونش علی قمی را صدا زد و گفت تیپ را هدایت کند و درست ببرد بالا؛ تا بعد بهش بگوید که باید چه کار کنند. من و محمود هم رفتیم و ایستادیم در دامنه آخرین ارتفاعی که نمی‌شد از آن جلوتر رفت. بی‌سیم‌ها را دایر کرد و منتظر شد تا نیروها بروند بالاتر. نیروهایی که با آن‌ها آمده بودم، دیده بودم که بین‌شان بچه‌های هفده هجده ساله هم هست و چطور مثل آموزش دیده‌های حرفه‌ای از ارتفاع بالا می‌روند، با این‌که می‌دانستم آموزش چندان‌ی ندیده‌اند. راه را آهسته می‌رفتند تا یک‌وقت صدا بلند نشود که عراقی‌ها بفهمند و تیراندازی کنند. خیلی مواظب بودند و همین کار، خیلی

### درآمد

«صدای تکبیرها را از توی بی‌سیم‌ها می‌شنیدم. و صدای شاد علی قمی را که: «رسیدیم. ارتفاع ۲۵۱۹ کاملاً دست ماست.» و من افسوس خوردم: «چرا کسی نبود بیاید از این شب و این آتش و این خون‌هایی که حتماً ریخته شده و این خنده‌ها فیلمبرداری کند؟» محمود را بغل کردم، بوسیدم و گفتم: «تبریک.» گفتم: «ولی بهم حق بده که بگویم اصلاً انتظارش را نداشتم.» گفتم: «حالا دیگر کلید عملیات‌مان دست تو و بچه‌های توست...»

آنچه می‌خوانید شامل روایت‌های ارزشمند امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی است که در سه بخش (به ترتیب، برگرفته از کتاب «رد خون روی برف یا توی برف بزرگ شو دخترم»، کتاب محمود کاوه»، «سردار آفتاب»، ویژه‌نامه سردار شهید محمود کاوه» و «یادمان فرزندان کردستان، فرمانده لشکر ویژه شهدا، سرلشکر پاسدار شهید محمود کاوه») البته با اندکی تلخیص و ویرایش تقدیم می‌شود:

### خون برف از چشم من

عین پیغام را من می‌گویم. گفت پدرش گفته: «بهش بگو می‌کشم؛ اگر بیایی مشهد و نیایی به من سر بزنی.» یکی از دوستان محمود به من گفت؛ در یکی از همان مهمانی‌هایی که گفتم هر ماه از همه دعوت می‌کردم تا بیایند دور هم باشیم. خدا می‌داند که این حرف خیلی به دلم نشست. شرمنده هم شدم؛ از این‌که این قدر کوتاهی می‌کنم در سر نزدن به خانواده‌های دوستان شهیدم. اولین زنگ را به ایشان زدم که: «پیغام رسید و من گردنم از مو باریک‌تر است.» الان هم که این‌جا در خدمت‌شان هستم، با دعوتی که از ایشان کردم، گفتم بیاید در این مجلس سرفرازم کند، تا بگویم چه خاطره‌های فراموش نشدنی و ماندگاری از پسرش دارم و برایش بگویم. آن هم من که یک ارتشی بودم، و از او که سپاهی بود.

اولین خاطره‌ام از عملیات والفجر ۲ است. در

● با محمود در دامنه آخرین ارتفاعی که نمی‌شد از آن جلوتر رفت ایستادیم. بی‌سیم‌ها را دایر کرد و منتظر شد تا نیروها بروند بالاتر. نیروهایی که با آن‌ها آمده بودم، دیده بودم که بین‌شان بچه‌های هفده هجده ساله هم هست و چطور مثل آموزش دیده‌های حرفه‌ای از ارتفاع بالا می‌روند.

شده و این خنده‌ها فیلمبرداری کند؟» محمود را بغل کردم، بوسیدم و گفتم «تبریک.» گفتم «ولی به من حق بده که بگویم اصلاً انتظارش را نداشتم.» گفتم «حالا دیگر کلید عملیات‌مان دست تو و بچه‌های توست.» خلاصه، رفتیم و تنگه دربند را با نیروهای دیگر گرفتیم. عملیات والفجر ۲ موفق شد. آن هم با جنگ چریکی و شبانه تیپ ویژه شهدا، و

منطقه را طوری چیدم که عراق نتواند بیاید جلو و خودمان آمدم عقب. این‌ها را گفتم، تا برسم به آن‌جا که دعوت‌م کرد بروم و یگان‌ش را از نزدیک ببینم. مکان‌ش را الان یادم نیست که کجا بود. فکر می‌کنم اطراف شهر مهاباد. با هلی‌کوپتر رفتم. آمد بغلم کرد، بوسید.

این را حالا که پدرش این جاست می‌گویم. می‌گویم من لذت می‌بردم که کنار جوانی بیست و چند ساله قدم می‌زدم و از لشکرش بازدید می‌کردم و لبخندی را می‌دیدم که هر کسی نمی‌توانست ببیند و او آن روز اصلاً از من دریغش نکرد.

\*\*\*

### من فرماندهم

باید روی ارتفاعات شمالی عراق عملیات می‌کردیم. برای این کار علاوه بر نیروهای ارتش، سه لشکر از سپاه هم در عملیات شرکت داشتند که «لشکر ویژه شهدا» یکی از آن‌ها بود، کار بدجوری گره خورده بود، هر چه می‌کردیم مقاومت دشمن شکسته نمی‌شد، طوری که دیگر حتی نمی‌شد قدم از قدم برداشت. خبر دادند کاوه یک گردان نیرو آماده کرده و می‌خواهد به قلب دشمن بزند. توی آن شرایط لازم بود یکی فداکاری بکند تا ورق به نفع‌مان برگردد اما این‌که خود کاوه داوطلب این کار شده بود برایم سخت می‌آمد، آخر احتمال هر اتفاقی می‌رفت. خواستیمش؛ آمد قرارگاه. گفتم: نمی‌خواهد تو بروی، خطرش زیاد است. خودش را به من نزدیک کرد، با التماس گفت: چرا؟ بالاخره که یکی باید این کار را بکند، بگذار بروم، بچه‌ها هم آماده هستند. گفتم: نه، نمی‌خواهد بروی.

ناراحت شد و کلی اصرار کرد تا شاید بتواند رضایت مرا بگیرد ولی راه به جایی نبرد. معلوم بود فکرهايش را کرده است، هر بار که «نه» می‌شنید از در دیگری وارد می‌شد. دیگر داشتم عصبانی می‌شدم، می‌دانستم اگر جدی با او برخورد نکنم کار خودش را خواهد کرد. با تحکم گفتم: «خواست باشد این‌جا من فرمانده‌ام، تا من کار تو را تأیید نکنم؛ حق نداری آن را انجام دهی.» به یاد نداشتم که تا حالا این‌طور با او برخورد کرده باشم. دلخور شد اما پذیرفت، حرفی هم نزد، یعنی عادت داشت روی حرف مافوقش حرف نزند. مطمئن بودم اگر آن روز جلوی‌ش را نمی‌گرفتم، توی عملیات شکست نمی‌خوردم اما نمی‌توانستم کاوه را فدای عملیات بکنم...

\*\*\*

شهید کاوه به اصطلاح نظامیان یک نیروی مخصوص تمام‌عیار بود، زیرا صفات و ویژگی نیروی ویژه در وجودش یافت می‌شد. نیروهای تحت فرمانش، متکی به انگیزه و روحیه ممتاز او، تحرکی فوق‌العاده داشتند. از قدرت مدیریت و فرماندهی بر قلب‌ها برخوردار بوده و به همین دلیل، نیروهای تحت امرش چون پروانه به دور او می‌چرخیدند... ■

در عملیات را.» گفت «تا حالا کسی این‌طوری با من حرف نزده بود.» گفتم «از چشم‌هایت معلوم بود. معلوم هم بود که داری خودخوری می‌کنی. منتها می‌ارزید.»

عملیات بعدی در محور سلیمانیه عراق بود، با نام والفجر ۹، و در ارتفاعات کانی‌مانگا و لوی. بچه‌های سپاه عملیات را مستقل از دیگران کشاندند به طرف استان سلیمانیه. کار که سخت شد؛ از ما هم کمک خواستند. حرف‌ها پیش کشیده شد و قرار شد نیروهای سپاه و ارتش در کنترل ما باشند تا بشود منطقه را نگه داریم عراق پاتک بزند. اولین شرطم این بود: «من کاوه و تپیش را می‌خواهم.» گفتند الان در مهاباد هستند و راه دور است و نمی‌شود و من گفتم «هلی‌کوپتر می‌فرستم که بروند و همه‌شان را بیاورند.»

اصرار داشتم که با نیروهای کلاسیک، این‌جا، نمی‌شود این عملیات را پیش برد و حتماً باید از ضربتی‌ها استفاده کرد و: «من کسی را جز کاوه

**یادم هست یک جلسه که خدمت امام رسیدیم به ایشان عرض کردیم که چون شاه از مملکت رفته، الان نیروهای مسلح و ارتش فرمانده ندارند. شما فرماندهی ارتش و نیروهای مسلح را بپذیرید. امام هم قبول کردند.**

و نیروهایش نمی‌شناسم که بتواند از پس این مأموریت بر بیاید.» زودتر از همه و زودتر از آن چیزی که انتظار داشتم آمد. گفتم «من آماده‌ام.»

گفتم «نیروها کجایند؟» گفتم «اول مرا توجیه کنید. [سپس] آن‌ها هم می‌آیند، تا شما بگویید که باید چه کار کنیم و کجا برویم.» گفتم دارد دیر می‌شود و عراق رخنه کرده و نیروها دارند محاصره می‌شوند و او سر از پا نمی‌شناخت. یک گردانش رسید. دیدم دارد آماده می‌شود که با آن‌ها برود. رفتم دستش را گرفتم و گفتم «کجا؟» جلو را نشان داد.

گفتم «ببین، محمود. من به خودت اطمینان دارم. به این گردان هم اطمینان دارم. برای همین گفتم بیایید. ولی آخر عقل به‌من می‌گوید که نگذارم یک گردان برود جلوی یک لشکر عراقی بایستد. این ریسک است. نمی‌خواهم این ریسک را من بکنم. تو را خدا بفهم که چی می‌گویم.» مطمئن بودم نمی‌دانم از کجا که اگر اجازه بدهم برود، اولین نفری خواهد بود که از دستش می‌دهم.

با شرط و شروط زیاد و قبول احتیاط، گذاشتم برود. و البته نه آن‌طور تنها. رفت و به عراقی‌ها با همان یک گردان ضربه زد و برگشت. یعنی من نگذاشتم که بیشتر از آن ادامه بدهد. وضع



با فرماندهی محمود کاوه.

عملیات بعدی اسمش قادر بود. تقدم و تأخرش را به من ببخشید؛ اگر از نظر زمانی دچار اشتباه می‌شوم. محلش در ارتفاعات شمالی عراق بود. یعنی اصلاً در داخل خود عراق بود. ما باید می‌رفتیم آن‌جا و سرکوب‌شان می‌کردیم. تجربه به من ثابت کرده بود که در هر عملیات زمینی نمی‌شود بدون کمک سپاه عمل کرد. همیشه هم این کار را کرده بودم. آن زمان، عده‌ای معتقد بودند «ما باید فقط با نیروهای ارتشی کار کنیم.» و من می‌گفتم «ارتشی و سپاهی؛ کنار هم.» می‌گفتم «هر عملیاتی که می‌خواهم انجام بدهم، باید دو سه لشکر از سپاه هم بیاید و با من همکاری کند.» آقای هاشمی رفسنجانی هم آن‌جا بود. تصویب کرد. گفت «ولی نام لشکرهایش را من باید انتخاب کنم.» انتخاب هم کرد: «لشکر ۱۴ امام حسین، لشکر ۸ نجف اشرف، لشکر ۲۵ کربلا.» عملیات شروع شد. و ابتکار عمل محمود هم. هیچ‌کس را ندیده بودم که مثل او همه جا باشد. جلو، عقب، چپ، راست. و اصلاً هر جا که احتیاج باشد. و البته خطرناک‌تر از هر جای دیگر. صدایش زدم که بیاید قرارگاه، کارش داشتم. آمد. گفتم شنیده‌ام که چه خطری دارد می‌کند. گفتم «چاره‌ای نیست.» گفتم «ولی من باید تصویب کنم که چه کار کنی و چه کار نکنی.» نمی‌توانستم شاهد باشم یا مثلاً ریسک کنم که محمود را به سادگی از دست بدهم. چانه می‌زد. می‌گفت باید برود. می‌گفت مجبور است. می‌گفت «من همیشه این‌طور عمل می‌کنم.»

جنگ با کسی تعارف نداشت. من هم همین‌طور بودم. گفتم «خواست باشد که من فرماندهت هستم.» جا خورد، نگاهم کرد. گفتم: «و من باید دستور بدهم؛ نه کسی دیگر.» خون خونسش را می‌خورد. می‌دیدم. منتها سرش را انداخت پایین و هیچ چیز نگفت. شرمندهم کرد. بعدها بهش گفتم «مجبور بودم، محمود. نمی‌خواستم ریسک کنم که هم تو و نیروها را از دست بدهم و هم امکان پیروزی



## مُدام به دنبال نقطه اوج می گشت...

■ «شهید کاوه و کردستان» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین سید موسی موسوی، قائم مقام مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی

به مرحوم آیت الله بهاءالدینی قدس سره شریف فرمودند کسانی که آینده این نظام و درگیری با استکبار را تأمین می کنند یا دارند شیر می خورند یا در کوچه خاک بازی می کنند.

یکی از این نخبگان شهید علم الهدی بود که وقتی در سن بیست و دو سالگی داشتند به سفر حج واجب مشرف می شدند، با وقوع جنگ، یک دفعه به اولین کاروان خبر رسید که حج باید به زمان دیگری موکول شود. در آخر هم حج ایشان با

● اسنادی که از لانه جاسوسی به  
● دست آمد نشان داد که دشمنان،  
● خوابی بزرگ برای کردستان دیده بودند. حتی در این حد که بتوانند یک اسرائیل دوم در این منطقه ایجاد کنند. لذا کردستان این ویژگی را داشت که بسیاری از نیروهایی که به آن جا رفتند نظیر شهید محمود کاوه از نخبگان بودند.

شهادتش به قیامت و سرای باقی افتاد. بد نیست این را بگویم که مقام معظم رهبری دامه‌ظله‌العالی پس از شهادت شهید کاوه در سفری که به کردستان داشتند و به مقر لشکر ویژه شهدا آمدند، صحبتی در رثای ایشان بیان فرمودند که انصافاً انسان نمی‌داند بعد از آن فرمایش چه بگوید. فکر نمی‌کنم حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در مورد هیچ شهیدی این مجموعه خصوصیات را گفته باشند. قاعدتاً علت‌اش این بوده که شهید کاوه پرورش یافته خود حضرت آقا بودند. پدر آقای کاوه از مؤمنین و بازاری‌های متعهد انقلابی در

بیش از سی و یک سال طول کشید. حالا حدود سه سال است که قائم‌مقام دبیرکل مجمع جهانی تقریب و عضو شورای نمایندگان ولی فقیه مناطق مرزی و در جمع شورای مدیریت حوزه‌های علمیه اهل سنت کشور هم هستم. اولین آشنایی با شهید کاوه در کردستان صورت گرفت؟

بله، این آشنایی در همان حوادث اولیه کردستان و پیش از شروع جنگ تحمیلی به جهت شرایط حادی که در کردستان پیش آمد و به‌خصوص در حادثه پاوه که اولین حادثه بروز ناامنی در مناطق کردنشین بود رخ داد. یادم است وقتی غائله پاوه اتفاق افتاد امام خمینی (ره) به ارتش، سپاه و کل مردم عزیزمان خطاب کردند که به آن‌جا بشتابند و غائله را ختم کنند. بارها این را عرض کرده‌ام که یکی از خصوصیات نیروهای ایثارگری که به کردستان آمدند و شاید آن‌ها را نسبت به سایر رزمندگان‌مان که بعداً در جنگ تحمیلی و حوادث دیگر انقلاب حضور پیدا کردند ممتاز می‌نمود، این بود که این غائله، به اصطلاح اولین مشکلی بود که برای نظام پیش آمد و مسأله‌ای جدی هم بود. برخورد حضرت امام (ره) با این واقعه برخورد خاصی بود. به پیام‌های امام (ره) که دقت کنید، اگر معضل کردستان به سرعت حل نمی‌شد، ایشان آینده خطرناکی را برای آن خطه می‌دید. بعداً اسنادی که از لانه جاسوسی به دست آمد نشان داد که دشمنان انقلاب خوابی بزرگ برای کردستان دیده بودند. حتی در این حد که بتوانند یک اسرائیل دوم در این منطقه ایجاد کنند. لذا کردستان این ویژگی را داشت که بسیاری از نیروهایی که به آن‌جا گسیل شدند نظیر شهید محمود کاوه از بین نخبگان و کسانی بودند که شاید دیگر در نظام ما تکرار نشدند. آن‌ها عنصری بودند که سابقه انقلابی داشتند و سال‌ها پرورش پیدا کرده بودند. حضرت امام (ره) روزی

### درآمد

«شهید کاوه در سطح فرماندهان کردستان به دلیل شجاعت، درایت و جدیتی که داشتند فردی ویژه بودند. گاهی کسی خودش شجاع است ولی در مدیریت جدی نیست. ایشان علاوه بر این که فرد شجاع و مخلصی بود بسیار جدی هم بود.»  
حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین سید موسی موسوی با حضور سه‌دهه‌ای در خطه کردستان (که چهار استان را در بر می‌گیرد) شناخت خوبی از این منطقه و همچنین شهید کاوه دارد. گفت و گوی ذیل را (به سعی حمیده ایوبی) بخوانید:

حاج آقا؛ جناب‌عالی کلاً چند سال نماینده حضرت امام (ره) در منطقه کردستان بودید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. حضرت امام قدس سره الشریف در ابتدای پیروزی انقلاب به جهت شرایط حساسی که در کردستان و مناطق کردنشین غرب کشور پیش آمد، چند بار جناب حجت‌الاسلام والمسلمین آقای معادیخواه را نه به عنوان نماینده مستقر خودشان در منطقه بلکه به عنوان سرکشی و بررسی اوضاع فرستادند و ایشان نیز گزارش‌هایی به خدمت امام (ره) آوردند. حضرت امام (ره)، پس از جناب آقای معادیخواه، به جناب حجت‌الاسلام والمسلمین حاج آقای کرمانی که پیش از انقلاب از طرف مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی (ره) سابقه حضور در قروه و سنندج را داشتند حکم می‌دهند که باز بیشتر در همین حد بوده که ایشان سفرهایی داشته باشد و وضعیت آن‌جا را بررسی کنند.

یعنی نماینده مستمر اولیه شما بودید؟

بله، همین‌طور است.

خدمت شما چند سال ادامه داشت؟



به دلیل وضعیت سوق‌الجیشی، جغرافیایی، ارتفاعاتی که اطراف‌شان بود و وجود مرز خاص در منطقه و همچنین حضور عزاء‌الدین حسینی و بلوریان که اهل مهاباد بودند و بسیاری از سران ضدانقلاب که موطن‌شان مهاباد بود. سنندج از نظر اداری مرکز استان است ولی سقز موقعیت سیاسی دارد و به‌خصوص آن موقع سقز از سنندج خیلی مهم‌تر بود. لذا شاید این هم یک لطف الهی بود که در حین تقسیم‌بندی، شهید کاوه به محض ورود به کردستان عازم سقز شد. در مقطعی پیش از حضور ایشان در سقز، شهید طیاره فرمانده سپاه و شهید حسینی حضور داشتند که علاوه بر این‌که افرادی اینارگر و مدبر بودند چهره‌های فرهنگی و فکری نیز بودند. ما در سقز مشکل سیاسی جدی داشتیم و باید عناصری به آن‌جا می‌رفتند که از نظر فکر و بینش سیاسی توانایی این‌که چطور مردم را از ضدانقلاب جدا و با روند ضدانقلاب برخورد کنند داشته باشند. شهید طیاره پیش از انقلاب هم مدتی در کردستان بود، شهید حسینی هم یک شخصیت فرهنگی بود که وارد سپاه شد. ایشان ابتدا معاون قائم‌مقام بود و پس از شهادت شهید طیاره فرمانده سپاه سقز شد. آقای کاوه هم ابتدا مسئول اسکورت بود و پس از آن مسئول عملیات و قائم‌مقام سپاه آن‌جا شد که جمع این عزیزان جمع خوب و مفیدی بود. ایشان در بسیاری از برنامه‌های پاکسازی و عملیاتی به عنوان نفر اول حضور داشت و در پیشانی دسته و گروه حرکت می‌کرد. به این دلیل ما خیلی کم این بزرگوار را می‌دیدیم. لذا واقعا تأسف می‌خورم که به رغم ارادت و علاقه خاصی که به شهید کاوه داشتیم کمتر از دیگران ایشان را حضوری دیدم.

واقع امر این است که ایشان در سطح فرماندهان کردستان به دلیل شجاعت، درایت و جدیتی که داشتند فردی ویژه بودند. گاهی کسی خودش

خطرناک و دشواری داشت که همه کس به آن‌جا نمی‌رفتند.

**رزمندگان هم با همه مقامات و جایگاه ایمانی و معنوی‌شان به هر حال درجه‌بندی داشتند؛ از جمله در میان آن‌ها افرادی خاص‌الخاص هم جای داشتند.**

احسنت؛ به نوعی خاص‌الخاص رزمندگان با اشتیاق به کردستان می‌آمدند. مثلاً اگر در غرب و جنوب

- **مقام معظم رهبری پس از شهادت شهید کاوه در سفر کردستان، صحبتی در رثای ایشان بیان فرمودند که انصافاً انسان نمی‌داند بعد از آن فرمایش چه بگوید. فکر نمی‌کنم حضرت آیت الله خامنه‌ای در مورد هیچ شهیدی این مجموعه خصوصیات را گفته باشند**

مدتی خودشان را آماده می‌کردند تا یک عملیات یا هجومی انجام بگیرد و دفع دشمن کنند، اما در کردستان این‌گونه نبود. این عزیزان همان از قدم اول که وارد کردستان می‌شدند رزم در پیش بود؛ از هر راهی که عبور می‌کردند، در هر جایی که شب می‌خوابیدند... خلاصه، در آن شرایط آرامشی برای‌شان وجود نداشت. در واقع، به رغم این‌که به آقای کاوه برای ماندن در مشهد و آموزش اصرار کردند ایشان با پافشاری به کردستان رفت. شهید کاوه در شرایطی به کردستان آمد که شهرهای مهاباد در آذربایجان غربی و سقز در کردستان واجد حساسیت بالایی بودند...

**به چه دلیل؟**

مشهد مقدس بود و از دوران کودکی هم شهید کاوه را همراه خودش به مسجد امام حسن مجتبی (ع) که مقام معظم رهبری در آن‌جا جلسه تفسیر داشتند می‌برد. شاید استحضار داشته باشید که حضرت آیت الله خامنه‌ای در جمع کسانی که پیش از انقلاب امام (ره) را همراهی می‌کردند، به دلیل نوع برداشت‌هایی که از قرآن و روایات به نفع انقلاب و نهضت داشتند به عنوان یک ایدئولوگ مطرح بودند، چون بعد سیاسی دین فراموش شده و خیلی هم روی آن در تفاسیر و غیره کار نشده بود. یادم است بنده جلسه‌ای برای اساتید دانشگاه کرمانشاه داشتم. آن روز جمعی از بزرگواران آن‌جا بودند که پس از انقلاب مسئولیت‌های سنگینی در کشور داشتند. تفسیری که مقام معظم رهبری در مشهد داشتند تکثیر می‌شد و بنده آن بیانات را در جلسه اساتید مورد بحث قرار می‌دادم. این مباحث راجع به مسائل بنیادین دینی و در حدی بود که خیلی برای اساتید دانشگاه قابل بهره‌برداری بود. حضرت آقا به شهید کاوه که آن زمان مثلاً دوازده سیزده سال داشت اشاره می‌کنند که با وجود سن کم در بحث‌های تفسیر ایشان شرکت می‌کرد، خوب می‌فهمید و در آن فضا پرورش پیدا کرد. آقای کاوه یک جوان انقلابی بود که در فعالیت‌های سیاسی حضور فعالی در دبیرستان، راهپیمایی‌ها و در پخش اعلامیه داشت. ایشان جزو اولین افرادی بود که در مشهد مقدس جذب سپاه شد. جالب این است که آقای کاوه روحیه خاصی داشت. بعضی همین که در عرصه خیر بیانند قانع می‌شوند، اما بعضی دیگر مثل شهید چمران شتاب‌شان بیشتر می‌شود که خیرالعمل یعنی بهترین کار را پیدا کنند و دنبال این هستند که ببینند نقطه اوج کجاست. ما کسانی در انقلاب داشتیم که آرام و قرار نداشتند و مرتب دنبال این بودند که کجا کار سخت‌تر، دشوارتر و جامانده‌ای است که بیشتر به سوی آن بشتابند.

**این‌ها در واقع صف‌شکنان قافله بودند.**

بله، این‌گونه بود. شهید کاوه در مشهد پیگیری کرد که دوره چریکی ببیند. معلوم می‌شود ایشان از همان ابتدا هم دنبال این نبود که یک رزمنده معمولی باشند. این بزرگوار جزو اولین افرادی بود که برای حفاظت از بیت امام (ره) در آن شرایط حساس در مقطع کوتاهی به تهران آمد. دوباره به دلیل نیازی که در مشهد به ایشان به عنوان مربی آموزشی داشتند به آن‌جا بازگشت تا این‌که مسئله کردستان پیش آمد. در آن مقطع شهید بزرگوار صیاد شیرازی رحمت‌الله علیه به مشهد رفت و بحث کردستان و نیازی را که در آن‌جا به حضور رزمندگان بود مطرح کرد. آقای کاوه هم دیگر آرام نگرفت و به رغم مخالفت فرماندهش، با اصرار و ابرام آن‌ها را راضی به رفتن به کردستان کرد.

بد نیست این نکته را بیان کنم که کردستان آن موقع شرایطی خاص داشت. آن عزیزی که واقعاً برای انجام وظیفه و به عشق شهادت به کرمانشاه می‌آمدند تا تقسیم شوند، حاضر بودند به جنوب یا غرب بروند ولی کردستان به قدری وضعیت

داشتند ولی به آن صورت نتوانستند در میدان نبرد خیلی موفق باشند. این کار سختی بود که مثلاً کسی مثل شهید کاوه آنطور جدی و جسور بود و حتی با رزمندگان جدی برخورد می‌کرد، ولی در عین حال آنقدر متواضع و خاکسار بود که وقتی کسی به جمع وارد می‌شد، خیلی بین ایشان

● شهید کاوه پرورش یافته خود  
● حضرت آقا بودند. پدر آقای کاوه  
● از مؤمنین و بازاری‌های متعهد  
● انقلابی در مشهد مقدس بود و  
● از دوران کودکی هم شهید کاوه  
● را همراه خودش به مسجد امام  
● حسن مجتبی (ع) که مقام معظم  
● رهبری در آنجا جلسه تفسیر  
● داشتند می‌برد

و دیگران تفاوتی نمی‌دید. این جدیت و نظم در عملیات بسیار لازم بود تا ما روندی را پیش ببریم که ضدانقلاب از قدرت و توانمان بترسد. یکی از ویژگی‌هایی که آقایان متوسلیان و کاوه داشتند، این بود که ضدانقلاب خیلی از آن‌ها می‌ترسید. نکته مثبتی که در این دو بزرگوار وجود داشت این بود که طوری جدی به مصداق مشهور «اشداء علی الکفار» عمل کرده بودند که اسم‌شان در دل ضدانقلاب رعب و وحشت می‌انداخت. حضرت آیت الله خامنه‌ای زمانی که نماینده امام (ره) در شورای عالی دفاع بودند، طی سفری به کردستان تشریف بردند.

مستقر بود. در کل، آنجا منطقه استراتژیکی بود. خوشبختانه به نسبت همین استراتژیک بودن نیز آنجا کارهای مناسبی انجام شد.

بله، یکی از پاکسازی‌هایی که خیلی برای نظام جمهوری اسلامی اهمیت داشت و بحمدالله به خوبی انجام گرفت، پاکسازی محور پیرانشهر سردشت بود که لشکر ویژه شهدا جزو لشکرهای مهمی بود که در این پاکسازی حضور داشت. به هر جهت نام شهید کاوه در بحث پاکسازی منطقه مهاباد و سقز همواره می‌درخشد. اگر جدیت، قاطعیت و تدبیر ایشان نبود البته با همراهی دیگران این توفیق‌ها به دست نمی‌آمد. فرد دیگری که در بعضی مقاطع شبیه این بزرگوار بود، شهید قهاری بود که در جدیت، جرأت، جسارت و وارد عملیات شدن تقریباً چنین وضعیتی داشت. ایشان هم در مریوان و قرارگاه، مسئولیت‌های مختلفی داشت. معمولاً اهل معرفت مطرح می‌کنند که یکی از ویژگی‌های مولا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام این بوده که ویژگی‌هایی در خودش جمع کرده که مثل جمع بین اضداد است. ایشان در میدان نبرد آن‌گونه مثل شیر می‌خروشید و در برابر یتیمی آن‌طور زانو می‌زد؛ واقعا جمع این دو خیلی سخت است. درست مثل این که آب و آتش را در یک کف دست بگیری.

معمولاً یک فرد عاطفی کمتر می‌تواند جنگجو شود یا فرد جنگجو کمتر عاطفی عمل می‌کند، در عین حال هر دو این‌ها خصلت‌های انسانی هستند. معدودی از رزمندگان ما در کردستان، در حالی که در عملیات موفق بودند، اما نتوانستند در جذب مردم توفیق زیادی داشته باشند یا بالعکس بعضی رزمندگان خیلی با مردم جوشش، تواضع و احترام

شجاع است ولی در مدیریت جدی نیست. شهید کاوه علاوه بر این که فرد شجاع و مخلص بود بسیار جدی هم بود. خوشبختانه چند نفر بودند که در عرصه عملیاتی درخشیدند و می‌شود گفت خدا در منطقه حساسی قرارشان داد و توفیق نظام در این مناطق با محوریت کوشش‌های آن‌ها انجام گرفت. درست است که رزمنده‌ها، فرماندهان مختلف سپاه، بسیج، ارتش و نیروهای انتظامی همه حضور داشتند، ولی همه آن تلاش‌ها، فکرها، برنامه‌ها و بیداری‌ها با مدیریت این افراد تبلور پیدا کرد و سامان یافت.

مثل این که در تیم فوتبال کسی گل می‌سازد و فرد یا افراد دیگری گل می‌زنند.

در مریوان عزیز جاویدالآثر آقای متوسلیان چنین موقعیتی داشت، یعنی ایشان هم یک کاوه دوم بود. آقای متوسلیان به قدری جدی بود که گاهی رزمندگان از جدیتش خسته می‌شدند. ایشان بسیار مخلص بود، مدیریتی توانمند و شجاعت بسیار بالایی داشت. به همین دلیل به عنوان پیشگام و پیش‌قدم در همه عرصه‌ها حضور پیدا می‌کرد. حتی گاهی هم که ایشان را منع می‌کردند به هر حال قدم اول را برمی‌داشت. بارها مجروح شد ولی مثل شهید کاوه باز ادامه داد. حضرت آقا در صحبتی نقل به مضمون می‌فرمایند گاهی من نسبت به دست مجروحم خیلی حساس می‌شوم و درد می‌کشم ولی می‌دیدم شهید کاوه در حالی که هنوز دستش ورم داشت و معیوب بود، باز هم برگشت جبهه؛ که من خیلی نگران می‌شدم.

همان‌طور که گفتیم لطف الهی بود که افرادی نظیر شهید کاوه و آقای متوسلیان به این شهرها بروند. عراق یک دماغه در ایران دارد به صورتی که یک قسمت در خاک عراق و قسمت دماغه‌وار در دل ایران قرار دارد. این‌جا جزو مأم‌ن‌های اصلی کومله و بعضی از اشراک برای حضور در کردستان بود و به طور مفصل از آن طرف تغذیه می‌شدند. پاکسازی آنجا در حکم یکی از سخت‌ترین پاکسازی‌هایی بود که در کردستان انجام گرفت. پاکسازی بسطام، سد بوکان و تأمین کردن راه سد بوکان، راه سایین دژ و حتی نجات دادن بوکان از دست ضدانقلاب و بسیاری کارهای دیگر، از تلاش‌های مؤثری بود که در تومار خیرات و برکات شهید کاوه ثبت و ضبط شد.

در آن شرایط که ضدانقلاب شب و روز در جاده‌ها کمین می‌کرد و به راحتی هر کسی را شهید می‌کرد. شهید کاظمی که تیپ ویژه شهدا را تشکیل داد، شهید کاوه به عنوان فرمانده لشکر ویژه شهدا تیپ ویژه شهدا حضور داشت. باز منطقه دیگری که حساس‌تر از سقز بود، یعنی اطراف مهاباد و مسیرهایی که به آن منتهی می‌شد، از جایگاه‌هایی بود که برای ضدانقلاب اهمیت بسیار داشت و حفظ و حراست از آن، تقریباً شاه‌رگ حیاتی برای ضدانقلاب محسوب می‌شد. همچنین منطقه آلوآتان و زندان دوله‌تو در مسیر مهاباد به سردشت قرار داشت و رادیوی دموکرات و زندان‌شان آنجا



از طرف مثبت قضیه هم غفلت کرد؛ اگر جدیت، قاطعیت، جرأت و جسارت آقای کاوه در سقز نبود، قدم از قدم برداشته نمی‌شد. همه این‌ها به برکت وجود ایشان است.

**در واقع شما هم به ایشان نیاز داشتید...**

بله، نیاز هم مطرح بود، ولی این طرف قضیه هم سخت بود که این فرد که تا آن حد وجودش بابرکت است چنین ویژگی‌هایی هم دارد. اصلاً گفتنش هم سخت بود؛ رویم نمی‌شد مستقیماً چنین چیزی را بگویم. یک بار در لشکر ویژه شهیدا با شهید قمی سر صبحگاه در اتاق نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم. ذکر خیر آقای کاوه بود و نرمش‌هایی که نسبت به نیروهای خودی، از خویش نشان داده بود. شهید کاوه جزو نادر رزمندگان در کردستان بود که اخلاص بسیار داشت؛ اخلاصی فوق تصور. ایشان در جاهای مختلف با افراد مختلف سر و کار داشت و به دلیل همین اخلاصی که داشت شاید نمونه صمیمیتی که بین ایشان و آن مجموعه‌ای که با هم کار می‌کردند به وجود آمد کم بود؛ چه نوع برخورد ایشان با مقام‌های بالاتر مثل شهید بروجردی و



- به رغم این‌که به آقای کاوه
- برای ماندن در مشهد و آموزش
- اصرار کردند ایشان با پافشاری
- به کردستان رفت. شهید کاوه
- در شرایطی به کردستان آمد که
- شهرهای مهاباد در آذربایجان
- غربی و سقز در کردستان واجد
- حساسیت بالایی بودند

شهید کاظمی و چه رده‌های پایین‌تر که هیچ سابقه ارتباطی با آن‌ها نداشت. شهید قمی علاقه زیادی به آقای کاوه داشت. یک دفعه که بنده به لشکر ویژه شهیدا رفته بودم به همراهانم گفتم آقای قمی مثل مرید با مرادش آقای کاوه برخورد می‌کند. این‌ها واقعا مثل آب زلال بودند.

**شهید کاوه از لحاظ برخورد، سلوک، رفتار و معاشرت چگونه انسانی بود؟**

در همان اولین برخورد با ایشان دو سه چیز احساس می‌شد؛ اول این‌که بیشتر از سن خود درک می‌کند و پخته است. آقای کاوه وقتی به کردستان آمد بیست تا بیست و یک ساله بود ولی مثل یک مرد جالافتاده، باتجربه و میدان‌دیده صحبت می‌کرد. جدیت از سر تا پای ایشان می‌بارید. بعضی آدم‌ها را در یک لحظه هم که می‌بینید احساس می‌کنید آدم‌هایی جدی هستند، آقای کاوه اصلاً با حساب و کتاب و انگیزه به کردستان آمده بود. ظاهراً از همان ابتدا با صحبتی که با شهید ناصر کاظمی کرد گفته بود که من کمی آموزش دیده‌ام و مسلط هستم، الان کجا برای تان جدی‌تر است؟ به دنبال این بود که هر جا به تدبیر و اولویت بیشتری احتیاج دارند

اسلحه نمی‌گیرند، چه باید بکنیم؟ مردم ته دلشان بدشان نمی‌آید، شاید هم ظاهراً نه می‌گویند که اگر ضدانقلاب سراغشان آمد تقیه کنند و بگویند ما را به زور مسلح کردند. بنده خدمت حضرت امام(ره) رسیدم و نامه ایشان و نکته‌هایی را نیز که در ذهن خودم بود به ایشان عرض کردم. امام هم در نهایت سختی به این مضمون فرمودند که همه این‌ها را شما گفتید ولی اجازه نمی‌دهم به هر وسیله‌ای این کار را انجام دهید، همیشه سعی کنید با رضایت مردم عمل کنید. ایمن پیغام را برای آقای کاوه فرستادم که نظر حضرت امام(ره) این‌گونه است و بالاخره این طرف قضیه را هم حواس‌تان باشد. این دوستان و شهید حسینی فکر کنم آن موقع فرمانده سپاه سقز بود گفتند فلانی! این پیام شما آقای کاوه را زیر و رو کرد. با این‌که ایشان هنوز در کارش جدیت داشت، اما وقتی به لشکر ویژه شهیدا رفت دیگر گرایش این‌گونه نداشت، بلکه بالعکس بود. حتی با موقعی که در سقز بود از زمین تا آسمان تفاوت داشت.

**می‌گویند سیب هزار چرخ می‌خورد تا به زمین برسد، جوان‌ها سعی می‌کنند این سیب را قاب بزنند و طوری فاصله را کم کنند، چون به خاطر آن انرژی وافر جوانی کمی عجول هستند، اما در واقعیت پیران نتیجه‌گرا هستند. جالب این‌که آقای کاوه که در زمان شهادت بیست و پنج ساله بود به اشارت شما بزرگ‌ترها و نماینده حضرت امام قدس سره احساس نیاز می‌کرد و به حرف‌تان گردن می‌نهاد. در واقع ایشان این‌قدر درایت داشت و تشخیص می‌داد که مدام به دنبال وسیله و راه درست می‌گشت تا با تمسک به قرآن و ایمان به اهدافش برسد.**

بله، از قضا افراد دیگری هم بودند که بنده دو سه بار نصیحت‌شان کردم، اما خیلی اثر نمی‌کرد. نباید

آن زمان جناب امیر جمالی فرمانده تیپ مریوان که مدتی بعد فرمانده نیروی زمینی ارتش شد، با درجه سرهنگی خدمت می‌کرد. در همان مقطع آقای متوسلیان فرمانده سپاه مریوان بود. ایشان سر همین جدیتش نسبت به ارتش و سپاه که همه کارها باید انجام بگیرد با آقای جمالی وارد بحث شد. مقام معظم رهبری به آقای متوسلیان فرمودند شما اباذر خوبی هستید ولی سلمان نیستید. در واقع می‌خواستند نصیحت کنند که این حدت و شدت عمل درست است ولی در مواقعی هم باید ملایم‌تر بود. این مطلب را گفتم تا موردی را در خصوص شهید کاوه بگویم؛ این‌که این بزرگوار چقدر تسلیم ولایت بود. آقای کاوه هم چنین خلقی داشت و کار و عملیات را جدی می‌گرفت. زمانی شهید طیاره یا شهید حسینی خاطریم نیست به بنده گفت فلانی! آقای کاوه از شما حرف شنوی دارد. واقعاً اخلاص، تواضع و افتادگی ایشان سر جایش است و در مورد ضدانقلاب درست عمل می‌کند، ولی در بحث عملیات به نیروها زیاد فشار می‌آورد. بنده با این‌که حضوراً فرصت پیش نیامد که این قضیه را به ایشان بگویم، اما به واسطه یکی از دوستان که از سقز نزد بنده آمده بود آن را مطرح کردم. گفتم خاطره‌ای را که از امام(ره) دارم برای آقای کاوه تعریف کنید. روزی شهید بروجردی پیش بنده آمد و گفت حقیقتش در جمع‌بندی‌های مان به این نتیجه رسیدیم که برای امنیت کردستان چاره‌ای جز این نداریم که بعضی از روستایی‌ها را مسلح کنیم؛ این‌ها بهتر می‌توانند جوابگوی ضدانقلاب باشند؛ هم بحث دفاع از روستا و زن و بچه خودشان در میان است و انگیزه بیشتری دارند، هم این‌که تلفات کمتری از نیروهای غیربومی می‌دهیم. خلاصه، پنج شش دلیل را مکتوب کرده بود و گفت این را خدمت امام(ره) عرضه بدارید که مردم به راحتی

می‌کرد. دشمن شنیده بود که ایشان شیر میدان است. مثلاً تصور آن‌ها این بود که وقتی اسیر شدند سیلی محکمی می‌خورند یا گردن‌شان را می‌زند. اما وقتی اسرا مجروح بودند بالای سرشان می‌آمد، آن‌ها را تیمار و معالجات‌شان را پیگیری می‌کرد. شیوه برخورد ایشان با اسرا یا آن دسته از تائبینی که توبه می‌کردند معروف بود. گاهی که روستایی پاکسازی می‌شد، در مسجد با مردم صحبت می‌کرد و تا جایی که می‌توانست با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کرد. آقای کاوه برخوردهای جذابی داشت، منتها آن‌چه مایه تأسف است این‌که به دلیل نوع وظایفش کمتر فرصت پیش می‌آمد که در میان مردم باشد.

نکته بعدی جایزه‌ای است که صدام و ضدانقلاب برای ایشان تعیین کرده بودند. شنیده‌ام میزان این جایزه از چهار پنج هزار تومان شروع شد و تا دو میلیون که چند صد برابر الان ارزش دارد رسید. ماجرای آن جایزه چه بود؟

همان‌طور که گفتم به دلیل ضربه‌هایی که عوامل ضدانقلاب از نوع تدبیر و جدیت آقای کاوه متحمل شدند کینه ویژه‌ای نسبت به ایشان پیدا کردند. به قول معروف برای سر ایشان جایزه تعیین کرده بودند که اگر کسی زنده یا کشته ایشان را تحویل دهد جایزه دارد. دشمن به شدت به دنبال ضربه زدن به آقای کاوه بود. زمانی برای بنده نقل کردند که جایزه از مقدار کمی شروع شد و مرتب زیاد و زیادتر می‌شد. ایشان خودش ورقه‌هایی را که ضدانقلاب پخش کرده بود به سپاه آورد و گفت قیمت من بالاتر رفته است!

از شهادت شهید کاوه چگونه مطلع شدید؟

بنده هنگام شهادت این بزرگوار در سال ۱۳۶۵ در سنندج بودم. یکی از مناطق حساس، زمانی که تاکتیک‌های جنگ تغییر کرد و درگیری از جنوب به غرب کشیده شد، منطقه «حاج عمران» بود. در عملیات «کربلای ۲» یک ارتفاع تحت سلطه عراق بود که برای ما نیز به دلیل امنیت پیرانشهر و اطراف آن خیلی اهمیت داشت. گویا معاون ایشان آقای منصوری مخالف رفتن آقای کاوه بود و تا آخرین لحظه هم اصرار می‌کند، اما این بزرگوار به دلایلی که معتقد بود این طراحی باید انجام بگیرد با جسارت آن ارتفاع را طی کرد، که چون در دید و تیررس دشمن بود هدف گلوله توپ قرار گرفت.

از تأثیر شهادت آقای کاوه هم بگویید.

شهادت این عزیزان روی کل جامعه و رزمندگان تأثیر داشت. شهید کاوه به دلیل نوع اخلاص، محبت و موفقیت‌های گسترده‌ای که در عرصه‌های مختلف در کردستان داشت، جزو کسانی بود که با شهادتش همه ما داغدار شدیم. احساس می‌کردیم جای خالی ایشان به راحتی پر نمی‌شود و واقعا هم نشد. آقای کاوه به فوز عظمی رسید. ارکانی مثل شهید بروجردی، شهید کاوه، جاویدالانتر متوسلیان یا شهید روح‌الامین کم‌نظیر بودند و جای‌شان به این سادگی‌ها پر نمی‌شود. ■

چیزی که واقعاً در عرصه زندگی اش می‌درخشید و روی اطرافیانش هم تأثیر خوبی داشت تعبدش بود. ایشان در مسائل اعتقادی بسیار مقید بود و اطرافیانش همیشه ذکر خیرش را در این زمینه داشتند.

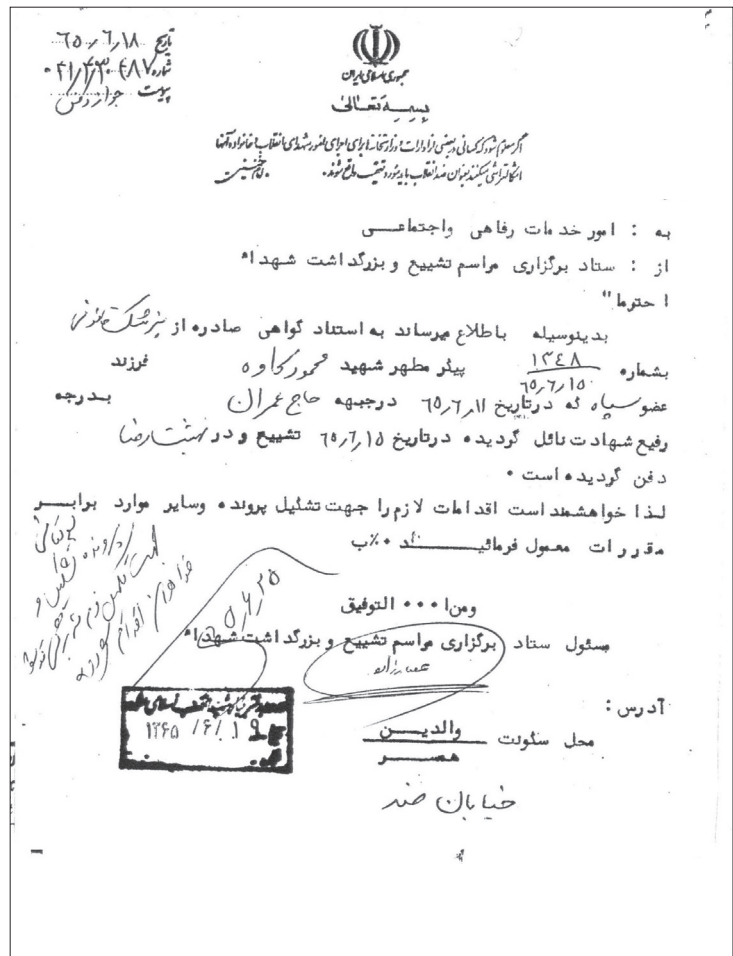
به قول دوستان شهید بروجردی «اشداء علی الکفار» اش این قدر بود که دشمن و ضدانقلاب با کلی هزینه ایشان را شهید کردند و «رحماء بینهم» اش نیز این قدر بود که مسیح کردستان نام گرفت. جایگاه شهید کاوه را هم دوست داریم از کلام حضرت‌تعالی بدانیم؛ این‌که در دل مردم کوچه و بازار کردستان چه جایی داشت؟

ببینید، آقای کاوه به دلیل تعهد، ایمان، اخلاق و تواضعی که داشت شاید بیشتر از شهید بروجردی

هم می‌توانست در توده مردم برای خودش جا باز کند. یک تفاوت که بین ایشان و بعضی عزیزان دیگر بود این‌که به دلیل شرایط خاصی که به ضرورت موقعیت در عرصه عملیات هم در سقز و هم بعداً در لشکر ویژه شهدا برای آقای کاوه

**در سطح فرماندهان کردستان به دلیل شجاعت، درایت و جدیتی که داشتند فردی ویژه بودند. گاهی کسی خودش شجاع است ولی در مدیریت جدی نیست. شهید کاوه علاوه بر این‌که فرد شجاع و مخلص بود بسیار جدی هم بود**

پیش آمد ما کمتر می‌توانستیم این بزرگوار را ببینیم. یعنی شاید هیچ عملیاتی تمام نمی‌شد، مگر ایشان در نقشه عملیات بعدی بود. آقای کاوه حتی زمانی هم که مجروح می‌شد باز در عملیات شرکت می‌کرد. به همین دلیل این فرصت خیلی برای ایشان پیش نیامد که به میان مردم بیاید. ذکر خیر شهید کاوه زیاد است که با اسرا برخورد علی‌وار



به همان جا فرستاده شود. در حالی که؛ این‌که فردی مثل ایشان با یک سفارش، فرماندهی فلان جا را بگیرد خیلی راحت بود.

خیلی راحت می‌توانست در مأمور امنی برود، پست و مقامی بگیرد و در اول جوانی جایگاهی مطمئن برای خودش دست و پا کند.

ایشان در ابتدا فرمانده اسکورت سقز بود. البته آن موقع اسکورت خیلی مهم بود.

اسکورت چه بود؟

آن زمان چون شرایط جاده‌ها بسیار ناامن و عبور و مرور در آن بسیار سخت بود تعدادی از نیروهای زنده را به عنوان اسکورت می‌گذاشتند که عبور و مرور مسئولین و فرماندهان در منطقه را اسکورت کنند. پس از مدتی قابلیت‌های آقای کاوه در آن‌جا شناسایی شد و فرمانده سپاه سقز دید حیفاست که ایشان در اسکورت بماند و به عنوان معاون قائم‌مقام فرماندهی سپاه آن‌جا منصوب شد. پس از آن هم به تیپ ویژه شهدا رفت. به هر جهت اصلاً این‌طور نبود که خودش دنبال مسئولیت و فرماندهی بالاتر باشد، بلکه با اصرار دیگران این درجاعت را طی کرد.

آقای کاوه همواره اصرار می‌کرد به عنوان نفر دوم یا سوم شناخته شود و مسئولیت برعهده دیگری باشد. همه رزمندگان ما اهل نماز و عبادت بودند، اما شهید کاوه در بحث تعبد یک فرد مسجیدی بود که در جای خوبی پرورش پیدا کرده بود. خانواده ایشان به نماز اول وقت و قرآن خواندن مقید بود. آقای کاوه، به رغم همه مشغله‌ای که داشت،



## خود را فرزند کردستان می دانست...

■ شهید کاوه در قامت یک برادر، در گفت و شنود شاهد یاران با خانم صدیقه کاوه، خواهر مکرمه شهید

### درآمد

«شهید کاوه بالاترین پست حفاظتی را در بیت حضرت امام(ره) داشت و پاسدار خصوصی حضرت امام(ره) بود. وقتی غائله کردستان شروع شد حضرت امام(ره) پیام دادند که راهی کردستان شوید. بلافاصله آقای کاوه با هفده نفر دیگر جزو اولین نفراتی بودند که وارد کردستان شدند و با پشتکار تمام، تا آخر در کردستان ایستادند و همان جا هم شهید شدند.» خانم صدیقه کاوه، خواهر مکرمه شهید محمود کاوه در گفت و شنود ذیل (به کوشش زهرا عبد) روایت خود را از برادر والامقام خویش می گوید:

### فاصله سنی شما با شهید کاوه چند سال بود؟

بسم رب الشهداء و الصدیقین. و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله اموات بل احياء عند ربهم یرزقون. ما دو سال تفاوت سنی داشتیم. ایشان زاده ۱۳۴۰ بودند و بنده متولد ۱۳۴۲ هستم.

### اولین نکاتی که از شهید به خاطر می آورید چیست؟

چون تفاوت سنی ما با ایشان فقط دو سال بود و تنها برادر و پسر خانواده بودند، خیلی با هم مرادده داشتیم؛ صمیمی و هم بازی بودیم.

### خانواده پدری شما کلا چند فرزند داشتند؟

ما چهار خواهر هستیم و یک برادر هم داشتیم که شهید محمود بود.

### شهید کاوه چندمین فرزند خانواده بودند؟

دومین فرزند خانواده بودند. خواهرم طاهره اولین فرزند، بنده سومین، فاطمه چهارمین و زهرا هم آخرین فرزند خانواده است.

### از حال و هوای کودکی شهید کاوه بگویید.

ایشان در مشهد مقدس در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شده و روی اعتقادات خیلی تکیه داشتند و به هیچ عنوان دنبال مادیات نبودند. یادم است پدرم از نظر

### پرورش یافت.

قطعا این گونه بوده، اصلاً به این صورت نبود که ایشان فرزندانش را رها کند تا مثلاً خودشان به مدرسه بروند و بیایند. تمام مسائل ریز خانه و رفت و آمد با دوست و آشنا زیر نظر پدرمان بود. حتی زمان‌هایی که شهید کاوه فوتبال بازی می کرد، پدرم می ایستاد و تماشا می کرد. پدرم مغازه داشتند. آقامحمود هرگاه بیکار بود کنار دست ایشان کار می کرد. هر کدام از ما کنار دست «آقاجانم» بودیم و کمکش می کردیم. ما کمتر اهل دوستی با همکلاسی‌ها و دختران همسایه بودیم و بیشتر انسجام خانواده برای ما مهم بود و رابطه دوستانه‌ای در قالب خانواده داشتیم. بیشترین تفریح آن زمان ما حضور در مغازه پدرمان بود.

### چه مغازه‌ای داشتند؟

خواربارفروشی یا به قول امروزی‌ها سوپر داشتند.

تمام مسائل ریز خانه و رفت و آمد با دوست و آشنا زیر نظر پدرمان بود. حتی زمان‌هایی که شهید کاوه فوتبال بازی می کرد، پدرم می ایستاد و تماشا می کرد. پدرم مغازه داشتند. آقامحمود هرگاه بیکار بود کنار دست ایشان کار می کرد

از وضع تحصیلی اخوی شهید برای ما بگویید. پیش از این که محمود وارد مدرسه شود پدرم وی را به مکتب‌خانه گذاشت. ایشان قرآن را به خوبی حفظ بود؛ خوش صوت و قاری قرآن بود. یادم است یک روز مدیر مدرسه ابتدایی در مغازه به دنبالش آمد تا در مراسمی که داشتند به عنوان قاری، قرآن بخواند. اکثر صبح‌ها پدرم تأکید داشت

خورد و خوراک همیشه بهترین‌ها را تهیه می کرد و هیچ چیز را از ما دریغ نداشت. ما هم هیچ وقت در خصوص غذا و میوه از ایشان درخواستی نداشتیم، زیرا می دانستیم همیشه بهترین چیزها را برای ما تهیه می کند. اما پدر ما در عین حال، بسیار ساده زیست بود و برای سلامتی فرزندانش بسیار زحمت می کشید. محمود و ما چهار خواهر در چنین فضایی بزرگ شدیم؛ در کنار این‌ها مسائل ایمانی و اعتقادی نیز در درجه اول اهمیت قرار داشت.

### یعنی پدر بزرگوارتان یک فرد خانواده دوست و در عین حال مؤمن و معتقد بود.

دقیقاً. به جز این‌ها یادم است مدرسه که می رفتیم، همه ما باید هر روز صبحانه می خوردیم؛ صبحانه‌ای که از همه نظر «تکمیل» بود. اگر در شیفت بعدازظهر درس می خواندیم ساعت ده صبح حتماً باید در خانه میوه می خوردیم. پدرم به تغذیه خیلی اهمیت می داد. محمود هم همین طور بود. در منزل ما مقرراتی وجود داشت که باید طبق آن عمل می کردیم. مثلاً پدرم تأکید داشتند ما حتماً باید از داروهای گیاهی و سنتی استفاده کنیم. ایشان می گفتند وقتی تن سالم باشید می توانید خدمت کامل و مفید داشته باشید. می گفت عقل سالم در بدن سالم است و روی این موضوع خیلی تکیه داشت. بر خلاف خیلی‌ها، دختر و پسر برای پدرم فرقی نمی کرد. حتماً صبح‌ها با ایشان به مدرسه می رفتیم، اگر هم همراهان نبود از پشت سر، یا از آن طرف خیابان به رفتن ما نظارت داشت. یادم نمی آید مادرم ما را در مدرسه رفتن همراهی کند، همیشه پدرم پشت سر ما بود و مراقبت زیادی می کرد. محمود نیز چنین بود...

می خواهید بگویید که این مراقبت و دقت نظر پدر گرمی‌تان حاج محمدآقای کاوه، فضایی خوب، اعتقادی و توأم با نظم و ترتیب را به وجود آورده بود که شهید نیز در همین فضا



می پوشید. الفصه، مادرم خواب دیده بود که محمود با لباس اتوکشیده و سفید مثل همیشه آمده و دارد سنگر می کند و درختها را هم می کند و روی سنگرها می اندازد تا آنها را بپوشاند. مادر می پرسد محمود! چه کار می کنی؟ ایشان در جواب می گوید دارم خندق می کنم و روی خندق را می پوشانم تا اگر دشمن به ایران حمله کرد در این خندق بیفتند. سپس محمود اسلحه ای درمی آورد و به

چهار طرف شمال، جنوب، شرق و غرب تیراندازی می کند. مادرم ناراحت بود و می گفت فرزندم در آن دنیا هم «جوش» این جا را می زند و نگران کشور و نظام است.

جالب است، معمولاً وقتی ما خواب پدر و مادری را که به رحمت خدا رفته اند می بینیم، آنها نگران یا مراقب ما هستند. یعنی با وجود اینکه دستشان از دنیا کوتاه است همیشه و نگرانی دغدغه ما را دارند. جالب این که این بار، شهید کاوه ان شاء الله که پدر و مادرش با سلامتی و تندرستی، سالهای سال زنده باشند نگران پدر، مادر و خانواده و کشورش است.

محمود خیلی مراقب پدر و مادرم بود. آقا جانم چند سال پیش بیماری سختی گرفتند که دکتر ایشان را جواب کرده بود و ما ناراحت بودیم، اما شفای عاجل پیدا کردند. حتی خود آقای دکتری که از دوستان محمود بود از شفای قطعی پدر تعجب کرده بود. قطعاً این عنایت و لطف شهید کاوه است که خانواده و تنها فرزندش را حمایت می کند.

از کرامات و خوابهای دیگری که دیده اید برای ما بگویید.

بعضی خوابها را نمی توان گفت. چند وقت پیش دختر بنده پایه ماه بود. ما در تهران و خواهرم در مشهد زندگی می کند. قرار شد پس از زایمان به ایشان اطلاع دهیم. صبح که در بیمارستان بودم خواهرم تلفن کرد و گفت دیشب خواب محمود را دیده که دراز کشیده بود. دستش را گرفتیم، بلند شد و گفت کار دارم، می خواهم بروم. خواهرم پرسیده اتفاقی افتاده؟!... وقتی خواهرم ماجرای خوابش را تعریف کرد، من هم ماجرای تولد نوهام را به ایشان گفتم. یعنی همیشه هر اتفاقی که برای ما می افتد، اگر هم نخواهیم به خواهرانم بگویم، آنها خواب می بینند و می گویند محمود آمد و این طوری گفت.

چنین رابطه ای بین ما و محمود وجود دارد.

همسر شما آقای دکتر نوروزعلی اکبری نیز از دوستان شهید هستند.

بله، آن دو دوستانی خیلی نزدیک بودند. هر وقت ایشان مجروح می شد بیشتر آقای اکبری بالای سرشان بودند.

که محمود، قرآن را با صوت بلند بخواند. ایشان هم چون پدرم را بسیار دوست می داشت، هر چه که می گفتند انجام می داد. بعضی مواقع مشتری هایی که به مغازه می آمدند، می ایستادند و صوت قرآن محمود را گوش می کردند، چرا که صدایی دلنشین و روحانی داشت.

در دین مبین اسلام و طبق نص صریح قرآن که می فرماید: «و بالوالدین احسانا»، در پاسداشت مقام و شأن پدر و مادر، احترام گذاشتن، نیکی کردن و دوست داشتن آنها بسیار به مؤمنین سفارش شده است. سیره و رفتار شهید محمود کاوه در برخورد با والدین چگونه بود؟

برخورد شهید کاوه با پدر و مادرم خیلی عالی بود. محمود همیشه کاری می کرد که پدر و مادرم راضی باشند. درباره قرآن خواندن یا نماز اول وقت خواندن نیز علاوه بر جنبه های اعتقادی، چون می دانست پدرم از این اعمال نیک شادمان می شوند، این کارها را با دقت و علاقه انجام می داد. در واقع تمام مراتب دینی که شهید به جای می آورد مصداقی از احترام به پدر و مادر است، چون توصیه آنها بود.

بله، با این که ایشان به سن تکلیف نرسیده بود، اما چون پدرم دوست داشت این اعمال را انجام می داد. همیشه آقا جانم نماز صبح شان را با صدای بلند می خواندند. همین که ایشان «سلام» پایانی نماز را می گفتند، همان موقع ما هم برای نماز بلند می شدیم. هیچ وقت یادم نمی رود تابستانها که در حیاط بودیم، ایشان زمانی که می دید ما از خواب بلند نمی شویم، به شکلی خیلی نرم روی صورت ما

پدرم تأکید داشت که محمود، قرآن را با صوت بلند بخواند و چون پدرم را بسیار دوست می داشت، هر چه که می گفت انجام می داد. بعضی مواقع مشتری هایی که به مغازه می آمدند، می ایستادند و صدای دلنشین و روحانی صوت قرآن محمود را گوش می کردند

آب می پاشیدند و می گفتند بلند شوید نماز بخوانید. ما هم می دانستیم که حتماً باید با «السلام علیکم» آقا جان، برای نماز از جا بلند شویم...

مادر مکره تان در قید حیات هستند؟

بله، مادرم رابطه خیلی نزدیکی با آقا محمود دارند و همیشه خواب ایشان را می بینند.

در صورت امکان، یکی از خوابهای مادر تان را برای ما تعریف کنید.

چند روز پیش مادرم به من زنگ زد و گفت خواب محمود را دیده ام. گفتم چه دیده اید؟ گفت محمود را با یک لباس سفید و تمیز دیدم. آقا محمود همیشه محاسنی مرتب و لباسی اتوکشیده و منظم داشت؛ شیک پوش بود؛ آن هم به صورت مذهبی و مؤمنانه. در جبهه هم لباس اتوکشیده و مرتب

### از سالهای انقلاب و مبارزات انقلابی شهید کاوه بگویید.

محمود، زمان انقلاب، نقش زیادی در راهپیمایی ها، پخش اعلامیه ها و نوار کاست در مشهد مقدس داشت. پدرم با این که درآمد کمی از همان خواربارفروشی داشتند اما آن مقدار را هم در این گونه کارها صرف و به انقلاب کمک می کردند. وقتی انقلاب پیروز شد در مغازه ایشان هیچ جنسی نبود؛ مغازه خالی خالی بود. الحمدلله خدا لطف کرد و باز با زحمات آقا جان مغازه پا گرفت. محمود نقش زیادی در انقلاب داشت. یادم است آن زمان ساعت دوازده شب حکومت نظامی بود. در بیشتر راهپیمایی ها من همراه ایشان بودم، اما به من می گفت زودتر به منزل بروم و مایل نبود که شبها تا دیروقت بیرون باشم. یک شب چند دقیقه مانده به حکومت نظامی، به منزل رفتم و شهید کاوه پس از حکومت نظامی خانه آمد. آن زمان شهید هاشمی نژاد، حاج آقای طبرسی و مقام معظم رهبری در مسجد کرامت مشهد فعالیت می کردند. شایعه شده بود که روز قبل کماندوهای ارتشی تعدادی را شهید و تعدادی را هم زندانی کرده بودند. به آقای هاشمی نژاد خبر رسیده بود که پسر آقای کاوه شهید شده است. ما با حاج علی آقای شمعقدری عمومی آقای جواد شمعقدری و از مبارزین مشهد همسایه و در یک کوچه ساکن بودیم و با آنها مرادوه داشتیم. خلاصه، اینها به آقا جان نگفتند که محمود شهید شده است. فردای آن شب که آقا جان به مسجد کرامت می روند، آقای هاشمی نژاد می گویند به ما خبر دادند محمود شهید شده و نمی دانستیم چطور به شما بگوییم. آقا جانم می گوید که خبر خوش این که محمود، دیشب صحیح و سالم به منزل آمده است. این ماجرا در سال ۱۳۵۷ اتفاق افتاد. خدا در سخت ترین شرایط و تا جایی که مقدر بود حتی در کردستان محمود کاوه رازنده و سرپا نگه داشت. ایشان پاسدار خصوصی حضرت امام (ره) هم بود.

در این باره بیشتر بگویید.

آدم نمی داند که درباره شهید کاوه از کجا شروع کند؛ باید سالها یا ساعتها بنشینم و حرف بزیم. بنده خودم به بیت حضرت امام (ره) رفتم. ایشان بالاترین پست را آنجا داشت و پاسدار خصوصی

چون محمود سن کمی داشت فکر نمی‌کردند چنین چیزی همراه داشته باشد، به همین دلیل او را نگشته بودند. ما مدت‌ها آن رساله را داشتیم. زمانی که ساواک آقای شمقدری را دستگیر کرد فکر کردیم ممکن است بقیه تیم‌شان را هم بگیرند که پدرم رساله و یک سری عکس‌های حضرت امام(ره) را در جایی مخفی کرد.

شهید کاوه زمان پیروزی انقلاب هفده ساله بود. راستی ایشان هیچ‌وقت به دست ساواک و عمال رژیم افتادند؟

نه، محمود خیلی زنگ و باهوش بود و همیشه فرار می‌کرد. ایشان ترنندهای جالبی داشت که به



پدر شهید کاوه که اخیراً از قاضی روادع حکمت

مقام معظم رهبری رفته بود ایشان می‌پرسند دست چطور است؟ محمود برای این که حضرت آیت الله خامنه‌ای ناراحت نشوند می‌گوید وضعیت دستم خوب است و مشکلی ندارد. یادم است محافظ حضرت آقای خامنه‌ای می‌گفت ایشان از درد دست، شب تا صبح ناراحتی می‌کشند و محمود ما نیز خیلی رعایت حال ایشان را می‌کرد و این‌طوری می‌گفت تا معظم له بیش از این ناراحت نشوند، حضرت آیت الله خامنه‌ای هم خیلی به ایشان علاقه داشتند. می‌گویند کتمان درد برای مؤمن جزو مستحبات است. محمود دردهایش را حتی از ما خواهرها هم کتمان می‌کرد، چون می‌دانست

● محمود، زمان انقلاب،  
● نقش زیادی در  
● راهپیمایی‌ها، پخش  
● اعلامیه‌ها و نوار کاست  
● در مشهد مقدس  
● داشت. پدرم با این که  
● درآمد کمی از همان  
● خواربارفروشی داشتند  
● اما آن مقدار را هم در  
● این‌گونه کارها صرف و به  
● انقلاب کمک می‌کردند

ناراحت می‌شویم. همیشه با چهره بشاش وارد خانه می‌شد.

یعنی با آن‌که حتی برای مقام معظم رهبری که بر ایشان سمت استادی داشتند می‌توانست درد دل کند ولی نمی‌خواست خاطر معظم له مکدر شود.

شهید کاوه حضرت آیت الله خامنه‌ای را بسیار دوست می‌داشت و تکریم می‌کرد، حتی سعی می‌کرد درخواست‌هایش را به ایشان نگوید.

خوب است نقی بز نیم به سال‌های پیش از انقلاب و زمانی که شهید کاوه در کسوت شاگردی خدمت حضرت آیت الله خامنه‌ای بودند. از آن سال‌ها خاطراتی دارید؟

مسجد کرامت و مسجد دیگری هم در خیابان امام رضا(ع) فعلی که اسم آن یادم نیست، دو مسجد مقام معظم رهبری بودند که پدرم، محمود را پای درس ایشان می‌بردند. یادم است محمود خیلی کوچک بود و آقاخانم لباسی بلند شبیه لباس طلاب تن ایشان می‌کرد. شبی که هوا برفی بود محمود به منزل آمد، دیدم خیلی خوشحال است. یک کتاب دستش بود. ظاهراً محمود با صوت، قرآن خوانده و حضرت آیت الله خامنه‌ای به ایشان یک کتاب جایزه اعطا کرده بودند. وقتی کتاب را باز کردیم دیدیم رساله حضرت امام(ره) است که آن زمان داشتش ممنوع بود، ولی جلد آن، شبیه جلد یک کتاب معمولی بود. محمود از این که از دست ایشان هدیه گرفته بود خیلی خوشحال بود. پدرم تعریف می‌کرد آن شب ساواکی‌ها به مسجد ریخته بودند و

حضرت امام(ره) بود. وقتی غائله کردستان شروع شد حضرت امام(ره) پیام دادند که راهی کردستان نشوید. بلافاصله آقای کاوه با هفده نفر دیگر جزو اولین نفراتی بودند که وارد کردستان شدند و با پشتکار تمام، تا آخر در کردستان ایستادند و همان‌جا هم شهید شدند. ایشان می‌گفت من فرزند کردستان هستم. اعتقاد بر این است که اگر انسان می‌خواهد موفق باشد باید همه کارها را دلی انجام دهد.

آقای کاوه در سال ۱۳۶۵ شهید شدند. آن‌هم در اوج جوانی و با توجه به عشق و علائقی که یک جوان در این سنین دارد. در چنین شرایطی، هفت سال تمام و تا زمان شهادت، منزلت و مأوای ایشان مناطق پرخطر آن‌جا بود.

بله، با این‌که حتی بارها برای آقای کاوه مجروحیت‌های سختی پیش آمد که واقعاً امید نداشتیم بهبود پیدا کند، اما الطاف خدا شامل حال ایشان بود و آن همه وقت او را زنده نگه داشت. ما ناله‌هایی را که محمود در سکوت می‌کشید هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. در بیمارستان درد می‌کشید، اما بیان نمی‌کرد. محمود دوست نداشت که ما و دیگران ناراحت شویم.

جالب این‌که در مصاحبه‌هایی که خدمت یاران یا آشنایان شهید می‌رسیم همه می‌گویند بدن ایشان ظریف و لاغر اندام بود و در عین حال متعجبند که با آن جثه چقدر قدرت، صلابت و اقتدار داشت.

این‌ها همه از الطاف خداوند بود که می‌خواست ایشان را نگه دارد تا به اسلام خدمت کند؛ سردهسته، سرگروه، فرمانده و سردار شود.

جالب این‌که آقای کاوه همیشه و در نهایت فروتنی، خود را یک رزمنده ساده می‌دانست.

بله، به حدی که ما اصلاً جرأت نمی‌کردیم این موضوع را بیان کنیم. وقتی خواهر کوچکم به شوخی به ایشان می‌گفت شما فرمانده هستید، ناراحت می‌شد و می‌گفت نه، چه کسی به شما گفته من فرمانده‌ام؟ ما هم هیچ‌وقت از زبان خودشان موضوع فرماندهی را نشنیدیم. هر وقت که ایشان به مشهد مقدس می‌آمد، این قدر محبوبیت داشت که همیشه جلوی منزل ما شلوغ بود و افراد زیادی در رفت و آمد بودند. با این‌که لشکر ویژه شهدا به نوعی «مقر شهادت» بود و هر کسی می‌دانست که اگر آن‌جا برود شهید می‌شود، باور کنید زمانی که آقای کاوه به مشهد می‌آمد، خیلی‌ها حتی پنهان از مادر و پدرشان می‌آمدند تا فرم ثبت‌نام و اعزام را پر کنند.

در فیلم‌ها و عکس‌هایی که به یادگار مانده، شهید کاوه همیشه خنده بر لب دارد و صورت جذاب و ملیحی داشته که خیلی به دل می‌نشیند...

آقای کاوه سیمایی ایمانی داشت که در چهره‌اش هویدا بود. ایشان به واجباتش خیلی اهمیت می‌داد و اگر می‌توانست مستحبات را هم رعایت می‌کرد. یادم است دست ایشان در عملیات «الفجر ۸» شکست و مدت زیادی در گچ بود. یک بار که نزد



شخصیت خاصی داشت. با این که ما خواهر و برادر و خیلی صمیمی بودیم، ولی برخورد هایش با ما خیلی محترمانه بود. زمانی که برای دیدن فرزندش به مشهد آمده بود بنده خیلی با ایشان صحبت کردم و گفتم شما دیگر پدر شده‌ای و اوضاع با گذشته تفاوت دارد. محمود حرف قانع کننده‌ای زد و گفت شما می‌گویید من چند هزار نیرو را بگذارم برای تک فرزندانم به مشهد بیایم؟! دوستانش تعریف می‌کردند هرگاه دشمن پاتک می‌زد و تعدادی از نیروها شهید می‌شدند، ایشان خیلی ناراحت و نگران بود. هر موقع در مشهد بود و خبر می‌رسید در کردستان پاتک زده‌اند، سریع حرکت می‌کرد و به آنجا می‌رفت. می‌گفت مردم فرزندان‌شان را دست من سپرده‌اند، من به خاطر فرزند خودم بیایم و فرزندان مردم آنجا شهید شوند؟! بنده هم قانع شدم.

به قول شاعر: «آن کس که تو را شناخت جان را چه کند / فرزند و عیال و خانمان را چه کند.»

محمود و پدرم هر دو انقلابی بودند. خود من هم جزو کسانی بودم که همسر را تشویق می‌کردم تا به جبهه برود.

**از شهادت اخوی برای ما بگویید.**

خوشا به سعادتش. ما که خاک پای شهید کاوه هم نمی‌شویم. خدا فقط این لیاقت را به ما داد که برادرمان را به اعلی درجه رساند.

**خبر شهادتش چطور به گوش تان رسید؟**

آن زمان من در اهواز بودم.

**شما پشت جبهه بودید و همسر تان هم آنجا بودند؟**

بله، ما در اندیمشک سکونت داشتیم. آن موقع

مسلط می‌کردند که پسر همه‌کاره باشد. بهترین غذا و خوراک نیز برای پسر بود، اما خانواده ما این گونه نبودند و در همه چیز یکسان بودیم. یادم است پدرم به محمود می‌گفت این خواهرها زیر دست هستند، سعی کن مواظب و مراقب‌شان باشی. ایشان هم این گونه نبود که بگوید چون من پسرم هر کاری بخواهم می‌کنم و هر چه دلم می‌خواهد باید برایم بخرید. واقعا با عشق و علاقه و به دور از خودخواهی و خودپسندی رفتار می‌کرد.

**از ازدواج این شهید بزرگوار برای ما بگویید.**

مادرم دوست داشتند محمود فرزندی داشته باشد ولی ایشان خیلی به دنبال ازدواج نبود، چون با وجود مسائل و مشکلاتی که بر سر راه انقلاب و نظام بود، وقتی نداشت که بخواهد برای این کارها بگذارد.

شنیده‌ایم شهید کاوه خیلی اهل خورد و خوراک هم نبوده، یکی از دوستان نزدیک ایشان می‌گفت گاه می‌شد در بیست و چهار ساعت چیزی نمی‌خورد. می‌گفت حین کار، گاهی ما لقمه‌ای در دهانش می‌گذاشتیم، در حالی که تا پیش از آن، حتی متوجه گرسنه شدن خودش هم نبود.

محمود اصلا برای خودش هیچ چیز نمی‌خواست. در مورد ازدواج هم می‌گفت بعد از تمام شدن جنگ ازدواج می‌کنم. ایشان برای جلب رضایت پدر و مادرم به این امر تمکین کرد. با این که ایشان فرمانده بود و می‌توانستند بهترین مراسم را برایش برگزار کنند، اما مراسم ازدواجش خیلی ساده بود. **در چه سالی؟**

بین سال ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲. خیلی ازدواج ساده‌ای بود. تهیه گل و شیرینی را همسر آقای اکبری به عهده گرفت. محمود پول‌هایش را دست همسر داد. یادم است وقتی پای حساب و کتاب نشستیم گفت آقای اکبری! چقدر خرج شده؟ گفتیم دوازده هزار تومان. گفت خیلی زیاد است. محمود معمولاً حقوقش را در سپاه خرج می‌کرد و پس اندازی نداشت. آن را برای نیروهای سپاه و هر کسی که مشکلی داشت خرج می‌کرد. اگر هم موقعی دست مادرم تنگ بود حقوقش را به ایشان می‌داد. مثلاً برای تجهیزیه خواهرم کمک حال بود. با همه این‌ها که پول برای ایشان مطرح نبود، آنجا احساس کرد که اسراف شده است. جمعیت زیادی برای مراسم ازدواج محمود آمده بودند. با این که به میهمان‌ها شام ندادیم و فقط جشنی در بعد از ظهر با پذیرایی میوه، شربت، شیرینی و بستنی برگزار شد احساس کردم می‌خواهد بگوید اسراف صورت گرفته است. یادم است صبح فردای ازدواج ایشان، روز برگزاری انتخابات بود. یکی از دوستان ما که مسئول صندوق بود گفت محمود اولین نفر سر صندوق بود و رأی داد. تمام هم و غم ایشان انقلاب و نظام بود و اعتقاداتی قوی داشت. پس از چند ماه خدا به برادرمان دختری به نام زهرا داد. محمود هفده روز پس از به دنیا آمدن فرزندش به مشهد آمد. سر زایمان همسرش درگیر با عملیات بود و فقط تلفن زد. این گونه نبود که ایشان فرزندش را دوست نداشته باشد، بلکه واقعا گرفتار بود. محمود ابهت و

بله، آن زمان مغازه‌ها اجناس زیادی نداشتند و کسبه خیلی زود متوجه می‌شدند که چیزی کم شده است. در قدیم تعداد خانواده‌ها کم بود و مشتریان مغازه‌ها چندان زیاد نبودند، به فرض از یک صبح تا شب در هر مغازه حدود بیست مشتری می‌آمد. منظور، شناختی بود که به تدریج از برادرمان پیدا می‌کردیم و با این اوصاف و نیز با وجود اخلاق والای محمود، ما تا حدی فکر می‌کردیم که ایشان در آینده آدم بزرگی خواهد شد. یادم است با بچه‌ها هم که بازی می‌کرد، همیشه ماشین پلیس دستش بود. بیشتر نقش سردسته و رهبر گروه بچه‌ها را حتی در بازی‌ها ایفا می‌کرد.

**جالب این که سخنرانی‌هایی که از شهید کاوه موجود است، ایشان را خطیب با مطالعه و دارای بیان خیلی خوبی نشان می‌دهد.**

محمود مطالعاتش زیاد بود و پیش از این که به مدرسه برود بر آیات قرآن کریم خیلی مسلط بود. ایشان در کنار مدرسه درس طلبگی هم می‌خواند؛

● وقتی انقلاب اسلامی پیروز شد در مغازه پدرمان هیچ جنسی نبود؛  
● مغازه خالی خالی بود. الحمدلله خدا لطف کرد و باز با زحمات آقا جان مغازه پا گرفت و همه چیز سر جای خودش برگشت.

حتی جامع‌المقدمات را تمام کرده بود. یادم است کودک که بود دیوان شعر استاد شهریار را می‌خواند، آنجا که شاعر می‌گوید: «یا رب به حق مصطفی این شاخه روز جزا بگذر ز عصیان گناه» و حفظ می‌کرد. در زمان دفاع مقدس دائما کتاب‌های مربوط به جنگ لبنان و الجزایر را مطالعه می‌کرد و اصلا بدون مطالعه هیچ کاری را انجام نمی‌داد. پس آن شامه تیزی که در مسائل نظامی و فرماندهی در دفاع مقدس داشت و یکایک بارانش خاطرات جالبی را در این زمینه تعریف می‌کنند، برآمده از همین مطالعات بود.

انسان که نمی‌تواند بدون مطالعه چیزی را به دست بیاورد؛ پیشرفت در هر زمینه‌ای استعداد، جرأت و مطالعه می‌خواهد. این را کسی به محمود نمی‌گفت، ایشان با همت خودش به دنبال آن می‌رفت و همیشه در حال فکر کردن بود. هیچ وقت آرامش در ایشان وجود نداشت و طوری هم نبود که وقتش را تلف کند، به همین دلیل دائما در حال حرکت، تلاش، کار و تفکر بود. محمود تنها پسر خانواده و نورچشمی همه ما بود. البته در زمان قدیم، معمولاً دختر یک جایگاهی داشت و پسر جایگاه بالاتری داشت، اما در خانواده ما این گونه نبود و همه یکسان بودیم.

**به هر حال شما چهار خواهر بودید که به عنوان تکیه‌گاه به ایشان نگاه می‌کردید.**

محمود واقعا نورچشمی بود، تا به الان هم هست. معمولاً زمان قدیم مادر و پدرها پسرها را بر دخترها

یک کار نمادین انجام دهد که هم حالت شوخی داشته باشد و هم دوستانش در قید و بند نباشد. یک بار دیگر تعریف می کرد پس از عملیات، خسته و کوفته در اهواز از خیابان رد می شدیم. یکی از دوستان گفت آقای کاوه! ما را به رستوران می برید؟ گفتم برای چه نبرم، برویم. خودم زودتر غذا را خوردم و بیرون آمدم تا خودشان پول غذا را حساب کنند، خودم هم پنهان شدم. گویا هیچ کدام آن ها پول نداشتند. در واقع آقای کاوه می خواست با آن ها شوخی کند. می گفت همه ناراحت بودند که چطور آقای کاوه را پیدا کنیم. بعد محمود رفته و میزان آن حساب را پرداخت کرده بود!

**گویا همسر شما هم از دوستان شهید کاوه بودند.** بله، یادم است مراسم ازدواج من و دکتر اکبری در منزل آقای ششمقدری برگزار شد. البته خیلی یادم نیست که شهید کاوه آن زمان چه کار کرد. آن موقع مثل الان نبود که بگویند برادر، عمو و دایی بیاید؛ یک حجب و حیایی بود. ولی خوب یادم است که ایشان در مراسم خواستگاری ام بسیار خوشحال بود. بنده خواستگار زیاد داشتم. مادرم به آقا محمود گفت یک خواستگار آمده که دوست شماست. همزمان با ایشان خواستگار دیگری هم آمد که فردی بازاری و از دوستان پدرم بود. وضع مالی اش هم خوب بود. آقای اکبری در سپاه با محمود همکاری کردند. قدیم رسم بر این بود که خانواده داماد که به خواستگاری می آمدند، خانواده عروس هم به منزل داماد می رفتند.

**الان هم کمابیش رسم است.**

خب، رسم قشنگی است. مرادهای اولیه برای شناخت اخلاق و روحیات خیلی مهم است. یادم است در مغازه بودم که مادرم می رفتند تا به خانواده دوست پدرم جواب بدهند. محمود گفت کجا می روید؟ مادرم گفتند می خواهیم به منزل فلان کس برویم. محمود گفت شما اگر می خواهید به دوست من جواب بدهید چرا به منزل آن ها می روید؟ بنده آن جا فهمیدم که محمود روی آقای اکبری نظر مثبتی دارد. من هم چون نظر ایشان برآیم شرط بود، روی ایشان تکیه کردم. بعضی گفتند آن ها وضع مالی شان خیلی بهتر است، اما من گفتم چون محمود نظرش روی آقای اکبری است ایشان را می پسندم و قبول دارم.

**خدا را شکر که بیش از سی سال است با هم زندگی می کنید و راضی هستید. ان شاء الله خدا هم راضی باشد.**

ان شاء الله همه خانواده ها خوشبخت و عاقبت بخیر شوند، خدا کمک شان کند و آن چه درخورشان است به وجود بیاید. ان شاء الله این شهدای عزیز نظری هم به ما کنند.

**محمود نقش زیادی در انقلاب داشت. یادم است آن زمان ساعت دوازده شب حکومت نظامی بود. در بیشتر راهپیمایی ها من همراه ایشان بودم، اما به من می گفت زودتر به منزل بروم و مایل نبود که شب ها تا دیروقت بیرون باشم**

به دوستانش هدیه می کرد. گویا برای ایشان رادیو ضبط آورده بودند که رفته بود آن را به آقای اصغری هدیه بدهد. همان طور که گفتم من آخرین بار ایشان را در کرمانشاه دیدم. ما سوار اتومبیل شدیم، ایشان هم سوار استیشن شد و پشت سر ما حرکت کرد. همسرم اصرار کرد که جلو بروم، اما نرفت. ایشان خیلی این موارد را رعایت می کرد. منافقین دائما در تعقیب محمود بودند، حتی وقتی به مشهد هم می آمد آسایش نداشت.

**صدام هم برای سر ایشان جایزه گذاشته بود.** البته بعضی اوقات ما راضی نبودیم که به مشهد بیاید. یک شب به مغازه پدرم با کونکول مولوتف حمله کردند. از مغازه آتش بیرون می آمد. ابتدا گمان کردیم محمود را به شهادت رسانده اند، اما بعد دیدیم خودش با یک قبضه اسلحه کلاشینکف بالای پشت بام ایستاده است. محمود از لحاظ جانی در شهر هم امنیت نداشت.

**بنابراین وقتی خبر شهادت ایشان رسید شما چندان هم غافلگیر نشدید.**

واضح بود، اما این قدر دوستش داشتیم که هیچ وقت نمی خواستیم رفتنش را باور کنیم. کسانی که در این مملکت برای اسلام شهید شدند، برای شخص خاصی نرفتند بلکه برای پایه های نظام، پایداری انقلاب و اعتقادات قلبی شان رفتند. ان شاء الله بتوانیم کشورمان را تحویل نسل آینده بدهیم و تعریف کنیم که امثال شهید محمود کاوه برای میهن زحمت کشیدند و دل سوزاندند. همه آن ها جایگاه بالایی داشتند و محبوب خانواده های شان بودند.

آن ها راه را انتخاب کردند و

دشمن اهواز را خیلی می زد و هواپیما نمی توانست آن جا بنشیند. من و حاج آقا به باختران (کرمانشاه فعلی) رفتیم. بنده می خواستم به مشهد بروم که حاج آقای اکبری به سپاه رفتند و مطلع شدند محمود برای جلسه ای به آن جا آمده است. آن روز برای استراحت به منزل یکی از دوستان همسرم به نام سردار باقری رفتیم و آخرین بار محمود را آن جا دیدم.

**چند روز پیش از شهادت شهید کاوه بود؟** فکر می کنم ۷-۸ روز پیش از شهادت، ایشان را در همان باختران دیدم.

**بعد چه شد؟**

ایشان وقتی متوجه شد من آن جا هستم و پس از این که جلسه تمام شد به منزل آقای باقری آمد و همدیگر را دیدیم. با آقای اکبری، محمود و پسرش نشستیم. صورت ایشان ورم کرده بود. خیلی ناراحت شدم و گفتم چرا صورتت ورم کرده؟ برای این که ناراحت نشویم انکار کرد و گفت به خاطر باد است. همه ما علقه عجیبی به محمود داشتیم. او هیچ وقت درخواستی از ما نداشت، ولی اگر احساس می کردیم چیزی نیازی دارد همه به سرعت آن را فراهم می کردیم. یک آینه روی میز اتاق قرار داشت. خلاصه، محمود بلند شد که آینه را از روی میز بردارد ولی من زودتر بلند شدم و آینه را به دستش دادم. هنگامی که رفته آینه را ببورم، محمود یک لحظه آهسته به همسرم گفت چند وقتی است نصف بدنم ورم کرده است. من خودم را به نشنیدن زدم و چیزی نگفتم. پیش از شهادت، صورت شان بر اثر جراحاتی که داشت ورم کرده بود. آن ترکشی



هم که خورده بود با معجزه امام رضا (ع) شفا پیدا کرد. خدام امام رضا (ع) خواب دیده بودند که محمود شفا گرفته است. آن شب بنده در بیمارستان بودم. حال محمود این قدر بد بود که تاب و توان نداشتم و نمی خواستم به اهواز بروم، اما مجبور بودیم که برویم. صبح حالش خیلی بهتر شده بود و قابل قیاس با شب قبل نبود. آن شب نمی توانست حرف بزند ولی صبح راحت حرف می زد. صبح دیدیم ایشان در اتاقش نیست. یک لحظه ترسیدم و گفتم محمود کجاست؟ محافظانش گفتند رفته احوال آقای اصغری را ببیند آقای اصغری جانباز قطع نخاع بود که همین دو سال پیش شهید شد معمولاً همه کادوهای را که به آقای کاوه می دادند،

خانواده های شان هم مشوق شان شدند. تربیت پدرشان حاج محمد کاوه و مادرشان حاجیه خانم ماه نساء شیخی بود که چنین گلی را پروراند و خداوند هم این طور مصلحت دانست. این ها گل های فامیل، خانواده ها و شهرشان بودند. محمود واقعا گل فامیل بود. خانواده ما هم بهترین هدیه اش را در راه خدا داد.

**خاطره ای اگر دارید بگویید.**

محمود تعریف می کرد یک بار همه فرماندهان سپاه جمع بودند. آن ها حجب و حیا به خرج داده بودند و هیچ کس میوه هایش را نخورده بود. می گفت هنگام بلند شدن من یکی دو نارنگی برداشتم و خوردم. ایشان نارنگی خیلی دوست داشت. می خواست



## درآمد

«محمود تیپ اسپرت داشت و با دوستانش فوتبال بازی می کرد. ورزشکار خیلی فرزند و چالاکی بود. تلاوت قرآنش هم بسیار خوب بود. پدرم از او می خواست حتماً صبحها پنج آیه از قرآن را بخواند و محمود در قرآن خواندن صبحها دقیق و هماهنگ بود.» حاجیه خانم زهرا کاوه کوچکترین خواهر شهید، روایت خود را از برادر عروج کرده اش می گوید. این گفت و شنود را که به سعی فاطمه شیرازی آماده شده بخوانید:

شهید کاوه در قامت یک برادر در گفت و شنود شاهد باران  
با حاجیه خانم زهرا کاوه کوچکترین خواهر شهید

## ایمانش عجیب بود ...

هم زندگی می کند. ایشان از همان زمان طاغوت اعتقاد داشت یک دخترخانم پنج ساله نباید بدون روسری از خانه بیرون بیاید. محمود چون از من بزرگتر بود رفتارش با بنده به نسبت خواهرهای دیگر متفاوت بود. ایشان دائم به فکر این بود که چه فعالیتی بکند که نگذارد کسی آرام بنشیند و دیگران را به تحرک وادار کند! جالب این که بعدها نیز هم‌زمانش وقتی از جبهه به شهر می آمدند، می گفتند در آنجا هم شیطنتهای خاص خودش را دارد. از جمله یک شب که همه می خوانند، ایشان پوتین های آنها را پر از آب می کند و می گوید جوراب های تان را درآورید و پوتین های تان را بپوشید. سپس می گوید حالا پوتین های تان را درآورید. آنها را وادار کرده بود با پای خیس ده

● پدرم رابطه دوستانه خیلی نزدیکی  
● با آیت الله خامنه ای داشتند. پیش  
● از انقلاب در سال ۱۳۵۷ وقتی  
می خواستند خواهر بزرگم را عقد  
کنند ایشان به منزل پدر ما آمدند.  
چهره خیلی نورانی، جوان و بشاشی  
داشتند...

ایشان کوچکتر بودم. در واقع برادرم هشت ساله بود و من کوچکترین عضو خانواده بودم، به همین دلیل خیلی هوای مرا داشت و برایم همه نوع وسایل و اسباب بازی فراهم می کرد. محمود به هر طریقی که بود فضاهای خالی دوران کودکی مرا پر می کرد. در واقع محمود شرایط خاصی داشت؛ خیلی جسور و در اصطلاح متناسب با آن سنین «شیطون» و در واقع اهل شیطنتهای بچگانه بود و به قولی خانواده یک لحظه از دستش در امان نبودند! برای بزرگترها یک جور و برای کوچکترها هم یک جور شیطنت و اذیت بچگانه «رو» می کرد!  
از آن فضای بازی های دوران کودکی بگوئید.  
به هر حال ایشان بزرگمردی کوچک بودند که در بیست و پنج سالگی که تقریباً بهار جوانی است به شهادت رسیدند. شهید کاوه در آن سن بزرگمنشی، قهرمانی و مردانگی را تمام کردند. اینها همه نشان از یک دوران کودکی و نوجوانی در زندگی شهید می دهد که به درستی طی شده است. به همین دلیل دوست داریم آن چه از کودکی و نوجوانی ایشان در خاطراتان است بگوئید تا بیشتر با این دوران از زندگی شان آشنا شویم.

می توان گفت پدرم یک فرد مذهبی دقیق و به تمام معنا معتقد است که در شهر مذهبی و مقدس مشهد

شما کلاً چند خواهر و برادر بودید؟

چهار خواهر و یک برادر.

شهید محمود کاوه چندمین فرزند خانواده بود؟  
دومین فرزند خانواده. بنده هم کوچکترین فرزند محسوب می شوم.

پدر و مادران چگونه با هم آشنا شدند و ازدواج کردند؟

پدر و مادر ما اهل جنوب خراسان هستند و در یک محیط کوچک روستایی زندگی می کردند. آنها طبق آداب و رسوم خانوادگی ازدواج کردند.

با هم فامیل بودند؟

فقط همسایه بودند.

نام پدر و مادران را بگوئید.

اسم پدرم حاج محمد کاوه و اسم مادرم ماه‌نساء محسنی‌نیا است. پدرم در واقع از سن بیست سالگی به مشهد مقدس آمد و جویای کار بود و بعد از آن هم خانواده و مادرم به اینجا آمدند. در واقع زندگی مشترکشان را با هم در مشهد شروع کردند. آنها به ترتیب در کوچه‌های مختلف در خیابان امام (رضاع) ساکن شدند و زندگی کردند، تا این که در سال ۱۳۴۰ برادرم محمود در کوچه «چهنو» به دنیا آمد.

شما چند سال با شهید اختلاف سنی داشتید؟

بنده در سال ۱۳۴۸ به دنیا آمدم و هشت سال از



از انقلاب مرتب با پدرم به تظاهرات می‌رفت و در تکثیر و آرشو عکس فعالیت می‌کرد. البته ما آن‌قدر همت نداشتیم که آن عکس‌ها را جمع‌آوری کنیم.

#### آقا محمود خودش عکاس بود؟

خودش و دوستانش دوربین داشتند، عکس می‌گرفتند و در مکان‌های مختلف بین مردم توزیع می‌کردند. پدرم هم نوارها و اعلامیه‌های حضرت امام (ره) را مخفیانه توزیع می‌کرد.

در زمینه تحصیلات شهید کاوه و درس‌هایی که نزد مقام معظم رهبری فرامی‌گرفت هم توضیح دهید.

محمود خیلی به مدرسه علاقه نداشت ولی به کارهای فنی و یدی علاقه‌مند بود. همیشه به ما می‌گفت شما به جای من امتحان دیکته بدهید تا من برای شما ریاضی بنویسم. مثلاً هر دستگاه فنی را که در منزل خراب می‌شد خودش درست می‌کرد و تا ساعت دو شب وقت می‌گذاشت. الان آموزش و پرورش به دنبال این است که مهارت‌ها را آموزش دهد. ایشان خیلی به مهارت‌ها علاقه‌مند بود و همین باعث شده بود که زیاد مدرسه را تحویل نمی‌گرفت. حتی پدرم، محمود را در حوزه علمیه باقریه ثبت‌نام کرد اما ایشان علاقه نشان نمی‌داد. حضرت آیت الله خامنه‌ای به پدرم گفته بودند ایشان را مدرسه بگذارید بهتر رشد می‌کند، مدرسه که رفت اگر دوست داشت در حوزه ثبت‌نام کنید. یعنی به اختیار خودش بگذارید.

یعنی همان آزاداندیشی که در وجود مقام معظم رهبری بود جهت تقویت تربیت پسر دوست‌اش حاج محمد کاوه شهید محمود به منصفه ظهور رسید.

در مراسم سالگرد سرداران کل کشور در کردستان آیت الله خامنه‌ای تا به مقبره محمود سنگ یادبودش می‌رسند گریه‌شان می‌گیرد و می‌گویند «زمانی که پدر ایشان پیش من آمد و گله می‌کرد درس نمی‌خواند و به ایشان گفتم برو...» این بنده خوب

هم بیایید ولی ایشان گفت من همین‌جا در مغازه عطاری خودم مشغول می‌شوم. برایم سخت است که در سیستم دولتی کار کنم.

پس پدرتان دو بُعد داشتند: یکی این‌که خودشان آدم جسوری بودند و آن جسارت‌ها و شجاعت‌هایی که بعدها همگان از حاج محمود کاوه در کردستان دیدند به صورت ژنتیک و به نوعی تربیتی انتقال پیدا کرده بود. یک بُعد دیگر هم بُعد معنوی، عبادی و مذهبی ایشان بود. مثلاً وقتی در سنین کودکی و نوجوانی شیطنتی از محمود سر می‌زد شکایت ایشان را نزد حضرت آقا می‌بردند. در واقع هدایت و به راه آوردن شهید کاوه از همان سنین پایین، توسط روحانیون معزز انجام می‌شد که در رأس آن‌ها ولی فقیه زمان ما هستند.

بله، همین‌طور است. ما چون چهار فرزند دختر بودیم و ایشان تک‌پسر بود فکر می‌کرد اگر اذیتی هم بکند پدر از وی حمایت می‌کند، ولی پدر همیشه از ما حمایت می‌کرد! تا ایشان می‌خواست سر به سر یکی از ما بگذارد پدرم اول طرف ما را می‌گرفت. محمود می‌گفت شما یک فرزند پسر داری چرا از دخترهایت دفاع می‌کنی؟ پدرم می‌گفت ارزش این دختران برایم زیاد است. ایشان با این‌که یک پسر و چهار دختر داشت همیشه ما را در رأس قرار می‌داد و همین امر باعث شده بود که ما دخترها اعتماد به نفس بالایی پیدا کنیم و در خانواده تحقیر نشویم. پدرم هیچ‌وقت در خانواده رابطه‌اش با ما تغییر نکرد که یکی را به دیگری ترجیح دهد. ایشان در بحث شجاعت قابل مقایسه با محمود نبود و از زمان دکتر مصدق مبارزات سیاسی داشت. پدرم از سال ۱۳۵۲ با حضرت آیت الله خامنه‌ای و آقای شمس‌مقدری رفت و آمد داشتند که تا سال ۱۳۵۷ ادامه

**روزی پدرم از ایشان پرسید کجایی که کمتر می‌بینیمت؟ محمود هم گفت در سپاه ثبت‌نام کردم و می‌خواهم عضو سپاه شوم. ایشان پس از انقلاب در اولین مسابقه تیراندازی بدون گذراندن هیچ دوره‌ای در کل استان اول شد...**

داشت. سال ۱۳۵۷ پدرم کلاً کسب و کارش را تعطیل کرد و دنبال طرح‌های اجتماعی رفت. از جمله این‌که پس از انقلاب پدرم، حاج آقا رضا طبرسی و چند نفر دیگر مکانی را برای بازپروری خانم‌های بی‌سرپرستی که از منزل فرار کرده بودند تشکیل دادند. الحمدلله طرح موفق هم بود. البته بعدها دچار مسائل حاشیه‌ای شد. محمود هفده هجده ساله بود که انقلاب پیروز شد. ایشان پیش

بیست بار در شن‌ها بروند و بیایند. کارهایی موسوم به «خشم‌شب» و تمهیدهای نظامی‌ای که فرماندهان برای آماده‌سازی و تهییج نیروها انجام می‌دادند.

وقتی کوچک بودیم هفت هشت تا ماشین اسباب‌بازی داشتیم، دو سه تا هم ماشین آمبولانس، خود ایشان هم ماشین پلیس را برمی‌داشت. محمود می‌ایستاد سوت می‌زد و ما حرکت می‌کردیم. اگر سوت می‌زد و ما نمی‌ایستادیم سریعاً با ما برخورد می‌کرد که چرا دیرتر ایستادید. من و خواهر قبل از من، مطیع اوامر ایشان بودیم که به این وسیله همیشه راغب باشد از بیرون برای ما اسباب‌بازی بیاورد!

پدرم در رژیم طاغوت اجازه نمی‌داد در منزل تلویزیون و رادیو داشته باشیم. محمود پول‌های فلک‌مان را گرفت و رادیو خرید. چند وقت دیگر که پول فلک‌های مان دوباره جمع شد برای ما تلویزیون خرید. ایشان از سنین سیزده چهارده سالگی با اعضای خانواده خیلی مشارکت داشت. پدرم خیلی اصرار داشت که محمود در حوزه علمیه درس حوزوی بخواند. محمود چون از نوع آدم‌های اسپرت بود و کاپشن و این جور چیزها می‌پوشید، می‌گفت می‌خواهم به مدرسه بروم، مرا به حوزه نفرستید. پدرم خیلی ناراحت بود و به حضرت آیت الله خامنه‌ای از محمود گله کرده بود. حضرت آقا هم فرموده بودند بگویید بیاید تا با ایشان صحبت کنم.

**ایشان با حضرت آیت الله خامنه‌ای مرتبط بودند؟** پدرم رابطه دوستانه خیلی نزدیکی با آیت الله خامنه‌ای داشتند. پیش از انقلاب در سال ۱۳۵۷ وقتی می‌خواستند خواهر بزرگم طاهره را عقد کنند ایشان به منزل پدر ما آمدند. چهره خیلی نورانی، جوان و بشاشی داشتند. آن زمان بنده کلاس دوم دبستان بودم و آن لحظه و چهره ایشان که وارد منزل ما شدند از کودکی در ذهنم نقش بسته است. حضرت آیت الله خامنه‌ای به پدرم گفتند مواظب باشید ساواک متوجه آمدن ما نشود.

ایشان چون تحت نظر بودند، به خاطر رعایت حال آقای کاوه این را فرمودند و سپس گفتند هر جا که در راهپیمایی‌ها مشکل داشته باشیم آقای کاوه جاده را صاف می‌کند.

**منظورتان این است که محمود آقا جسارت را از پدرتان به ارث برده بود؟**

پدرم در زمان انقلاب همیشه سلاح سرد به همراه داشت. حتی در بحث ترور شاه، پدرم جزو سه مبارزی بود که در سال ۱۳۵۶ یک سال مانده به پیروزی انقلاب در این رابطه هماهنگ شده بودند اما سفر شاه عقب افتاد. ایشان و آقای شمس‌مقدری پدر شهید مهدی شمس‌مقدری و عموی آقای جواد شمس‌مقدری (معاونت سینمایی سابق) در واقع از مبارزان پیش از انقلاب و از نزدیکان حضرت آیت الله خامنه‌ای بودند. پس از پیروزی انقلاب پدرم با آیت الله خامنه‌ای به تهران نرفت ولی آقای شمس‌مقدری همراه ایشان رفت. به پدرم گفتند شما

می‌رساندیم. تا پوتین‌های ایشان را می‌دیدیم انگار تمام دنیا را به ما داده بودند. هر وقت می‌گفت آن‌ها را برایم واکس بزنید خواهرهایم سریع این کار را انجام می‌دادند. مادرم هم همیشه در خدمت ایشان بود. محمود روابط عاطفی عجیبی داشت. در واقع زمانی که از خانه رفت آرام شد، دیگر آن‌گونه نبود که با ما شوخی داشته باشد. متین‌تر و موقرتر شد و انگار یک‌دفعه چندین سال بزرگ‌تر شد. محمود دغدغه انقلاب را داشت. می‌گفت این ده هزار نفر را چه کار کنیم؟ این‌ها به من وابسته‌اند. مادرها فرزندان‌شان را از من می‌خواهند. اگر این‌جا بمانم آن‌ها چه می‌گویند؟  
**رزمندگان را می‌گفت؟**

بله، منظور ایشان نیروهای تحت امرش بود که همگی جوان و کمابیش بیست ساله بودند. به قدری احساس مسئولیت می‌کرد که نمی‌توانم بیان کنم. حتی تصورش هم خیلی سخت است. در شروع درگیری‌ها ایشان یک جوان هجده نوزده ساله بود در قلب کشمکش‌ها و ناجوانمردی‌های مکرر ضدانقلاب در کردستان؛ همراه با ده‌ها، صدها و بعد هزاران نفر نیروی زیر دستش که هم می‌بایست مراقب تجهیز و خورد و خوراک این نیروها باشد و هم به فکر طرح و برنامه برای عملیات و تک و پاتک باشد و از همه مهم‌تر این‌که می‌بایست تا حد امکان در حفظ جان آن عزیزان بکوشد.

شهید بروجردی مدرک مهندسی داشت و نسبت به محمود که کلاس دوم دبیرستان بود هم باسوادتر بود و هم هفت هشت سال دوره دانشگاه را گذرانده بود. ایشان همیشه می‌گفت که اگر من رفتم، جایگزینم آقای کاوه است، در حالی که شاید از محمود بالاتر هم دوستانی بودند...

**در واقع شهید بروجردی جوهره وجودی ایشان را می‌دید.**

بله، همین‌طور بود. شهید کاوه با شهید بروجردی و شهید علی قمی خیلی دوست بودند، این قدر که مادر مکرمه شهید قمی وقتی ایشان را می‌دید می‌گفت انگار فرزند خودم را می‌بینم. اول آقای قمی و پس از ایشان محمود شهید شد. نوعی

دیدن امام (ره) برود. در مورد آن روزها تعریف می‌کردند هنگامی که امام (ره) نماز شب می‌خواندند محمود از روزنه‌ای ایشان را نگاه می‌کرد. ایشان این قدر لذت می‌برد که به دوستان دیگر نیز می‌گفت بیایید نماز شب امام را مشاهده کنید، از جایی راهی پیدا کرده‌ام. تا این‌که امام (ره) متوجه می‌شوند و می‌گویند من این کار را دوست ندارم. یادم است فردی عکس محمود را دید و به ما گفت ایشان برادر شماس است؟ خدا رحمتش کند، حتی در بیت امام از دست ایشان متعجب شده بودند که امام (ره) گفته بود او چقدر فعال است. خلاصه هر جا که می‌رفت آرام

### ● پدرم در زمان انقلاب همیشه ● سلاح سرد به همراه داشت. حتی ● در بحث ترور شاه، پدرم جزو سه ● مبارزی بود که در سال ۱۳۵۶ یک ● سال مانده به پیروزی انقلاب در ● این رابطه هماهنگ شده بودند اما ● سفر شاه عقب افتاد

و قرار نداشت. شبی ما مشغول تماشای تلویزیون بودیم که دیدیم عکس محمود را در سقز سوار بر جیب نشان دادند. آن زمان خیلی کم می‌دیدم و تقریباً هیچ تماس و ارتباطی با ایشان نداشتیم. با دیدنش در تلویزیون فقط خوشحال می‌شدیم که سالم است. خیلی کم با ما تماس می‌گرفت. در مجموع از ابتدای پیروزی انقلاب که برادرمان به تهران رفت ما ایشان را ندیدیم و کلاً ارتباط ما کمتر و رفتارهای‌شان هم خیلی متفاوت و بسیار جدی‌تر از قبل شد.

**شما دو چهره از ایشان را به یاد می‌آورید؛ یک چهره از آقا محمود پیش از انقلاب و یک چهره هم بعد از آن و حضورش در بیت حضرت امام (ره).**

بله، همین‌طور است. کلاً زمانی که برمی‌گشت خیلی کمتر صحبت می‌کردیم و چیزی نمی‌گفت. ایشان وارد دنیای جدیدی شد، ضمن این‌که دنیای قبلی‌اش هم دوره قشنگی بود و شما با آن سن کم آن دنیا را هم دوست داشتید.

آن زمان ما به مدرسه می‌رفتیم. مواقعی که مادرمان می‌گفت محمود ظهر از جبهه می‌رسد، نمی‌دانید چگونه خود را به خانه

خدا چند دقیقه‌ای اصلاً نتوانستند این خاطره را تعریف کنند، چون از نزدیک در جریان قضایا بودند. این‌که آیت الله خامنه‌ای فرمودند «زمانی من استاد او بودم حالا او استاد من است.» در رابطه با همین جمله‌ای بود که ایشان گفته بودند بگذار به مدرسه برو، چون آن‌جا موفق است.

همان‌طور که گفتیم محمود تیپ اسپرت داشت و با دوستانش فوتبال بازی می‌کرد. ورزشکار خیلی فرزند و چالاک بود. قرآنش هم بسیار خوب بود. پدرم از او می‌خواست حتماً صبح‌ها پنج آیه از قرآن را بخواند. البته محمود در قرآن خواندن صبح‌ها دقیق و هماهنگ بود، اما پدرم خیلی نگران فوتبالش بود چون محیط، محیط خوبی نبود. در مغازه را که می‌بست یکسره به زمین فوتبال می‌رفت و بعد به منزل می‌آمد.

**جالب این‌که همان فوتبال باعث شده بود که در دفاع مقدس از لحاظ بدنی آماده و ورزیده باشد.** در خانواده شجاعتش زیاد نبود اما بعد که به جبهه رفت به طور عجیبی به بلوغ رسید. تا قبل از آن دوران، فرضاً دایمی هر وقت می‌خواست محمود را بترساند یک چیزی روی سرش می‌انداخت و ایشان می‌ترسید.

**بعداً شما تعجب کردید این انرژی و روحیه از کجاست و به تدریج معلوم شد که آن روحیات الهی بود.**

واقعاً ایمانش عجیب بود. وقتی دایمی ما این کار را می‌کرد می‌گفتیم چه برادر ترسوئی داریم. تا این‌که بالاخره انقلاب پیروز شد و متوجه شدیم محمود در سپاه ثبت‌نام کرده است. البته به پدرم چیزی نگفته بود. روزی پدرم از ایشان پرسید کجایی که کمتر می‌بینمت؟ محمود هم گفت در سپاه ثبت‌نام کردم و می‌خواهم عضو سپاه شوم. ایشان پس از انقلاب در اولین مسابقه تیراندازی بدون گذراندن هیچ دوره‌ای در کل استان اول شد. جنگ که شروع شد نخبه‌ها را شناسایی کردند و آن‌ها را به تهران فرستادند که دوره چریکی ببینند. عکس‌هایش هم هست. بعدها روزی در اینترنت دیدم که نوشته؛ سردار جودوکار. ما خودمان هم نمی‌دانستیم که ایشان دوره جودو دیده است. در عکس با لباس سفید رزمی و کمربند سیاه بود. اصلاً در تیر به اسم محمود اشاره نشده بود. توجه که کردم، عکس محمود را دیدم که نوشته بود سردار جودوکار یا رزمنده جودوکار که توجه مخاطب را جلب می‌کرد. خلاصه پس از مدتی ایشان گفت می‌خواهم به لبنان بروم. مادرم خیلی گریه کرد و گفت نرو، تو تنها پسر خانواده هستی که منصرف شد و نرفت. محمود و آقای ابوشریف عباس آقازمانی که در مقطعی فرمانده سپاه بود در بیت امام (ره) با هم بودند. این‌ها وقتی بنی‌صدر می‌خواست به دیدن امام (ره) برود به او روی خوش نشان نمی‌دادند و در واقع بنی‌صدر از طریق حجت الاسلام والمسلمین مرحوم آقای سیداحمد خمینی وارد بیت می‌شد. محمود، زمانی که مسئول حفاظت بیت بود، می‌گفت بنی‌صدر نباید تنهایی به



چرا اصرار می‌کنید، زن و فرزندم تنها می‌ماند، بگذارید من ازدواج نکنم. از آن به بعد ما دیگر اصرار نکردیم تا این‌که خانواده همسرشان آمدند و گفتند شما چرا می‌خواهید این نعمت را از دختر ما بگیرید، بگذارید این ازدواج سر بگیرد.

#### مراسم ازدواج شان چطور برگزار شد؟

یادم می‌آید برادرم لباس نظامی به تن داشت. خیلی به محمود اصرار کردم که شلوار اسپورت یا مجلسی بپوش، اگر این کار را نکنی ما عروسی‌ات نمی‌آییم، اما ایشان نپذیرفت.

#### مراسم کجا برگزار شد؟

منزل یکی از دوستان که سه چهار کوچه از منزل ما بالاتر بود.

#### یک ازدواج انقلابی ساده بود، درست است؟

بله، همین‌گونه بود. برای اولین بار یک نفر را آوردند که مولودی می‌خواند. خلاصه، ایشان حرف ما را گوش کرد و لباس دیگری پوشید. می‌خندید و گفت حالا به عروسی بیایید. دوستانش در جبهه می‌گفتند اگر کمربند ما یک سانتیمتر کج یا راست بود باید مرتبش می‌کردیم. ایشان منضبط و سخت‌گیر بود. در فیلمی که از ایشان هست یک رزمنده شانزده ساله کمربند فانسقه بر تن داشت. محمود بیست و دو سه ساله ما از او ایراد گرفت و گفت این چه طرز لباس پوشیدن است. ببینید، می‌خواهم روان‌شناسی جنگ خودمان را برای شما بگویم که ایشان نه دانشگاه رفته و نه کتابی خوانده بود. محمود با این‌که در چنین محیطی قرار نگرفته بود، این‌قدر خلاق بود. دخترخانم یکی از فرماندهان که در زمان طاغوت به کردستان تبعید شده بود با من صحبت می‌کرد. ایشان می‌گفت پدرم همیشه می‌گوید من در حیرتم که آقای کاوه چطور صحنه عملیات‌های نظامی را مثل شطرنج می‌چید.

#### آن فرمانده چه کسی بود؟

فرماندهی به نام آقای بهرامی. دختر ایشان می‌گفت پدرم تعریف می‌کند ما که در دانشگاه فرانسه درس خوانده بودیم از طراحی نظامی این پسر بیست و دو ساله در حیرت بودیم.

به این نکته هم اشاره کنم که آن زمان ما در منزل تلفن نداشتیم. همسایه‌ای داشتیم خدا بیامرزدش که تلفن داشت. وقتی محمود زنگ می‌زد ایشان ما را خبر می‌کرد که بیاید پسران زنگ زده است. ما یکی یکی کنار تلفن می‌نشستیم تا با ایشان صحبت کنیم. وقتی به محمود اعتراض می‌کردیم که چرا دیر به دیر تماس می‌گیرد، می‌گفت یک سرباز خط مقدم هم مادر، پدر و خواهر دارد. آن سرباز دسترسی به تلفن ندارد ولی من در دفتر فرماندهی به تلفن دسترسی دارم. اگر دائم به شما زنگ بزنم جواب آن سرباز را چه بدهم؟ به همین دلیل ایشان خیلی دیر به ما تلفن می‌زد.

یکی از سربازان محمود می‌گفت آقای کاوه کلی کار روانشناسی کرد تا من سیگار را ترک کنم. پیادگان از هر لحاظ زیر نظر محمود کنترل شده بود. دوستان ایشان تعریف می‌کنند روزی فردی

ایشان همان دستش را پانسمان کرده و گچ گرفته است.

البته آن اواخر تقریباً بهبود پیدا کرده بود. دست محمود در خردادماه آسیب دید و ایشان در شهریورماه شهید شد. آن دست معیوب شده بود و محمود دیگر نمی‌توانست دست راستش را حرکت بدهد. بنده چپ‌دست هستم. محمود می‌گفت با دست چپت به من تمرین بده تا بتوانم بنویسم. البته تمرین کرد و موفق هم بود، چون می‌خواست نقشه و کالک برای جنگ بکشد. القصه، محمود در آن سال که ایشان را در تلویزیون دیدیم فرمانده یک گردان شده بود. پس از چند وقتی که آمد و گفتیم شما را در تلویزیون دیده‌ایم اصلاً زیر بار نرفت که پست فرماندهی گرفته است. مثل همان سرباز و رزمنده ساده می‌رفت و می‌آمد و حقوقش هم همانند حقوق یک بسیجی دو هزار و پانصد یا سه هزار تومان بود که آن را به مادرم می‌داد و می‌گفت دست شما باشد. سردار و سرباز فرقی نمی‌کرد؛ حقوق همه یکسان بود.

#### راستی از همان جوانی هم ایشان را

#### حاج محمود صدا می‌کردند؟

بله، حاج محمود صدایش می‌کردند. محمود قصد

- جنگ که شروع شد، نخبه‌ها را شناسایی کردند و آن‌ها را به تهران فرستادند که دوره چریکی ببینند. عکس‌هایش هم هست.
- بعدها روزی در اینترنت دیدم که نوشته؛ سردار جودوکار. ما خودمان هم نمی‌دانستیم که ایشان دوره جودو دیده است

سفر به مکه مکرر را داشت. به همه هم قول داد که به این سفر می‌رود. حتی از ما خداحافظی کرد که به مکه مشرف شود، اما دوستانش با پدرم تماس گرفتند که حاج آقا! پسر شما به فرودگاه نیامده است. محمود یک جورهایی آن‌ها را قائل گذاشته و به کردستان رفته بود! وقتی به ایشان گفتند تو در کردستان چه می‌کنی؛ گفته بود به شما گفته‌ام که تا وقتی جبهه هست به مکه نمی‌آیم.

#### شهید کاوه چه سالی ازدواج کردند؟

اواخر سال ۱۳۶۳ بود که مادرم خیلی اصرار داشت محمود باید ازدواج کند. ایشان زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت من شهید می‌شوم و شما با یک دنیا مسئولیت می‌مانید. یادم است تابستان بود و برادرم در بالکن با حالی غمگین نشسته بود و می‌گفت



وابستگی عاطفی بین خانواده رزمندگانی که شهید شدند ایجاد شده است. مثلاً در محیط کارم بعضی افراد وقتی می‌فهمند خواهر چنین شخصیتی هستم، کلی خاطره تعریف و اظهار لطف می‌کنند.

از رفت و آمد ایشان در طول سال‌های دفاع مقدس و صحبت‌هایی که بین شما رد و بدل می‌شد برای ما بگویید.

فکر می‌کنم در سال ۱۳۶۰ اولین بار تصویر محمود از تلویزیون پخش شد. تصویر شهید آبناسان و خدا بیامرزد عبیدی فر هم بود. محمود بیست ساله و شهید آبناسان چهل ساله و درجه‌دار ارتش بودند. آن‌ها خیلی با هم دوست بودند. آقای عبیدی فر مافوق محمود بود. یکسری ماجراها پیش آمد که ایشان جانشین آقای عبیدی فر شد. چنگیز یا همان «حمزه عبیدی فر» یکی از تاجرهای بزرگ پوست در آلمان بود، قطع نخاع و سپس فوت شد.

البته ایشان در کسوت جانبازی و در اثر صدمات وارده به عنوان یک شهید جنگ از دنیا رفتند و نام‌شان در سیاهه پرافتخار شهدای عزیزمان به ثبت رسید.

برادرم نسبت به آقای عبیدی فر به قدری علاقه‌مند بود که ما در منزل به محض این‌که می‌گفتیم ایشان آمده محمود بسیار خوشحال می‌شد و ابراز احترام زیادی می‌کرد. یک بار دست محمود شکسته بود، خیلی ناله می‌کرد و در حال خودش نبود. تا به ایشان گفتیم آقای عبیدی فر آمده اصلاً دردش را پادش رفت.

گویا آقای کاوه با همان دست شکسته به شهادت رسید، چون عکس‌های زیادی موجود است که



کشور، ما مدام به منزل همسایه‌هایی که پسران‌شان با محمود در جبهه بودند می‌رفتیم تا خبری از برادرمان بگیریم. آن هفت سال ما خیلی در تب و تاب بودیم. در رابطه با شهادت ایشان هم در ابتدا به ما نگفتند که محمود شهید شده، بلکه گفتند مجروح شده است. بنده همراه با مادرم در منزل بودیم. مادرم نیمه شب از جا بلند شد و گفت زهر! بلند شو قرار است جنازه محمود را بیاورند. مادر و پدرم با این که محمود تک‌پسرشان بود خیلی صبوری به خرج دادند. پدرم با این که فردی انقلابی و مبارز بود و سردی و گرمی‌های دوران انقلاب و جنگ را چشمیده بود، سه چهار روزی نمی‌توانست از منزل بیرون برود و در رابطه با این اتفاق خیلی شکسته شد. البته در قبال عزت ایشان، صبرش هم آمد. هنوز هم مردم از شجاعت، ولایت‌پذیری، دینداری و اعتقاد محمود به خدا می‌گویند و برایش گریه می‌کنند. ایشان جوان‌ترین فرمانده لشکر ایران در جنگ بود. حضرت آیت الله خامنه‌ای در سخنان‌شان فرموده بودند جوان بیست و دو سه ساله فرمانده لشکر است. کجای دنیا این آموزش را دیده است؟

**از تشییع جنازه مطهر و وداع آخر با ایشان بگویید.**  
ساعت هشت شب بود که به فرودگاه رفتیم. فرودگاه مشهد مقدس شلوغ بود. هواپیما که به زمین نشست همه گریه می‌کردند. وقتی محمود شهید شد رادیو عراق این خبر را اعلام کرد و خیلی خوشحالی کردند. برای سر محمود جایزه گذاشته بودند. یازده روزه به خاطر محمود مجروح شدند که جنازه ایشان به دست عراقی‌ها نیفتد و به هر طریقی بود جنازه را به عقب آوردند.

جنازه را در بهشت (رضاع) دفن کردیم. از فلکه آب تا خسروی آن قدر جمعیت آمده بود که حتی حضرت آیت الله خامنه‌ای هم تعجب کرده بودند. حضرت آقا تهران بودند. ایشان پیام فرستادند. ما را به بیت امام (ره) دعوت کردند. حاج سیداحمد آقا هم پیام تسلیت فرستادند. همسر مکرمه حضرت آیت الله خامنه‌ای هم به منزل ما تشریف آوردند. آقای طبرسی خودشان آمدند. بعد از آن ما به تهران رفتیم و به دستور حضرت آقا که آن زمان رئیس‌جمهور بودند مراسم باشکوهی برگزار شد. بنده از جمعیتی که آمده بود تعجب کردم. فکر نمی‌کردیم که مردم خراسان این قدر ایشان را بشناسند و ما هم خبر نداشته باشیم.

**در واقع ایشان با تمام شور و حالی که در نوجوانی داشت این قدر متواضع و افتاده‌حال بود.**  
بله، همین‌طور است. زمانی نیروهای مشهد با آقای قالیباف آمده بودند، می‌خواستند مانوری انجام دهند و تپه‌ای را فتح کنند. محمود نیروها را دور می‌زند و پرچم تپ و ویژه را تا سر قلعه می‌برد. منظورم این است که تا این اندازه در جبهه شوخی می‌کرد. قصه، آقای قالیباف که بعدها فرمانده نیروی انتظامی و نیروی هوایی سپاه شد، هر جا مراسمی بود از بردن نام محمود دریغ نداشت، چون خیلی خوب ایشان را می‌شناخت.

در پادگان کنار دیواری ایستاده بود و سیگار می‌کشید. آن فرد محمود را نمی‌شناخت. محمود از ایشان می‌پرسد چرا سیگار می‌کشی؟ می‌گوید دلم می‌خواهد سیگار بکشم. در آن‌جا محمود با او برخورد می‌کند. دیگران از دور به او اشاره می‌کنند که برو و نایست. آن فرد بعداً می‌فهمد که ایشان فرمانده بوده است. خیلی گریه و معذرت‌خواهی می‌کند. خلاصه ایشان را به دفتر فرماندهی احضار می‌کنند. محمود به وی می‌گوید سه روز به شما مرخصی می‌دهم، برو و این مشکل را حل کن. مسیر مغازه پدرم طوری بود که خارجی‌های زیادی آن‌جا تردد می‌کردند. ایشان معتقد بود که غیرمسلمانان نجس هستند و نمی‌گذاشت کسی به وسایل مربوط به خودمان دست بزند. پدرم در مغازه‌اش نوشابه و سیگار هم نمی‌فروخت. همین مخالفت پدرم نسبت به سیگار کشیدن روی محمود هم اثر گذاشته بود. به همین دلیل اگر کسی در جبهه سیگار می‌کشید خیلی آزارش می‌داد و دوست داشت روانشناسی کند تا بداند مشکل او چیست.

**از جایگاه ایشان در جبهه‌ها بگویید.**

پادم است بنده خیلی دختر کنجکاو بودم. هر وقت محمود از جبهه به منزل می‌آمد کاغذهایش را پاره می‌کرد و در سطل زباله می‌انداخت. من هم آن‌ها را برمی‌داشتم و چسب می‌زدم...

**الان آن‌ها را دارید؟**

نه، یک دفتر قهوه‌ای‌رنگ بود که متأسفانه آن را بردند و دیگر پس نیاوردند. محمود شنیده بود که کاغذهایش را چسب می‌زنم، ناراحت شد و مرا دعوا کرد...

**بالاخره فهمیدید ماجرای کاغذها چه بود؟**

بله، فرمانده لشکر شده بود و بنده از امضاهايش متوجه این موضوع شدم.

**از ماه‌های آخر شهادت ایشان بگویید، لحظه‌های نزدیک شهادت رفتار ایشان با مادر و همسرش چگونه بود؟**

**هر جا که می‌رفت آرام و قرار**

**نداشت. شبی ما مشغول تماشای**

**تلویزیون بودیم که دیدیم عکس**

**محمود را در سقز سوار بر جیب**

**نشان دادند. آن زمان خیلی کم**

**می‌دیدیمش و تقریباً هیچ تماس**

**و ارتباطی با ایشان نداشتیم.**

خب، محمود در مجموع هفت سال در جبهه بود. فکر نمی‌کنم که ما در این هفت سال یک شب راحت خوابیده باشیم.

**به هر حال تنها فرزند پسر خانواده و تنها برادر شما بود.**

در آن ایام برنامه‌های ما تعطیل بود. دائم کنار تلویزیون یا رادیو بودیم. هنگام عملیات در غرب

**جمع‌بندی خودتان را از شخصیت شهید کاوه بیان کنید.**

برادرم توکل عجیبی داشت. حتی شهید صیاد شیرازی خدا رحمتش کند به پدرم گفته بود که من از توکل پسران متعجبم. ایشان می‌گفت در عملیاتی نیروی کافی داشتم ولی نمی‌توانستم به خط بروم. آقای کاوه به من تذکر داد که آقای صیاد! توکل را فراموش نکن. من با یک گردان عملیاتی را که می‌خواهید انجام می‌دهم. آقای صیاد می‌گفت ایشان رفت، موفق شد و برگشت. خلاصه این که توکل و ایمان ایشان زیاد بود. زمانی که فرزند محمود به دنیا آمد هر چه به ایشان اصرار کردند که بیاید و فرزندش را ببیند گفت عملیات دارم بگویند برادر خانم برود و خانم را از بیمارستان مرخص کند. وقتی هم که می‌خواست به مکه و سوریه برود باز هم هنگام عملیات بود. ما هرگاه به ایشان می‌گفتیم دل‌مان تنگ شده می‌گفت خودتان را جای سربازان بگذارید. این‌گونه بود که ایشان توانستند کردستان را نجات دهند. شما حتماً فیلمی را که درباره محمود ساخته‌اند دیده‌اید که در چه شرایطی قرار داشت.

**ماجرای آن فیلم چه بود؟**

«شور شیرین» نام فیلم است. محمود جوانی بود که از مشهد به کردستان رفت و آن‌همه مسائل و مشکلات پیش رو داشت؛ این واقعاً جای تقدیر دارد. در مجموع ایشان ایمان و توکل داشت و خداوند آن همه خلاقیت را به ذهن چنین جوانی انداخت. پدرم خیلی دوست داشت محمود تحصیلات حوزوی داشته باشد و امید و آرزوی این بود که ایشان قرآن‌خوان باشد.

البته با شهادتش به برترین مقام دست یافت.

بله. خوش به سعادتش... ■



■ شهید کاوه در قامت یک همسر در گفت و شنود شاهد یاران با حاجیه خانم فاطمه عمادالاسلامی، همسر مکرمه شهید

## مرد جنگ بود ...

خانواده آقای کاوه با وجود دو سه ساعت تأخیر شما منتظر مانده یا رفته بودند؟  
مادرم و مادر بزرگم در منزل بودند و آن عزیزان نیز آمده و منتظر مانده بودند تا این که بنده رسیدم و عذرخواهی کردم. در آن مراسم ایشان فقط درباره سنت پیغمبر (ص) صحبت کرد و این که ما باید به جبهه برویم و وظیفه مان را انجام دهیم و در کنارش ازدواج هم بکنیم. صحبت دیگری رد و بدل نشد. بنده هم ساکت بودم و ایشان فکر کردند قبول کرده‌ام.

سکوت شما را حمل بر رضایت کامل کردند...  
بله و در نهایت قرار شد باز با هم صحبت کنیم که حدود هشت ماه طول کشید تا ایشان برای صحبت بعدی آمدند. در این فاصله خواستگارهای زیادی داشتیم ولی مادرم به آن‌ها گفته بود به کسی دیگر قول داده‌ایم. آقای کاوه خودشان فرصت نداشتند ولی مادرشان رفت و آمد می‌کردند تا بالاخره در ۱۸ دی ماه سال ۱۳۶۲ قرار گذاشتیم برای عقد به محضر امام خمینی (ره) برویم. آقای کاوه صبح به مشهد رسیدند و ما فقط فرصت کردیم آزمایش‌های

و حضور دائمی ایشان در جبهه‌ها، تا حد زیادی خود را برای رویارویی با شرایط بعدی آماده کردید.

در میان همکاران ما کسانی بودند که دو ماه پس از عقد، همسرشان شهید شده بودند یا مثلاً کسانی بودند که فرزندی هم داشتند، آن‌ها به من گفتند «عماد!» حواست باشد این راهی که انتخاب می‌کنی شهادت، مفقودی، اسارت، جانبازی و مجروحیت دارد، در این باره خوب فکر کن. آن همکارانم چون این دوره را گذرانده بودند، به من می‌گفتند تا خودم را آماده هر اتفاقی بکنم. من نیز می‌خواستیم تا هر اندازه‌ای که بتوانم در عملکرد آقای کاوه شریک باشم. می‌گفتم الان جنگ است و وظیفه ماست تا جایی که می‌توانیم خدمت کنیم. چه بهتر که افتخار همسری شخصی را داشته باشم که با همه وجودش برای اسلام و دفاع از آن به میدان آمده است. این گونه شد که مادر و خواهر ایشان به محل کار آمدند. با این که قبلاً به عنوان سرکشی به منزلشان رفته بودم اما نمی‌دانستم که ایشان مادر آقای کاوه هستند. بنده صبح که سر کار می‌رفتم، ساعت ۴ بعد از ظهر به منزل بازمی‌گشتم و پس از آن برای تحصیل به دبیرستان شبانه می‌رفتم. به خانواده گفته بودم اگر موردی بود و برای خواستگاری آمدند، اگر از همکاران رزمنده بودند بپذیرید، در غیر این صورت قبول نکنید. عقیده‌ام بر این بود که با یک همکار سپاهی ازدواج کنم. به هر حال خانواده ایشان برای خواستگاری قرار گذاشته بودند و مادرم آن روز به من گفت امروز زودتر به منزل بیا، چون آقای کاوه وقت کمی دارند. اتفاقاً آن روز به روستایی بالاتر از «چناران» برای آموزش رانندگی رفته بودم که اتومبیل در میان قلوه سنگ‌ها گیر کرد. البته چند نفر از آقایان کمک کردند چوب‌های بلندی را زیر لاستیک گذاشتند و اتومبیل را هل دادند تا روشن شد. به همین دلیل آن روز متأسفانه بین من ساعت ۶/۳۰ تا ۷ به منزل رسیدم. آقای کاوه با توجه به فرصت اندکی که داشتند زودتر از بنده به منزل ما آمده بودند. خلاصه، آن روز با همدیگر راجع به ازدواج صحبت کردیم.

- حضرت امام (ره) روی صندلی نشسته بودند. عکس‌هایشان هست؛ یک چفیه روی پایشان انداخته بودند. افراد دور تا دور تا منتظر ایستاده بودند. سرانجام نوبت ما شد و حضرت امام (ره) خطبه عقد را خواندند

پیش از ازدواج را انجام دهیم. ساعت ۱۲ ظهر هم با قطار به همراه مادرم، مادر و خواهر ایشان، خودشان و برادر بزرگم که حکم پدر مرحوم را داشتند در یک کوچه به سمت تهران حرکت کردیم، چون قرار بود ساعت ۷:۳۰ صبح فردای آن روز برای عقد خدمت امام (ره) برسیم. وقت مان آن قدر کم

### درآمد

«هر خانم جوانی در نبود همسرش یکسری مشکلات دارد و بنده هم داشتم. با خودم می‌گفتم ایشان که بیاید از مشکلات یا تنهایی‌هایم برایش می‌گویم. گاهی که همسرم از جبهه می‌آمد و می‌دیدم آن قدر خستگی‌ناپذیر و با خلوص نیت برای خدا کار می‌کند، اصلاً مشکلاتم حل می‌شد. این را ضعف می‌دانستم که بخواهم این مشکلات را در قبال کارهای ایشان مطرح کنم.»

در بیت سردار بزرگ دفاع مقدس، شهید بزرگوار حاج محمود کاوه، در گفت و شنود با حاجیه خانم فاطمه عمادالاسلامی همسر مکرمه ایشان با بخش‌هایی ناگفته از زندگی آن شهید عزیز آشنا شدیم. در این خانه به دلیل نوع چیدمان لباس‌های رزم و وسایل شهید، فضای معنوی خاصی برقرار بود که در عکس‌های پیوسته شده ملاحظه می‌کنید. این مصاحبه را به سعی حمیده ایوبی می‌خوانید:

برای ما از نحوه آشنایی‌تان با شهید کاوه بگویید و بفرمایید پیوند مقدس ازدواج بین شما چگونه شکل گرفت؟

ما با هم در سپاه همکار بودیم. من سال ۱۳۶۱ وارد سپاه شدم و ایشان پس از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ که سپاه تشکیل شد به عضویت این نهاد مردمی درآمد. البته ما اصلاً همدیگر را در سپاه ملاقات نکردیم. بنده در سپاه مددکار بودم. وظیفه ما این بود که با یکی از همکاران، همراه با راننده در هر ماه چند بار برای خبر گرفتن و احوال‌پرسی به منزل رزمندگان، شهدا، جانبازان، مفقودین و اسرا می‌رفتیم. آقای کاوه هم یکی از رزمندگان بود و طی چند باری که به منزل ایشان رفتیم، ظاهراً مادر و خواهرشان مرا دیده بودند. یکی از خواهران آقای کاوه پیش از این که من به عضویت سپاه دربیایم با تعاونی سپاه همکاری می‌کرد و به همکاران گفته بود که می‌خواهیم برای برادرمان همسر اختیار کنیم؛ با دخترخانمی که ایشان را درک کند و با او کنار بیاید. گویا قرعه به نام من افتاد.

شنیده و خوانده‌ایم که با توجه به شرایط جنگ

عکس فرزندت را بیاور و ایشان عکسی را در نمایشگاه از زهرا گرفت. در این عکس، زهرا یک ماهه است و آقای کاوه برای اولین بار به دیدنش آمده بود. ایشان همیشه دیر به دیر به منزل می آمدند و ما هیچ وقت از زمان آمد و رفتشان مطلع نبودیم. مثلاً من سر کار بودم که به من تلفن می زدند و اطلاع می دادند که آقای کاوه آمده است. اما این را که دقیقاً کجا هستند نمی دانستم. سریع مرخصی می گرفتم و به منزل می رفتم که ایشان را ببینم اما نبودند. شاید ساعت دوازده و یک نیمه شب می آمدند. معمولاً برای سخنرانی به شهرستانها می رفتند. بعد هم که می آمدند گاهی منزل ما به مقر فرماندهی بدل می شد...

#### چگونه؟

ایشان به شکل تلفنی در رابطه با منطقه جلساتی دو رادور برگزار می کردند و عملیات را هدایت می کردند. گاهی هم در همان منزل راجع به عملیات های پیش رو یا بحث های مربوط به شناسایی دشمن، مطالعه می کردند. در میانه این رفت و آمدها و مشغله های فراوان، زهرا پدرش را نمی شناخت و بیشتر با پدر بزرگ، دایی هایش یا مادرم راحت بود. آقای کاوه هم نمی خواست او را به خودش وابسته کند که مبادا در آینده شرایط سختی برایش پیش بیاید. معمولاً هر زمان که ایشان به مشهد می آمد، خانواده مراسم میهمانی برپا می کردند. ما بیشتر مثل یک همکار در کنار هم بودیم تا افراد یک خانواده؛ ایشان واقعاً فرصت نداشتند. بالاخره من هم می خواستم شریک خدمت های همسرم در دفاع مقدس باشم. آن زمان لازم بود که همه این گونه باشیم. از خدا می خواهم که کمک کند تا بتوانیم ادامه دهنده راه آن عزیزان باشیم.

می فرمایید که در کل آن سه سال هم فقط روزهای معدودی را به مشهد آمدند.

هم به تهران برویم. در بازگشت به مشهد مقدس، به صورت تلفنی قرار گذاشتیم که وسایل مان را به منزل خودمان ببریم. شب؛ به منزلی که برای مان در نظر گرفته بودند رفتیم و دیدیم که خانه، شامل دو اتاق سه در چهار (ال مانند) بود که در نداشتند و یک پرده هم مابین شان آویزان بود. چون آقای کاوه تنها پسر خانواده بودند و چهار خواهر داشتند، هر بار که ایشان یکی دو روزی را به مشهد می آمد، ما در منزل خودمان نبودیم و همیشه به منزل پدر آقای کاوه می رفتیم...

به نوعی می خواستید از فرصت کم، نهایت استفاده را ببرید و ایشان با همه تجدید دیدار کنند.

بله، منزل ما نزدیک خانه پدر ایشان بود و فقط وسایل مان را آنجا گذاشته بودیم. بنده یاد نمی آید همان یک روزی را که ایشان گاه به گاه به مشهد می آمد، جز برای ناهار کنار هم بوده باشیم. همیشه یا جلسه داشتند یا برای سخنرانی می رفتند. با وجود این و با توجه به وقت کمی که ایشان داشتند، من اصرار داشتم بیشتر در کنار خانواده شان باشم.

شما در مجموع سه سال با هم زندگی کردید؟

بله، با احتساب آن سه ماهی که عقد بودیم دقیقاً سه سال شد. دخترم «زهرا» حدود یک سال و نه ماهش بود که پدرش شهید شد. همان طور که گفتم ایشان هر چهار پنج ماه یک بار به مشهد می آمد. یادم است به بنده قول داده بود که برای به دنیا آمدن فرزندمان حتماً به مشهد می آید. آقای کاوه چون می خواست مسئولیت بزرگ کردن فرزندمان را به عهده من بگذارد، می گفت اسم بچه ات را چه می خواهی بگذاری؟ هیچ وقت نمی گفت بچه مان... می خواستند همه جوره شما را برای شرایط سخت آماده کنند...

از قضا موقع به دنیا آمدن زهرا، آقای کاوه به مشهد نیامدند و راستش بنده دلم گرفت. ایشان درگیر مشکلات عملیات بودند و

از همان جا به منزل زنگ زدند. وقتی همه خانواده با آقای کاوه صحبت کردند و گوشی تلفن را به من دادند با حالت قهر به ایشان گفتم به بنده قول داده بودید زمان به دنیا آمدن فرزندمان این جا باشید ولی نیامدید. آقای کاوه هم از مشکلات جبهه گفتند و آنجا بود که فهمیدم محمود واقعاً نمی توانسته، وگرنه دلش می خواسته که بیاید. از آن پس دیگر از ایشان گله ای در دل نداشتیم. القصه، زهرا حدوداً یک ماهه شد که ایشان نزد ما آمد. همکارانش گفته بودند

بود که ایشان به یکی از همکاران زنگ زدند تا یک دستگاه اتومبیل پیکان را به گرمسار بیاورد تا سر ساعت مقرر در خدمت امام (ره) برای عقد حاضر باشیم. خیلی با سرعت حرکت کردیم و بحمدالله توانستیم به موقع برسیم. جای همگی خالی؛ آنجا فضای معنوی خوبی حاکم بود. خانه امام (ره) تراس کوچکی داشت که البته ما فقط همان یک بار آن را دیدیم. حضرت امام (ره) روی صندلی نشسته بودند. عکس های شان هست؛ یک چغیه روی پای شان انداخته بودند. افراد دور تا دور تا منتظر ایستاده بودند. سرانجام نوبت ما شد و حضرت امام (ره) خطبه عقد را خواندند. همان جا یکی از برادران رو کردند به آن بزرگوار و گفتند: حضرت امام! ایشان آقای محمود کاوه است که در کردستان خیلی رشادت ها کرده است. هنوز آن نگاه امام (ره) در ذهنم است که همان جا دست های شان را برای دعا رو به آسمان بلند کردند. در اثر همان دعای امام

- روز عقدکنان، یکی از برادران رو کردند به حضرت امام و گفتند:
- ایشان آقای کاوه است که در کردستان خیلی رشادت ها کرده است. هنوز آن نگاه امام (ره) در ذهنم است که همان جا دست های شان را برای دعا رو به آسمان بلند کردند

بود که شهید کاوه به آن آرزوی دیرینه ای که داشت شهادت رسید. پس از مراسم عقد، ما یک شب در تهران ماندیم و به مشهد مقدس برگشتیم. شنیده ایم در آن شرایط نیز تمام هم و غم شهید کاوه، یاری رساندن به جبهه و حضور مستقیم در میدان بود.

دقیقاً. این بزرگوار پس از یک روز دوباره به منطقه رفتند و پنج ماه بعد آمدند. ایشان اصلاً برای مرخصی نمی آمدند، بلکه اگر سخنرانی یا مأموریتی در پیش داشتند یا می خواستند تدارکی ببینند و نیرو یا تجهیزات جمع کنند به مشهد می آمدند. بعد از آن پنج ماه هم که برگشتند، باز هم فقط یک روز ماندند و گفتند روز ۲۲ بهمن مراسم جشن ازدواج را برگزار می کنیم. اما پس از مدتی تلفن زدند و گفتند شرایط برای آن روز نیز مهیا نیست. این قدر امروز و فردا شد تا این که شب تولد حضرت علی (ع) ۱۳ رجب مصادف با ۲۶ فروردین سال ۱۳۶۳ به منزل خودمان رفتیم. خلاصه، ایشان همان شب مراسم، به مشهد مقدس آمدند و باز هم طبق معمول وقت کم داشتند. مراسم مردانه و زنانه به طور جداگانه در منزل پدر شهید کاوه و همچنین خانه یکی از دوستان شهید برگزار شد. آقای کاوه صبح روز بعد می خواستند به مأموریت بروند. بنده پیشنهاد کردم که به عنوان ماه غسل با



لباس ها و وسایل یادگاری از شهید کاوه در منزل ایشان

● در اثر همان دعای امام بود که  
● سردار شهید محمود کاوه به  
● آن آرزوی دیرینه‌ای که داشت  
(شهادت) رسید. آقامحمود اصلاً  
برای مرخصی نمی‌آمد، بلکه اگر  
سخنرانی یا مأموریتی در پیش  
داشتند یا می‌خواست تدارکی  
ببیند و نیرو یا تجهیزات جمع کند  
به مشهد می‌آمد

مردم این قدر مشکل دارند که دیگر کسی نمی‌تواند مشکل کسی را حل کند. تا مادرم در قید حیات بود درد دل‌هایم را برای ایشان بازگو می‌کردم و آرام می‌شدم. یک سال و نیم پس از شهادت آقای کاوه، مادرم نیز فوت کردند و واقعا تنها شدم. بعد از شهادت آقای کاوه هر وقت مشکلی برایم پیش می‌آمد که نمی‌توانستم آن را حل کنم و به جایی می‌رسیدم که می‌گفتم خدایا! تو کمک کن، ایشان را در خواب می‌دیدم. البته این گونه نبود که مشکلم را به ایشان بگویم تا آن را حل کند، فقط زمانی که در خواب می‌دیدم‌شان؛ تا یک ماه شارژ بودم و یادم می‌رفت که چه مشکلی دارم.

#### خواب‌های تان قابل تعریف است؟

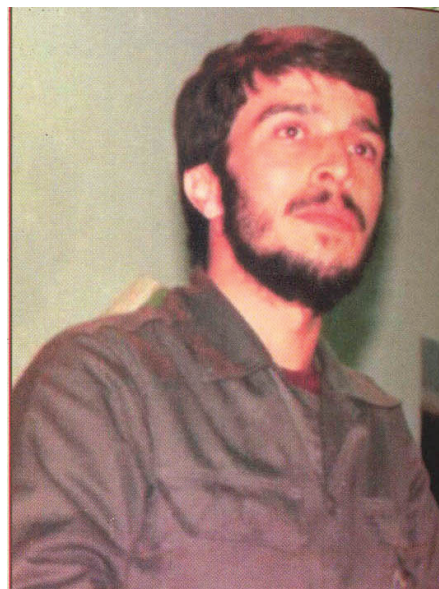
یادم است در زمان حیات ایشان قرار بود با هم به خانه خدا مشرف شویم. آقای کاوه از منطقه با من تماس گرفت که سهمیه‌ای برای من در نظر گرفته‌اند؛ برو و آن را بگیر. من گفتم محمود! تنها می‌روی؟ گفت بله. خلاصه، ایشان را ثبت‌نام کردم و قرار شد تنهایی برود. ده روز به سفر مانده بود که فرمانده سپاه تماس گرفت و گفت عملیات نزدیک است و آقای کاوه باید در منطقه بماند. آقای کاوه هم گفته بود پیشتر قرار گذاشته بودیم من و همسرم با هم به این سفر مشرف شویم که نشد. حالا که من به دلیل مشغله نمی‌توانم بروم، اگر امکان دارد ترتیبی بدهید تا همسرم به جای من مشرف شود. به هر حال فرمانده سپاه تلاش کرد که این کار انجام شود اما چون فرصت کافی نبود، این امر میسر نشد. یک سال بعد که هنوز سالگرد شهادت ایشان نشده بود فرمانده سپاه این سفر را به من هدیه کرد، البته نه این که رایگان باشد فقط سهمیه را به بنده اعطا کردند.

معمولاً برای مناسک حج واجب، جلساتی تشکیل می‌شود که من هم باید در آن‌ها شرکت می‌کردم. این کلاس‌ها به مدت ده روز بین ساعت ۶:۳۰ تا ۷:۳۰ صبح در مسجدهای در خیابان طلاب برگزار می‌شد. برادرم مرا به کلاس می‌رساند. یکی از همین روزها برادرم مرا به کلاس رساند و خودش هم سر کارش رفت. من دیدم از اطراف میدان، دو نفر دو نفر خانم و آقا به مسجد می‌آیند. با خودم گفتم نگاه کن محمود! این کلاس را ما باید با هم

کمک کرد که شریک عملکرد ایشان باشم. پیش از پیروزی انقلاب و با وجود جو بد زمان ستم‌شاهی، ما چون از یک خانواده روحانی بودیم گاهی مورد اذیت قرار می‌گرفتیم. پس از پیروزی انقلاب دو آرزوی من تحقق پیدا کرد؛ یکی این که در اثر برکات نظام مقدس جمهوری اسلامی و احیا شدن ارزش‌ها، خانواده روحانی ما آرامش پیدا کرد و دیگر این که توانستم تحصیلاتم را ادامه دهم. من در رژیم طاغوت پس از پایان دوره ابتدایی دیگر به مدرسه نرفتم، چون فراش مدرسه مرد بود و ما باید روسری‌مان را درمی‌آوردیم و روبان می‌زدیم، یا در خیابان برای استقبال از محمدرضا شاه، «جاوید شاه» می‌گفتیم. بنده چون شاگرد زنگ و پیشاهنگ بودم باید به این مراسم می‌رفتم. البته مادرم در این برنامه‌ها به بهانه‌های مختلف اجازه مرا از مدرسه می‌گرفت و من در آن آیین‌ها شرکت نمی‌کردم. ما در خانواده روحانی مان ذاتاً به این اصول معتقد بودیم که باید کمک کنیم تا اسلام عزیز به پیروزی برسد.

بفرمایید که در طول آشنایی‌تان با یکدیگر تا هنگام شهادت ایشان، چه صحبت‌هایی بین شما مطرح می‌شد؟

یادم نمی‌آید در رابطه با جنگ و این موضوع‌ها با هم صحبت‌هایی کرده باشیم. خب، هر خانم جوانی در نبود همسرش یکسری مشکلات دارد و بنده هم داشتم. با خودم می‌گفتم ایشان که باید از مشکلات یا تنهایی‌هایم برایش می‌گویم. وقتی ایشان می‌آمد



و می‌دیدم این قدر خستگی‌ناپذیر و با خلوص نیت برای خدا کار می‌کند، اصلاً مشکلاتم حل می‌شد. این را ضعف می‌دانستم که بخواهم این مشکلات را در قبال کارهای ایشان مطرح کنم. الان هم چنین است؛ اگر مشکلی برایم پیش بیاید ترجیح می‌دهم آن را با کسی در میان نگذارم. مشکلاتم را به کسی می‌گویم که بتواند آن را حل کند. امروزه

بله، در مجموع شاید یک ماه بیشتر در تمام طول آن سه سال به مشهد نیامدند. مدتی از آن یک ماه را هم مجروح بودند و ما در بیمارستان امام حسین (ع) یا قائم (عج) به دیدن‌شان می‌رفتیم. هر بار سه چهار روز بیمارستان بودند، بعد هم یک روز به منزل می‌آمدند و دوباره به منطقه بازمی‌گشتند.

در آن مجروحیت ایشان که یک ماه همدیگر را ندیدید در تهران بودند؟

من دو بار برای ملاقات‌شان به تهران رفتم. در مجموع کل سه سال ازدواج ما یک ماه بیشتر همدیگر را ندیدیم و دو بار هم آقای کاوه را به بیمارستان قائم (عج) یا بیمارستان امام حسین (ع) مشهد آوردند. حتی در زمانی که ایشان مجروح و در منزل بستری بودند هم ما نمی‌توانستیم تماماً کنارشان باشیم، چون همیشه رزمندگان برای عیادت می‌آمدند و با هم جلسه داشتند. یادم نمی‌آید ما یک ساعت پیش هم نشسته و راجع به خودمان صحبت کرده باشیم. انگار به نوعی مسائل زندگی برای ما حل شده بود. حتی درباره کارشان هم صحبت نمی‌کردند. خیلی کم حرف می‌زدند و بیشتر مطالعه می‌کردند.

آقای کاوه از مناطق جنگی یا شهرهای نزدیک با شما تماس تلفنی هم داشتند؟

ما تا اوایل سال ۱۳۶۵ در منزل تلفن نداشتیم. بعد از آن هم که صاحب‌خانه ما یک خط تلفن خرید، آقای کاوه به دلیل مشغله هیچ‌وقت زنگ نمی‌زد و ما با ایشان تماس می‌گرفتیم. من از تلفن همگانی با شماره ثابت ایشان تماس می‌گرفتم. دو سه بار دوازده شب زنگ زدم. می‌دانستم او بیدار است. می‌رفتم سر خیابان و آن‌جا با هم تلفنی صحبت می‌کردیم. پس از این که من چند بار تماس گرفتم، ایشان گفت دیگر تلفن نزن. ما که تلفنی صحبت می‌کنیم ستون پنجم دشمن، این‌جا شایعه کرده فلانی هر روز با هوایما به اتفاق همسرش این طرف و آن طرف می‌رود. بهتر است ما دیگر تلفنی هم با هم صحبت نکنیم.

شما چطور خودتان را برای پذیرش چنین امری آماده کرده بودید. معمولاً دختران جوان خیلی حساس هستند و با یک برخورد ساده می‌رنجند. در آن شرایط با آن سن کم و با این که نوعروس بودید و یک نوزاد دختر داشتید، ایشان شما را نصیحت می‌کرد یا خودتان آماده این اتفاق بودید؟

ایشان هیچ‌وقت مرا نصیحت نمی‌کردند. حتی در صحبت‌های پیش از ازدواج در رابطه با خودمان حرف نزدیم. فقط گفتند ازدواج سنت پیغمبر (ص) است و باید ازدواج کنیم. در بدو صحبت‌شان گفتند من بیشتر از این که مرد زندگی باشم؛ مرد جنگم. واقعا هم این‌طور بود. حتی می‌گفت اگر جنگ ایران و عراق هم تمام بشود من به لبنان می‌روم. من نیز به عنوان همسر یک رزمنده و یک فرمانده، وظیفه خود می‌دانستم که زمان جنگ همه باید با هم همکاری کنیم. خوشبختانه خداوند هم

در خواب یقه لباس را به ایشان نشان دادم و گفتم خیلی عذاب کشیدی؟ گفت به خدا نمی‌دانی چقدر در این لباس‌ها عذاب می‌کشیدم. تو واقعا مرا نجات دادی. من اصرار می‌کردم کاری نکرده‌ام ولی ایشان خیلی از من تشکر کرد که این لباس‌ها خیلی مرا عذاب می‌داد و تو جان مرا نجات دادی. چقدر خوب بودی و من تو را نشناختم. این خواب برای خودم هم خیلی عجیب بود. فهمیدم این مسأله که گفته بودم ایشان را اگر حقی بر گردنش داریم بخشیده‌ام چقدر اثر گذاشته است. این دُرُست که جنگ لازم است ولی زن و فرزند هم حقی دارند.



برخی دیگر از لباس‌ها و وسایل شهید

جنگ واجب کفایی است اما من هم دوست نداشتم که محمود فقط به ما و شهرش خدمت کند، دوست داشتم برای خدا خدمت کند. خوشبختانه بنده هم حالا بی‌نتیجه نیستم و ان‌شاءالله شریک عمل‌کرد ایشان هستم.

**درباره پرورش و تربیت فرزندان سفارشی نداشتند؟**

همان‌طور که گفتم آقا محمود هیچ‌وقت نگفت بچه‌ام، همیشه می‌گفت بچه تو. حتی می‌گفت اسمش را چه می‌خواهی بگذاری؟ گفتم زهرا. البته خواهران ایشان می‌گفتند ممکن است اسم‌های دیگری هم در ذهنش باشد ولی مخالفت نکرد. دوست داشتم اگر فرزندم پسر باشد نام او را مهدی و اگر دختر بود زهرا بگذارم. بعدها اگر فرصت داشت و می‌خواست با زهرا بازی کند، از میان وسایل اسباب‌بازی یک تفنگ به دستش می‌داد و می‌گفت بیا این‌طوری با هم بازی کنیم. یا مثلاً دستش را روی یک بلندی می‌گذاشت و می‌گفت پپر پایین. زهرا یک سال و دو سه ماهش بود، وقتی می‌افتاد و می‌خواست گریه کند می‌گفت نه، بلند

خوابی دیدم که برایم عجیب است. چهل روز بعد از شهادت‌شان یکی از شب‌ها با خودم فکر کردم شاید یک‌سری کمبودها یا حقی از ما به گردن ایشان بوده که انجام نده‌اند، با وجود این پیش خودم گفتم او را می‌بخشم. همان شب خواب دیدم که در خانه با خواهر کوچک‌شان هستم معمولاً به دلیل شاغل بودنم مادرم از زهرا مراقبت می‌کرد که تلفن زدند محمود آمده و در پادگان نخریسی است. محمود دوست نداشت در جمع‌هایی که مردها هستند ما حضور داشته باشیم، اما در خواب، من به پادگان رفتم و خواهرشان هم از من خداحافظی کرد و به

می‌رفتم، این‌ها دو نفری می‌آیند و من تنها هستم. داخل مسجد، خانم‌ها در بالکن و آقایان در پایین مستقر بودند. در آن‌جا یک ماکت کعبه درست کرده بودند. مسئول کلاس مشغول توضیح بود و من همین‌طور که به کعبه نگاه می‌کردم، یک لحظه در حالت خواب و بیداری، احساس کردم یک نفر مرا صدا می‌زند. به نظرم آمد در همان میدانی که مسجد در آن قرار داشت هستم و محمود پشت سرم مرا صدا می‌زند که صبر کن تا با هم برویم. می‌خواهم بگویم مشکلات ما برای ایشان این‌قدر واضح است.

از خواب‌های دیگران هم برای ما تعریف کنید. بنده افتخار داشتم که تا کنون برای تحقیق و مصاحبه خدمت همسران شهید، خانواده، والدین و برادران و خواهران‌شان رسیده‌ام. مثلاً متوجه شدم که شهادت شهید تندگویان روی خواهرشان چون از لحاظ عاطفی خیلی به یکدیگر نزدیک بودند اثر عمیقی گذاشته است. شما شاید در بین همسران شهیدها به نوعی یک استثناء هستید. در واقع شما در همان سه سال زندگی مشترک هم از ایشان دور بودید، یعنی همیشه با یک نامی زندگی کرده‌اید؛ چه در زمان حیات دنیوی و چه پس از شهادت ایشان، بیشتر ارتباطات معنوی و از راه دور و خیلی هم عمیق بوده است. از این آرامش فعلی شما مشخص است که رابطه متفاوت و زیبایی با شهید کاوه داشته‌اید. از این ارتباط معنوی بگوئید تا برای خوانندگان ما و آیندگان به یادگار بماند.

به هر حال هر خانواده‌ای مشکلاتی دارد؛ بالاخره دور بودن از یکدیگر و حتی شاید اختلاف خانوادگی در بین خیلی‌ها هست. فقط در این حد بگویم زمانی که شهید کاوه را می‌دیدم، تمام مشکلات برایم حل می‌شد. الان هم ایشان را خیلی در خواب می‌بینم، البته بیشتر زمان‌هایی که مشکلی دارم. وقتی سر مزارشان می‌روم و می‌گویم مشکل دارم خواب ایشان را می‌بینم. البته این‌گونه نیست که بگویند شهید شده‌ام، یا بگویند جای‌شان کجاست.

● با خودم عهد کرده بودم خدایا!  
● من که محمود را برای تو  
● می‌خواهم، فقط زنده باشد و  
● سالی یک بار هم به مشهد بیاید  
● برای من کافی است، همیشه  
● برای تو باشد و خدمت کند. فکر  
● نمی‌کردم ایشان به آن زودی  
● شهید شود...

شاید همسران برخی شهیدها که وضعیتی مشابه بنده داشته‌اند پیش خودشان فکر کنند حقی به گردن شهیدشان دارند و آن شهید برای آن‌ها کار زیادی انجام نده‌اند یا مثلاً توقعاتی داشته‌اند که منطقی بوده و شهید نتوانسته برآورده کند. در همین رابطه بنده

در تابوت را که باز کردم و چهره ایشان را دیدم، آرامش خاصی پیدا کردم و الحمدلله خدا به ما صبر داد. یادم است روز تشییع جنازه از در منزل پدرشان تا بهشت رضا(ع) در آمبولانس نشستیم و با ایشان همه حرف‌هایم را زدم. زمانی هم که شهید را در قبر گذاشتند، یک بار دیگر ایشان را دیدم و با او خداحافظی کردم. واقعاً به ایشان افتخار می‌کنم. ان‌شاءالله خداوند به ما توفیق دهد که ادامه‌دهنده راه‌شان باشیم و خدای نکرده کاری نکنیم که مدیون خون شهدا بشویم.

خدا روح‌شان را شاد کند. حتماً همین‌طور است و شما در ادامه راه‌تان ثابت قدم و استوار خواهید ماند. ان‌شاءالله از ذریه شهید، خوبانی پا به عالم گذاشته و خواهند گذاشت و نام ایشان را همین‌طور که درخشان است حفظ خواهند کرد. هر صحبت و نکته‌ای که فکر می‌کنید در خصوص شهید کاوه ناگفته مانده و لازم است به عنوان یادگاری ثبت شود بگویید.

این بزرگوار خیلی کم به مشهد می‌آمدند. در همان دو باری که آمدند بنا شد با هم به حرم مطهر برویم. به صورت دسته جمعی و با مادر و خواهرشان به حرم رفتیم. انگشتی که آقای کاوه برای ازدواج مان تهیه کرده بود کوچک بود. به ایشان گفتم خوب است این انگشتی را عوض کنیم. کمی که در بازار رضا(ع) جلو رفتیم، آقای کاوه گفت برگردیم. گویا منافقین می‌خواستند نسبت به جان ایشان سوءقصد کنند. ما متوجه این مسئله نشدیم و خودشان این موضوع را فهمیدند. سریع برگشتیم. در اتومبیل ایشان وسط نشستند، کلت را آماده کردند و به آقای راننده گفتند حرکت کن. خلاصه، یک بار هم که می‌خواستیم با هم بیرون برویم چنین شد. یک بار دیگر هم که به مشهد آمده بودند، می‌خواستند با هواپیما به منطقه برگردند. آن موقع بنده یک سال در حراست فرودگاه مأمور بودم. در بلوار فرودگاه، ایشان در حال رانندگی بود که صدایی شنیدیم. گفتم محمود! صدای چه بود؟ گفت نفهمیدی؟ صدای شلیک گلوله بود. کلتش را آماده کرد و به من گفت آماده باش و دستت روی ماشه باشد. دو سه بار صدای شلیک گلوله را در فرودگاه شنیدیم. با سرعت حرکت کردیم که الحمدلله مشکلی پیش نیامد و ایشان توانستند به محل کارشان بروند.

**هیچ‌گاه درباره حضرت امام(ره) با شما صحبت کردند؟**

اصلاً یادم نمی‌آید که با هم درباره چیزی صحبتی کرده باشیم. فقط اخباری بود که می‌شنیدیم. فرصتی نبود که ایشان بخواهد با ما صحبت کند. اگر موقعیتی بود که با خواهر و مادرشان دور هم جمع باشیم باز جلسه‌ای پیش می‌آمد و ایشان باید می‌رفتند.

**دوست دارید مصاحبه را چگونه به پایان برسانیم؟** تنها از خدا می‌خواهم که عملکردمان طوری باشد که مدیون خون شهیدان و الامقام نشویم.

از شما سپاسگزاریم.

موفق باشید. ■

با خدا داشته است و من نفهمیده بودم.

**از عبادات شهید چیزی به خاطر دارید؟**

ایشان همیشه عباداتش را از بنده پنهان می‌کرد. هیچ‌وقت در منزل به ما امر و نهی نمی‌کرد که نماز یا قرآن بخوانید. زمانی اندکی که فرصتی داشت و کنار هم نشسته بودیم اگر اذان می‌گفتند برای اقامه

**زهرا یک سال و دو سه ماهش بود، وقتی می‌افتاد و می‌خواست گریه کند می‌گفت نه، بلند شو، بچه نباید این‌طوری باشد. زهرا را این‌گونه بار آورد که جا پای پدرش بگذارد. دخترم همانند پدرش اعتماد به نفس بالایی دارد**

نماز بلند می‌شد و به ما چیزی نمی‌گفت. در واقع با عملکرد و رفتارش به ما می‌فهماند که نماز یا قرآن بخوانیم.

**چگونه از شهادت ایشان مطلع شدید؟**

زمان شهادت ایشان در سال دوم دبیرستان تحصیل می‌کردم. به دلیل تولد زهرا و این‌که کارم تغییر کرده بود، نتوانستم درسم را در سه سال تمام کنم و همیشه از درس عقب بودم. مشغله اجازه نمی‌داد

تا سر وقت به کلاس‌هایم برسم. یک روز با یکی از خانم‌های هم‌کلاسی‌ام در منزل ایشان مشغول درس خواندن بودیم که مادر و برادرم به آن‌جا آمدند و پرسیدند چکار می‌کنید؟ گفتیم فردا امتحان داریم و داریم درس می‌خوانیم. برای چه به این‌جا آمده‌اید؟ گفتند آمده‌ایم احوالت را بپرسیم. گفتم اتفاقی افتاده؟ مادرم گفتند گویا محمود مجروح شده است. گفتم راست می‌گویید؟! فقط مجروح شده؟ که مادرم گریه کردند و فهمیدم ایشان شهید شده است. همان‌طور که گفتم همیشه در خلوت‌هایم به خدا گفته بودم خدایا! محمود بماند، برای تو خدمت کند و فقط اسمش بالای سر ما باشد و سالی یک بار هم به ما سر بزند. آن‌جا دستم را بلند کردم و گفتم خدایا! تو کار خودت را کردی. ما که از اول می‌خواستیم محمود برای تو باشد و برای ما نباشد. الحمدلله خداوند به ما صبر عطا

کرد. همراه مادرم و برادرم به منزل پدر ایشان رفتیم تا برای دیدن شهید به «معراج شهدا» برویم. تا وقتی جنازه ایشان را ندیدم، باور نمی‌کردم که شهید شده است. تصور نمی‌کردم این فردی که این‌قدر برای خدا کار می‌کرد و استوار بود در تابوت افتاده باشد.

شو، بچه نباید این‌طوری باشد. زهرا را این‌گونه بار آورد که جا پای پدرش بگذارد. دخترم همانند پدرش اعتماد به نفس بالایی دارد؛ شجاع و ترس است و واقعاً هر تصمیمی بگیرد انجام می‌دهد. خیلی از ایشان راضی هستم و به او افتخار می‌کنم. زهرای من دانشجوی دوره دکترای حسابداری است. در تهران در غربت زندگی می‌کند و دو فرزند دارد. ایشان حالا هم درس می‌خواند، هم سر کار می‌رود و هم فعالیت‌های دیگر دارد. چون می‌بینم جا پای پدرش گذاشته خیلی از او راضی هستم.

**آقای کاوه می‌دانست که به شهادت می‌رسد؟**

نمی‌دانم، هیچ‌وقت درباره شهادت صحبتی نکرد. با خودم عهد کرده بودم خدایا! من که محمود را برای تو می‌خواهم، فقط زنده باشد و سالی یک بار هم به مشهد بیاید برای من کافی است، همیشه برای تو باشد و خدمت کند. فکر نمی‌کردم ایشان به آن زودی شهید شود. خودش می‌دانست که کارش ارزش والایی دارد و سودمند است. اگر یکی از همسایگان ما به شهادت می‌رسید و ما برای تسلیت به منزل آن‌ها می‌رفتیم از من درباره احوالات آن خانواده سوال می‌کرد که چگونه بودند؛ ساکت بودند یا گریه می‌کردند؟ می‌خواست واکنش ما را در برابر این اتفاق بسنجد. بنده محمود را بعد



از شهادتش شناختم. معمولاً کارهای معنوی‌اش را پنهان می‌کرد. یادم است آن چند بار که به مشهد آمده بود، صبح به زور از خواب بیدارش می‌کردم. می‌گفتم محمود جان! نماز قضا می‌شود. پس از شهادت‌شان متوجه شدم که شب‌ها چه راز و نیازی

## درآمد

«مسلماً هر کسی احساس کند با فرد بزرگی قرابت دارد؛ افتخار می‌کند. بنده هم ابتدا افتخار و پس از آن احساس تکلیف کردم؛ افتخار از این جهت که نسبت خونی با ایشان دارم و چون فرزند و یادگار شهید هستم، باید تکلیف‌هایی داشته باشم.» خانم زهرا کاوه، تنها یادگار و یگانه دختر گرامی شهید که فقط زمان اندکی از زندگی دنیوی ایشان را درک کرده، حالا از پدر ارجمندش چنین سخن می‌گوید. این مصاحبه را که به سعی زینت ملایری آماده شده بخوانید:



شهید کاوه در قامت یک پدر در گفت و شنود شاهد یاران با خانم زهرا کاوه، تنها یادگار شهید

## کلمه «پدر» را معنای وسیع‌تری بخشید...

این خلوص نیت را دیدید؟ فکر می‌کنم غیر از خلوص نیت، سن کم شهید کاوه نیز ایشان را به آن درجه رساند. در نظر داشته

● به نظرم شهید کاوه در درجه اول خلوص نیت داشت. به غیر از خلوص نیت، سن کم شهید کاوه نیز ایشان را به آن درجه رساند. در نظر داشته باشیم؛ یک فرد بیست و پنج ساله از زندگی بهره چندانی نبرده و آن قدرها دارای تجربه نیست. در واقع مورد خاصی که می‌تواند ایشان را شاخص کند عشق به معبود، خلوصی که در این ارتباط وجود دارد و هدف مقدسی است که برایش تلاش کرد و می‌دانست که این هدف برای معبودش است. این نکته خیلی مهم است. ایشان در سنینی توانست آن راه صعب و دشوار را به سلامت طی کنند، که خیلی‌ها حتی با داشتن سنینی بسیار بالاتر هم نمی‌توانند.

کسی که خیلی به شما نزدیک بوده می‌توانی ارتباط عاطفی برقرار کنی؛ کسی که در این دنیا نیست ولی در واقع هست و حضور دارد؛ علاقه و احساس خیلی خوبی در انسان ایجاد می‌کند. شما وقتی متوجه شدید پدرتان چنین شخصیتی بوده برای شناخت ایشان چه تلاش‌هایی کردید و ایشان را چگونه شناختید؟ با خیلی از آشناها و دوستان پدرم صحبت کردم. حتی با مادرم و دایی‌هایم هم صحبت کردم. جالب این‌که چند تن از دایی‌های من هم‌رزم پدرم بودند که خاطرات زیادی برایم تعریف کردند. دوست داریم نام دایی‌های عزیزتان را بدانیم. آقایان حسن، باقر، حسین و علی عمادالاسلامی که با ایشان هم‌رزم بودند. دوستان پدرم مثل آقای حاج محمود صلاحی، مادرم، پدر بزرگم و عمه‌هایم نیز نقش زیادی در تکمیل شناخت بنده از ایشان داشتند.

شما چه سالی متولد شدید و چه مقدار زمانی از حیات دنیوی شهید را درک کردید؟ بنده متولد ۱۳۶۳ هستم و تاریخ شهادت پدرم ۱۳۶۵ است. در واقع حدود یک سال و نه ماه داشتم که ایشان شهید شدند. چیز زیادی درباره پدرم درک نکردم و به خاطر نمی‌آورم.

در حقیقت طی این سال‌ها آرام آرام چشم باز کردید و متوجه شدید فرزند یک انسان بزرگ هستید. احساس‌تان را از این مسأله بگویید.

مسلماً هر کسی احساس کند با فرد بزرگی قرابت دارد افتخار می‌کند. بنده هم ابتدا افتخار و پس از آن احساس تکلیف کردم؛ افتخار از این جهت که نسبت خونی با ایشان دارم و چون فرزند و یادگار شهید هستم باید تکلیف‌هایی داشته باشم. این باعث شد که نسبت به دیگران سختی‌های بیشتری در زندگی کشیدیم.

آن سختی‌ها چه بود؟

خود احساس تکلیف، باعث می‌شود در زندگی سختی‌هایی داشته باشید. مثلاً این‌که فرد نسبت به هم‌سن و سال‌های خودش در موقعیت‌های مختلفی قرار می‌گیرد و مجبور است از یک‌سری علائقش کوتاه بیاید.

از قضا از آن طرف هم یک‌سری علائق زیباتر به سراغش می‌آید. از آن علائق هم برای ما بگویید. مثلاً این حس زیبا و بی‌بدیل که به هر حال با

شما با پی بردن و درک کدام‌یک از مصداق‌ها

تنها فرزند شهید کاوه به هنگام آخرین وداع با پدر



رهبر معظم انقلاب درباره شهید کاوه فرمودند «شهید کاوه روزی شاگرد ما بود ولی بعدها استاد ما شد.» یا «چنین جوانی در بیست و پنج سالگی چگونه توانست یک لشکر را هدایت کند...» زمانی که به ذهن بزرگان مملکت چنین تفکرات و اعتقاداتی می‌رسد در واقع نشان‌دهنده اتفاقات بزرگی است که در زندگی افرادی مثل شهید عزیزمان افتاده است.

**از وجوه دیگر شخصیت و سیره شهید کاوه برای ما بگویید.**

ایشان به ولایت فقیه خیلی معتقد بودند. تا جایی که می‌دانم زمانی پدرم از محافظین بیت حضرت امام(ره) بودند و علاقه خاصی به ایشان داشتند. حتی عبادت و نماز شب خواندن‌های امام(ره) را پنهانی تماشا می‌کردند و امام هم با آن زهد و تقوا و منش والای‌شان، چندان راضی نبودند از این که ایشان چنین کاری انجام دهند. آن خلوص نیت نسبت به دین و مملکت در وجود شهید کاوه باعث شد که ایشان برای رفتن به میدان جنگ از حضرت امام(ره) اجازه گرفتند و به این مرحله رسیدند.

**از مبارزات پیش از پیروزی انقلاب پدر عزیزتان چه می‌دانید؟**

پدر بزرگ و پدرم هر دو سابقه مبارزه فعال پیش از پیروزی انقلاب را در کارنامه داشتند. از همان زمان ایشان پای صحبت‌های حضرت آیت الله خامنه‌ای بودند و از همین روی است که ایشان فرمودند شهید کاوه شاگرد من بود ولی استادم شد. ایشان زمانی شاگرد حضرت آقا بودند و پای صحبت‌ها و درس ایشان می‌رفتند و مصاحبه‌ها و اعلامیه‌هایی از رهبر کبیر انقلاب(ره) را نیز پخش می‌کردند. حتی چندین بار با زد و خورد و تعقیب نیروهای ساواک مواجه شدند. تا جایی که شنیده‌ام ایشان بالای پشت‌بام رفتند و نوار و ضبط‌صوت‌شان را پنهان کردند. کلاً پدرم چه پیش از انقلاب و چه زمانی که وارد مرحله جنگ با عراق و گروهک‌های کومله و دموکرات شدند تا زمان شهادت، انسانی انقلابی بودند و شدیداً اعتقاد داشتند که دنیا می‌تواند از این

شهادت‌شان هم دنیا همچنان جای زیبایی است، چرا که شمع وجود آن کبوتران خونین‌بال همواره در حال پرتوفشانی است. این موضوع را چگونه تبیین می‌کنید؟

شهادت ایشان به خیلی از انسان‌ها فهماند که اهداف آن‌ها مقدس و درست بوده است. در واقع این موضوع، شهادت ایشان را توجیه و تبیین می‌کند و نقش و زندگی شهدای عزیزمان با شهادت‌شان کامل‌تر و روشن‌تر می‌شود.

می‌دانیم که پدرتان نه تنها هنگام تولد شما در کنار مادرتان نبودند بلکه هفده روز که از تولدتان گذشته بود، ایشان در پاسخ به نزدیکان که شما پدر شده‌اید گفتند خیلی از فرزندان مردم این‌جا در جبهه هستند که مسئولیت‌شان با من است. شما فرزند شهیدی هستید که پاسخ ایشان به خانواده‌اش در این باره تا آن حد زیبا

و جان‌فشانی تلاش کردند دنیا جای بهتری برای انسان‌ها باشد. شاخصه‌اش هم نجات سرزمین کردستان از چنگال ضدانقلاب، کومله، دموکرات و رژیم بعثی عراق است که شامل چهار استان کشور ما می‌شود. در نهایت ایشان هفت سال تمام در آن سرزمین ماندند تا کردستان جای بهتری برای کردها و ایران جای بهتری برای ایرانیان مسلمان باشد.

مسلماناً می‌خواستند این‌جا جای امن‌تری باشد و امنیت بتواند متن زندگی انسان‌ها را دربرگیرد و همگان در امنیت زندگی کنند که خودش موهبتی بزرگ است، چون امنیت نقش مهمی در زندگی انسان‌ها دارد. همواره علاوه بر اقتصاد و مسائل دیگر، امنیت بزرگ‌ترین نعمت است.

شما در نهایت پی بردید که دنیا با وجود شهید کاوه و کاوه‌ها جای بهتری است اما نکته جالب این است که در نبود مجازای و در حقیقت با

- در واقع مورد خاصی که می‌تواند
- ایشان را شاخص کند عشق به
- معبود، خلوصی که در این ارتباط وجود دارد و هدف مقدسی است که برایش تلاش کرد و می‌دانست که این هدف برای معبودش است؛ این نکته درباره شهید کاوه خیلی مهم است.

بهرتر باشد و انسان‌ها می‌توانند در آن نقش داشته باشند و حضور پیدا کنند.

در واقع ایشان جزو کسانی بودند که با مجاهدت



ایشان به خوابم آمده و به من فهمانده که تو این سختی را پشت سر خواهی گذاشت. من وقتی ایشان را در لباس رزم و بین رزمندگان در عملیات سهمگین می‌دیدم که پیروز می‌شدند، احساس می‌کردم نشانه روشنی است که از این وضعیت و سختی دربیایم.

ما شهید کاوه را در کنار شهدای عزیزی مثل باقری، جهان‌آرا، همت، باکری، جاویدالآثر متوسلیان و خیلی شهدای دیگر همیشه دوست داریم و به آنها افتخار می‌کنیم. این‌ها اسطوره‌هایی هستند که عده زیادی از مردم کشورمان این سعادت را داشتند که در زمان زنده بودن و حیات دنیوی این عزیزان وجود آنها را درک کنند. هر کدام از ما که به هر حال میانسالی را رد می‌کنیم تعدادی از این شهدا را از نزدیک دیده و با آنها نشست و برخاست داشته‌ایم. با وجود همه این‌ها، ما

و اقیانوس کننده است. احساس قلبی شما نسبت به جمله‌ای که پدر گفتند و به خاطر هدف مقدس بالاتری شما را هفده روز منتظر گذاشتند چیست؟ این سخن ایشان باعث می‌شود که من بیشتر احساس افتخار و تکلیف بکنم، چرا که تنها پدر بنده نبودند، بلکه پدر خیلی از فرزندان بودند. یعنی در عین جوانی، پسر جوانان و نوجوانان هم سن و سال یا حتی کسانی از خودشان بزرگ‌تر بودند.

بله، همین‌طور است. باز این هم احساس افتخار مرا دوچندان می‌کند و هیچ شکایتی از این کار پدرم ندارم.

شهید کاوه معنای جامع و کامل‌تری را از کلمه زیبای پدر برای ما به یادگار گذاشته است. اگر صحبتی در این باره دارید بیان کنید.

پدر، صرفاً کسی نیست که باعث به وجود آمدن انسان می‌شود. شاید در این قالب «پدر» معنی وسیع‌تری به معنی سرپرست، راهبر، راهنما و کمک‌کننده انسان در راه رسیدن به اهداف بالاتر داشته باشد. این واژه مقدس، تنها به معنای پدر محدود نمی‌شود و مثل معلم، شهید، رهبر و خیلی از کسان دیگر معنا بخش است.

می‌خواهیم برخی خاطراتی را که از پدر برای تان نقل شده با بیان شما هم بشنویم.

خاطره‌ای که باز به وجود ایشان بیشتر افتخار کردم این بود که ظاهراً اسم شهید کاوه را روی ورودی سد بوکان که در دست ضدانقلاب بود نوشته بودند و هر روز صبح از روی آن عبور و مرور می‌کردند. برایم باعث افتخار است که پدرم به حدی رسید که ضدانقلاب و در واقع رژیم بعث این قدر از ایشان در هراس بودند. ایشان این قدر کارش را درست، دقیق و صحیح انجام داد که آن‌ها به این شدت از وی ترس داشتند.

دیگر چه خاطره‌ای ذهن شما را مشغول می‌کند؟ یک خاطره برای بنده جالب بود. وقتی به گوش ضدانقلاب می‌رسد که آقای کاوه تیر خورده و احتمالاً شهید شده، آن‌ها شروع به شادمانی و توزیع شیرینی می‌کنند. پدرم در آن وضعیت با این که بخشی از روده‌شان بریده شده و هفت سانتیمتر کوتاه شده بود و با توجه به ممانعت پزشکان برای این که خودشان را نشان بدهند بیرون می‌آیند و به یکی از کسانی که در شهر شیرینی پخش می‌کردند می‌گویند «برو به اربابت بگو کاوه هنوز زنده است. من کاوه هستم. مرا می‌شناسی؟» چون این خاطره را در عنقوان جوانی شنیده‌ام برایم جالب و در ذهنم ماندگار خواهد بود و همیشه باعث سربلندی من است.

تا به حال خواب پدرتان را دیده‌اید؟

بله، دو سه بار خواب ایشان را دیده‌ام.

دوست دارید خواب‌تان را برای ما تعریف کنید یا این که موضوعی شخصی است؟

کمی شخصی است. فقط این را می‌توانم بگویم گاهی سختی‌هایی داشته‌ام و جلوی راهم مانعی بوده که آن را حس نمی‌کردم ولی در همان لحظه‌ها

می‌کنم. این تنها حرفی است که تمام کلام مرا دربر می‌گیرد؛ افتخار می‌کنم که شهید کاوه یک ایرانی، یک مسلمان و شیعه‌ای بود که به این درجه رسید. جدای از این که فرزندش هستم، به خودم می‌بالم و واقعاً برایم افتخارآفرین است.

دوست دارید مصاحبه چگونه تمام شود؟

دوست دارم همه مردم ایران دعا کنند ما مملکت‌مان را حفظ کنیم؛ ایرانی که کاوه و کاوه‌ها برایش خون دادند. دوست دارم ولو این که شهید کاوه‌ها، شهید بروجردی‌ها و شهید قمی‌ها رفتند، مردم ما این انقلاب و مملکت را درک کنند و بدانند این هدف والا چه بود و برای رسیدن به آن تلاش کنند.

این آرزوی شهید کاوه هم بود و هنوز هم هست. مسلماً همین‌طور است. ایشان مسیر را تا آخر رفت، در حالی که اگر نرفته بود، اکنون در بین ما بود، به راحتی زندگی می‌کرد و مثل خیلی از آدم‌های دیگر از مواهب دنیوی برخوردار می‌شد.

به هر حال به شما تبریک می‌گوییم که چنین عزیزی پدر شما بوده و شما هم دختر شایسته‌ای برای ایشان هستید.

شهید کاوه یک ایرانی بود و بنده هم به شما تبریک می‌گویم که ایرانی هستید. ■

ایشان در سنینی توانست آن راه صعب و دشوار را به سلامت طی کنند، که خیلی‌ها حتی با داشتن سنینی بسیار بالاتر هم نمی‌توانند.

یک حس قوی نسبت به آن‌ها داریم؛ به عنوان انسان‌هایی که از بیرون آن‌ها را می‌شناسیم و دوست داریم یاد و نام‌شان را پاس بداریم. جدای از این که همه شهدای ما عزیز هستند بعضی از شهدا مثل فرماندهان شهید دفاع مقدس کارهای بزرگ‌تری انجام دادند. شما به عنوان یادگار شهید کاوه چگونه به ایشان نگاه می‌کنید؟

گاهی اوقات فکر می‌کنم بعضی از افراد جامعه ارتباطات‌شان با پدرم حتی از من نیز بیشتر است. نمی‌خواهم به عنوان یگانه فرزند و کسی که نسبت خونی با ایشان دارم بگویم درک‌شان کرده‌ام. بنده هم مثل همه ایرانیان به وجود ایشان افتخار



## درآمد

«شهید کاوه پس از اندک مدتی که عضو سپاه شدند، به فرماندهی گردان منصوب شدند و آرام آرام توانایی‌های خود را نشان دادند تا به مقام فرماندهی لشکر ویژه شهدا رسیدند.» دکتر نوروزعلی اکبری، دندان‌پزشک، از هم‌زمان، دوستان و همسر خواهر مکرمه شهید، از پی گذشت سال‌ها، لب به سخن می‌گشاید و از آن عزیز برای ما می‌گوید. این گفت و گو به سعی فاطمه شیرازی آماده شده است:

بررسی سیره شهید کاوه در گفت و شنود شاهد یاران

با دکتر نوروزعلی اکبری، از هم‌زمان، دوستان و بستگان نزدیک شهید

## باشهامت و زیرک بود...

ابتدا دوست شهید کاوه بودید یا همسر خواهر مکرمه ایشان؟

بنده ابتدا افتخار دوستی با شهید کاوه را داشتم.

اهل کجا هستید؟

مشهد مقدس.

چگونه با آن شهید بزرگوار آشنا شدید؟

سال ۱۳۵۸ در سپاه مشهد همکار بودیم و کم کم دوست شدیم، سپس توسط اقوامی که نزدیک منزل ایشان داشتیم، رفت و آمد پیدا کردیم و بالاخره فامیل شدیم.

هنگام ازدواج شما، جنگ شروع شده بود؟

تا آنجایی که یادم می‌آید سال ۱۳۵۸ بود...

آن زمان غائله کردستان شروع شده بود. محمود آقا هم در بطن ماجرای ازدواج شما حضور داشتند؟ خیر، ایشان در مأموریت بودند که رابطه فامیلی بین ما شکل پیدا کرد.

از فعالیت‌های شهید کاوه بگویید؛ عواملی که باعث می‌شد بیشتر همدیگر را ببینید.

بنده متولد ۱۳۳۷ هستم و ایشان سه سال از بنده کوچک‌تر بودند. در سال ۱۳۵۸ ایشان سن کمی داشتند، اما از همان آغاز رفتار و حرکات‌شان نشان می‌داد که انسانی باشهامت و زیرک هستند و همین امر باعث شد در سپاه و بین دوستان، مورد شناسایی بیشتر واقع شوند و از همان ابتدا یک‌سری آموزش‌های سنگین و چریکی دیدند و به عنوان کادر سپاه مشغول به کار شدند.

آن آموزش‌ها عقیدتی بود یا رزمی؟

آموزش رزمی. البته ایشان تحصیلات حوزوی هم داشتند.

آقای کاوه شاگرد حضرت آیت الله خامنه‌ای هم بودند.

همیشه همراه پدرشان به جلسات درس مقام معظم رهبری می‌رفتند. در قرائت قرآن هم صوت زیبایی

داشتند. بعدها با توجه به صوت زیبای‌شان در جلساتی که در سپاه برگزار می‌شد قرآن می‌خواندند. پس از آن در تهران آموزش دیدند. در مرکز آموزش حضرت امام (رضاع) سپاه مشهد، کادر پرسنل می‌بایست آموزش نظامی ببینند و بعد وارد سپاه شوند، که آقای کاوه نیز مشغول دیدن چند دوره آموزش نظامی شدند. پس از شروع جنگ به مدت یک سال تا یک سال و نیم مسئولیت تعدادی از پرسنل اعزامی از مشهد مقدس برای حفاظت از بیت حضرت امام خمینی (ره) را در جماران برعهده

همیشه همراه پدرشان به

جلسات درس مقام معظم رهبری

می‌رفتند. در قرائت قرآن هم

صوت زیبایی داشتند. بعدها با

توجه به صوت زیبای‌شان در

جلساتی که در سپاه برگزار

می‌شد قرآن می‌خواندند. پس از

آن در تهران آموزش دیدند

گرفتند که همزمان با غائله کردستان با کسب اجازه از محضر مبارک امام (ره) به آنجا اعزام شدند. ایشان مدتی به عنوان عضو سپاه خدمت کردند، به فرماندهی گردان منصوب شدند و آرام آرام توانایی‌های خود را نشان دادند تا به مقام فرماندهی لشکر ویژه شهدا رسیدند. در این اثنا مجروحیت‌هایی نیز برای‌شان پیش آمد تا این که در سال ۱۳۶۵ به درجه رفیع شهادت نائل شدند.

یک تناقض هم به طور طبیعی در نقل خاطرات دوستان هست که می‌توان آن را به پای گذر زمان گذاشت. بر خلاف روایت بعضی از عزیزان که

شهید کاوه را فرمانده تیپ ویژه شهدا می‌دانند، بنا بر فرمایش بقیه، زمانی که همین تیپ ویژه شهدا به لشکر ویژه شهدا تبدیل شد، شهید کاوه هنوز در قید حیات دنیوی بودند. این نکته تا چه حد درست است؟

روایت صحیح همین است که ایشان فرمانده لشکر ویژه شهدا بودند.

این مسأله که یک فرد در نهایت بیست و چهار پنج ساله فرمانده لشکر باشد، با چه توجیهی در گستره نظامی در سطح دنیا قابل قبول است؟ رزمندگان و فرماندهان ما چگونه توانستند از لحاظ درونی خیلی بیش از اندازه‌های‌شان ظاهر شوند؟

ببینید، می‌توانم بگویم از قبیل ایشان باز هم عزیزانی را داشتیم افرادی مثل شهید باقری، شهید زین‌الدین و شهید علم الهدی که عموماً در همین سن و سال بودند. این افراد واقعاً فلسفه شهادت را دریافته و عملاً شهامت، جسارت و اخلاص را در خودشان پیاده کرده بودند. نه این که بگوییم ایشان به دنیا بی‌علاقه بودند؛ نه، خیلی هم به دنیا، زندگی و پدر و مادر و زن و فرزند علاقه داشتند. اما زمانی که از مشهد مقدس به سمت منطقه می‌رفتند دیگر هیچ چیز جز آن مأموریت فکرشان را مشغول نمی‌کرد. بارها دیده بودم که ایشان در آنجا روحیه این‌دنیایی نداشت و خدمت به بسیجی‌ها، رزمندگان و خانواده‌های این عزیزان در اولویت‌های کاری‌شان بود. بنده خیلی از عملیات‌ها را در کنار این شهید حضور داشتم و شب پیش از به شهادت رسیدن این بزرگوار با ایشان بودم. این‌ها جذب هرآنچه اسلام عزیزمان برای شهید و شهادت مطرح می‌کند شده و عملاً آن معارف والا را در وجود خودشان پیاده کرده بودند، به همین دلیل هم خیلی راحت مطالب را دسته‌بندی می‌کردند و تصمیم‌های درستی می‌گرفتند. تا حدی که بسیاری از برادران ارتشی که سال‌ها در ایران و



شدند و رفتند. یعنی از همان موقع که خودشان را و خدایشان را شناختند، سعی بر تکمیل خود کردند و واقعاً «کامل» رفتند. به مصداق معروف «آن کس که تو را شناخت جان را چه کند»...

ایشان خیلی راحت می‌دید که کجا می‌رود؛ چشمانش باز باز بود. آن شبی که رفت هم می‌دانست کجا می‌رود و حتی می‌توانست نرود. بنده خودم شاهد بودم که فرماندهش به ایشان گفت آقای کاوه! می‌توانید این‌جا باشید و ما با شما ارتباط داشته باشیم. اما شهید کاوه گفت نیروها به مشکل خورده‌اند و حتماً خودم باید حضور داشته باشم. یعنی هیچ مانعی برای این‌که ایشان یک یا دو سال دیگر زنده باشد نبود و می‌توانست حالا حالاها در قید حیات باشد. این راهی بود که خود ایشان انتخاب کرد تا به این مأموریت برود، کارش را انجام بدهد و به آن درجه اعلیٰ برسد. شهید محمود کاوه مصداق انسان کامل است.

**اگر خاطره‌ای از ایشان دارید بگویید.**

یک بنده خدایی که اهل استان دیگری است و ایشان را ندیده، روزی به من گفت فلانی! هر وقت یک درخت یا چمنی را می‌بینم آقای کاوه را دعا می‌کنم. گفتم داستان چیست؟ گفت یکی از اقوام ما می‌گفت زمانی که بخشی از سنج در دست ضدانقلاب بود هر زمان نیروهای سپاه می‌خواستند یک میدان چمن را که وسط آن درخت بزرگی بود دور بزنند مورد اصابت تیر ضدانقلاب واقع می‌شدند. ما هر چه اطراف را بررسی کردیم به نتیجه نرسیدیم. عاقبت، به آقای کاوه گفتیم داستان این است؛ چه کار کنیم؟ القصه، وقتی با گروهی به آن میدان رفتیم، ایشان از ماشین پیاده شد، نگاهی کرد و گفت سریع آن درخت را به رگبار ببندید. متوجه شدیم یک نفر درخت را سوراخ کرده و از داخل آن به نیروهای انقلابی شلیک می‌کند. این شخص می‌گوید هنوز هم هر وقت این درخت و فضای اطرافش را می‌بینم شهید کاوه را دعا می‌کنم.

**روح همه شهدای حق و حقیقت شاد و یادشان گرامی.**

واقعاً یاد همه آن خوبان به خیر... ■

این‌گونه نبود که از پشت خط و به صورت دورادور نیروهایش را هدایت کند.

**شما زمان شهادت، همراه این شهید بزرگوار بودید؟**

نه، شب اول را کلاً با ایشان بودم و پیش از شروع شب دوم نیز تا ساعت چهار بعد از ظهر آن‌جا بودم که تقریباً تا مسافت یک‌هزار متر به عقب آمدم و به قرارگاه دیگری رفتم.

**در واقع ما انسان‌های عادی و گنهکار از مأموریت خودمان غافلیم بنده خودم را می‌گویم اما این عزیزان به مأموریت‌شان آگاهی و وقوف کامل دارند. این است که جز کار اصلی خودشان هیچ چیز دیگری را نمی‌بینند و نمی‌شناسند. خوب است از رفتار و سیره ایشان هم برای ما بگویید. نکته جالب این‌که نشاط و طراوت شیرین و جوانانه‌ای هم در عکس‌های شهید کاوه دیده می‌شود.**

بله، همین‌طور است. ایشان وقتی به پادگان می‌آمد با بچه‌ها فوتبال بازی می‌کرد و خیلی مهربان بود، از جهتی هم خیلی قاطع بود. سعی می‌کرد آن نظم و انضباطی را که لازمه نیروی نظامی است در بین نیروها به وجود بیاورد. حتی در مورد نیروهای بسیجی هم این‌گونه عمل می‌کرد. در فیلم‌های مستندی که به یادگار مانده، رفتار والای ایشان به خوبی مشخص است. آقای کاوه حتی از نیروها سان می‌دید و به نظم و انضباط خیلی مقید بود. ایشان نسبت به بسیجی‌ها خیلی مهربان و دلسوز بود و علاقه خاصی به آن‌ها داشت.

**شما ژست صحبت کردن، جملات، ترتیب انتخاب کلمات و استدلال و منطقی را که پشت سخنرانی‌های ایشان است چگونه توجیه می‌کنید؟ ما بسیاری از شهدا را در زمان حیات دنیوی‌شان دیده‌ایم، اما سخنرانی شهید کاوه که بنده در فیلم‌ها دیده‌ام چیز دیگری است. از حالات سخنرانی‌های ایشان بگویید.**

بنده در هنگام ایراد چند سخنرانی توسط ایشان در مشهد مقدس حاضر بودم. وقتی پشت تریبون می‌آمد، فکر می‌کردید یک آدم دوره دیده و پنجاه ساله است که دکترا و تحصیلات دانشگاهی هم دارد. قاطعیت ایشان در سخنرانی‌ها از چشمانش مشخص بود.

تصور می‌کنم اگر صدای ایشان را از پشت بلندگو می‌شنیدید، حتی متوجه نمی‌شدید که یک جوان لاغراند، نحیف، ریزنقش و کم سن و سال در حال سخنرانی است.

آقای کاوه در کنار حضرت امام خمینی (ره) در جماران و همچنین خدمت حضرت آیت الله خامنه‌ای حفظه الله تعالی در مشهد بود. به هر حال، نفس این بزرگواران به ایشان خورده و تأثیرات مثبت خود را گذاشته بود.

**به نظر شما شهید کاوه چگونه الگویی می‌تواند برای جوانان باشد؟**

ما در میان شهدا همانند شهید کاوه زیاد داریم. به نظرم نمونه‌های آن انسان کاملی که خداوند در قرآن کریم مطرح می‌کند واقعاً این‌ها بودند که کامل

خارج از کشور آموزش‌های مختلف دیده بودند تعجب می‌کردند که چطور ایشان این مسائل را در ذهنش تحلیل می‌کند و تصمیم‌های درست و عاقلانه می‌گیرد. آن تصمیم‌ها این قدر تأثیرگذار بود که حتی باعث می‌شد تعداد شهدا، جانبازان و اسرای ما کمتر از حد معمول باشد.

**چگونه؟**

به این دلیل که ایشان جز خود و خدا چیزی را در نظر نداشتند و بالطبع، تصمیم‌هایشان هم خالصانه بود. بنده بارها خودم در عملیات‌ها دیده بودم که همه تعجب می‌کنند چطور آقای کاوه از ارتفاع بالا می‌رود و این همه تیری که دشمن شلیک می‌کند به ایشان اصابت نمی‌کند.

منظور این‌که خود عامل نترسیدن هم گاهی باعث می‌شود تیر کمتری به افراد اصابت کند.

عشق، علاقه، شهادتی که شهید کاوه داشت و این‌که می‌دانست با رفتن از این دنیا به جای بهتری می‌رود، باعث می‌شد تا به چیزی جز هدفی که برایش مشخص بود فکر نکند. به هر حال، نکات این چنینی از ایشان زیاد دیده شده است. شاید بنده کمتر در حضور این بزرگوار بودم، چون در طی آن پنج سال از ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۵ در مجموع شش ماه در منزل و شهرش حاضر نبود. اگر هم گاهی به مشهد مقدس می‌آمد، یا در اثر مجروحیت بود یا این‌که مصاحبه و سخنرانی، یا جلسه و تدارکاتی در پی داشت. البته وقتی بررسی کنیم، می‌بینیم بیشتر مدت حضور آقای کاوه در پشت جبهه به دلیل مجروحیت‌های شدیدشان بود. اکثراً در مجروحیت‌ها بنده همراه ایشان بودم. شهید در اولین مجروحیتش در کردستان

**افرادی مثل شهید باقری، شهید زین‌الدین و شهید علم‌الهدی، واقعاً فلسفه شهادت را دریافته و عملاً شهامت، جسارت و اخلاص را در خودشان پیاده کرده بودند**

از ناحیه شکم تیر خورد، ایشان را به ارومیه رساندند و خوشبختانه توانست زنده بماند. کلاً در عملیات‌های مختلفی مجروح شد، مثلاً در عملیات «بدر» به طور خیلی شدیدی مجروح شد که داستان عجیب خود را دارد.

**شب پیش از شهادت، احوال ایشان چگونه بود؟**  
از حالات معنوی‌اش متوجه شدیم که شب بعد به شهادت می‌رسد. شب عملیات مراسم زیارت عاشورا برگزار شد. حین زیارت، وقتی آقای کاوه سرش را بلند کرد تمام صورتش از شدت گریه خیس شده بود. نورانیت در تمام وجودش دیده می‌شد. شب بعد هم به شهادت رسید. هر چند جانشین ایشان مسئول اطلاعات عملیات تلاش کرده بود آقای کاوه جلو نرود ولی ایشان در تمام عملیات‌ها جلو می‌رفت و



## درآمد

«همه شهدی‌ها، خراسانی‌ها و تمام ایران این بزرگوار را می‌شناختند و نامش به عنوان یک اسطوره در جبهه‌های غرب مطرح بود. خیلی از شهدی‌ها، بسیجی‌ها و حتی پاسدارانی که ایشان را ندیده بودند به عشق این که شهید کاوه را ببینند به جبهه‌ها می‌آمدند. این‌ها در برخورد اول با شهید کاوه با ناباوری می‌گفتند آقای کاوه که این قدر معروف است ایشان است؟! او که مثل خود ماست...» سردار سرتیپ حاج سیدمجید ایافت، از یاران و همراهان شهید در گفت و شنود پیش رو به شرح مجاهدات آن بزرگوار می‌پردازد:

## شرح مجاهدات شهید کاوه در گفت و شنود

شاهد یاران با سردار سرتیپ حاج سیدمجید ایافت، از یاران و همراهان شهید

## بسیجی‌ها عاشق کاوه بودند...

کردند محورهای شهر سقز و خود آن شهر بود. آن زمان فرمانده سپاه سقز شهید بابرستمی بود. ایشان شاید شهید چندان مشهوری نباشد ولی از شهدای اصلی و محوری استان خراسان محسوب می‌شود و اجر و ارزش خدمات و مجاهداتش همواره محفوظ خواهد ماند.

با وجود این که تقریباً دو ماهی از آغاز جنگ تحمیلی می‌گذشت نیروهایی که در این دوره

● با آغاز جنگ در ۳۱ شهریورماه  
● سال ۱۳۵۹ ایشان به خدمت  
● مبارک حضرت امام(ره) مراجعه  
کرد که اگر اجازه بفرمایید بنده  
برای حضور در میدان جنگ به  
منطقه بروم و همان جا هم از  
ایشان درخواست کرد که دعا  
کنند ایشان شهید شود

آموزش دیدند، از جمله بنده که افتخار آشنایی با آقای کاوه را پیدا کردم، همگی به شهر سقز اعزام شدیم. آقای کاوه با آغاز جنگ تحمیلی به عنوان مسئول پاسداران شیفت مشهد در بیت حضرت امام(ره) مشغول خدمت شدند. با آغاز جنگ در ۳۱ شهریورماه سال ۱۳۵۹ ایشان به خدمت

اول معروف است که طی آن نیروهای جمهوری اسلامی عازم کردستان شدند تا آن‌جا را از دست ضدانقلاب که بر منطقه مسلط شده بود خارج کنند. اوج این جریانات، صدور فرمان حضرت امام خمینی(ره) در مردادماه سال ۱۳۵۸ بود که شهید چمران و عده‌ای از پاسدارانی که از کردستان و حاکمیت نظام جمهوری اسلامی در آن خطه دفاع می‌کردند در پایه به محاصره درآمدند، اما در آخرین لحظات نیروهای انقلابی به داد این عزیزان رسیدند و خوشبختانه توانستند آن‌ها را از دست ضدانقلاب نجات دهند. با آمدن دولت آقای بازرگان و هیأت حسن‌نیت که در کردستان به «سوءنیت» معروف است ملجأ و فرصتی برای بازسازی نیروهای ضدانقلاب که داشتند از بین می‌رفتند در دوران جنگ اول یا نبرد اول کردستان در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ پیش آمد و متأسفانه بدخواهان دوباره جان گرفتند و بر کردستان مسلط شدند. در بهمن‌ماه سال ۱۳۵۸ یک سلسله عملیات بعد از برطرف شدن فتنه هیأت حسن‌نیت یا همان «سوءنیت» در کردستان آغاز شد و تا سال ۱۳۶۴ ادامه داشت که می‌توانیم از آن تحت عنوان نبرد دوم یا جنگ دوم کردستان یاد کنیم. در زمان نبرد دوم یا جنگ دوم کردستان بود که آقای محمود کاوه وارد کردستان شد و نیروهای اسلام از همان بهمن‌ماه سال ۱۳۵۸ شروع به پاکسازی منطقه کردند. از جمله محورها و شهرهایی که ایشان آزاد

اولین بار شهید کاوه را کجا دیدید و ارتباط شما به چه نحوی ادامه پیدا کرد؟

سابقه آشنایی ما با سردار سلحشور سپاه اسلام شهید محمود کاوه به سال ۱۳۵۹ برمی‌گردد که بنده به عنوان بسیجی در پادگان سردادور مشهد برای اعزام به جبهه آموزش می‌دیدم. ایشان مربی تاکتیک و مسئول کمیته تاکتیک مربیان این پادگان آموزشی بود و در همان دوره، مربیگری ما را هم برعهده داشت. بعد از آن هم به همراه همان نیروهایی که در آبان‌ماه همان سال آموزش دیدند، ما به عنوان بسیجی و ایشان هم به عنوان فرمانده و کادر سپاهی که همراه بسیجیان آموزش دیده بودند در آذرماه وارد کردستان شدیم.

اعزام شما مقارن با کدام غائله بود؟

کردستان در سال ۱۳۵۹ دورانی را تحت عنوان نبرد دوم سپری می‌کرد که از بهمن‌ماه سال ۱۳۵۸ شروع شده بود. تاریخچه توطئه در کردستان از همان روزهای آغاز پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ شروع می‌شود. یعنی همان روزهایی که هنوز جمهوری اسلامی حتی به آرای مردمی گذاشته نشده و نوع حکومت ایران مشخص نشده بود، ضدانقلاب در کردستان به دستور اربابان‌شان در همان روزهای آغازین بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷ توطئه خود را شروع کردند؛ به پادگان‌ها حمله بردند و بسیاری از مناطق را به تصرف خود درآوردند. بعد از آن دوره‌ای پیش آمد که به دوره جنگ



مبارک حضرت امام(ره) مراجعه کرد که اگر اجازه بفرمایید بنده برای حضور در میدان جنگ به منطقه بروم و همان‌جا هم از ایشان درخواست کرد که دعا کنند ایشان شهید شود. آن زمان حضرت امام(ره) به ایشان می‌گویند من دعا می‌کنم شما توفیق خدمتگزاری پیدا کنید نه این‌که شهید شوید؛ اجر شهید را هم ببرید. آقای کاوه از همان آغاز به جبهه جنوب اعزام و در ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران مشغول فعالیت شد، البته این مأموریت ایشان زیاد طولانی نشد چون در همان‌جا مجروح شد. شهید چمران به این بزرگوار پیشنهاد داده بود که شما نیروی زبده و خوبی برای کردستان هستید؛ نظرم این است که به کردستان بروید. آقای کاوه در اوان جنگ آر.پی.جی‌زن بود و چیزی نگذشت که بر اثر موج انفجار آر.پی.جی ۷ مجروح شد و به مشهد مقدس مراجعه کرد. در همین دوره مجروحیت برای این‌که مجدداً به جبهه اعزام شود، به عنوان نیروی کمکی در کنار برادران مربی آموزشی، مشغول خدمت شد که ما به عنوان اولین نیروهای بسیجی خدمت ایشان رسیدیم.

**آن موقع عوارض مجروحیت‌شان برطرف شده بود؟**

بله، مجروحیت ایشان بهبود پیدا کرده بود و با این‌که هنوز کمی مصدومیت هم داشت ولی آماده بود که به جبهه اعزام شود. در همان دوره شهیدان عزیزمان بروجردی و صیاد شیرازی که از فرماندهان ارشد سپاه و ارتش و دست‌اندرکاران منطقه غرب و شمال غرب کشور به شمار می‌رفتند، درخواست کردند با توجه به این‌که وضعیت منطقه غرب و شمال غرب و توطئه ضدانقلاب در آن‌جا خیلی مخاطره‌آمیز شده و خصوصاً با شروع جنگ، صدام با تمام توانش ضدانقلاب را تجهیز و پشتیبانی می‌کند تا کردستان را از ایران تجزیه کند، نیروهای زبده وارد گود شوند و به خطوط مقدم این جبهه بروند. بنابر سیاست‌هایی که فرماندهی کل سپاه در آن زمان داشتند قرار بر این شد که در این دوره به جای رفتن به جبهه‌های جنوب، نیروها به کردستان اعزام شوند. اولین کسی که داوطلب شد تا به جای جبهه جنوب به منطقه شمال غرب و کردستان برود و به دعوت شهیدان بروجردی و صیاد شیرازی لبیک گفت، شهید کاوه بود. ایشان در میان جمع بلند شد و گفت که من آماده‌ام و تقاضا دارم به عنوان همراه یا مسئول برادران در کردستان خدمت کنم. پشت سر ایشان هم تقریباً ما نیروهای آن دوره آموزشی اعم از کادر مربیگری، کادر مدیریت، پاسدارها و نیروهای بسیجی‌ای که آموزش می‌دیدند به اتفاق هم با چهار اتوبوس به کردستان اعزام شدیم. این ماجرا در آذرماه سال ۱۳۵۹ اتفاق افتاد. زمستان آن سال بسیار سرد بود و برف همه‌جا را پوشانده بود. به دلیل صعب‌العبور بودن جاده‌ها و برف شدیدی که در گردنه‌های کردستان باریده بود، مجبور شدیم شب اول را در محلی حدود شصت کیلومتری سقز به نام گردنه «ایران‌خواه» بیتوته کنیم. یادمان است بارش

برف آن‌چنان شدید بود که در گردنه ایران‌خواه، تانک‌های ژاندارم‌ری، اتوبوس‌ها را از گل و لای با سیم بکسل بیرون می‌کشیدند تا بتوانیم راه را ادامه بدهیم. فردای آن روز همه ما به اتفاق به شهر سقز رسیدیم و از طرف پیشمرگان کرد مسلمان مورد استقبال قرار گرفتیم. بنده از آن موقع تا زمان شهادت آقای کاوه، که شهریورماه سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۲ رخ داد، در خدمت ایشان بودم.

**حضرت امام(ره) به ایشان می‌گویند من دعا می‌کنم شما توفیق خدمتگزاری پیدا کنید نه این‌که شهید شوید؛ اجر شهید را هم ببرید. آقای کاوه از همان آغاز به جبهه جنوب اعزام و در ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران مشغول فعالیت شد**

**سردار، شما حدود شش سال در خدمت این شهید عزیز بودید. فعالیت‌ها و کارنامه شهید کاوه را در طول آن سال‌ها در کردستان چگونه دسته‌بندی می‌کنید؟**

ایشان پس از شروع جنگ تحمیلی حضور کوتاهی در جبهه جنوب داشتند. مسئولیت‌شان زدن آر.پی.جی ۷ بود که همان‌جا مجروح و به پشت جبهه منتقل و در همان مدت کوتاه در ستاد جنگ‌های نامنظم خوزستان با شهید چمران آشنا شدند. همان‌طور که گفتم شهید چمران با توجه به سوابق چریکی و پارتیزانی که داشتند به ایشان توصیه می‌کنند حتماً به کردستان بروند. آقای کاوه پس از مجروحیت و دوره آموزشی که خدمت‌تان عرض کردم، در آبان‌ماه سال ۱۳۵۹ اعزام جبهه‌های کردستان شد. ایشان در بدو ورود

به کردستان مسئولیت یک دسته نیروی ساده را به عهده داشت، ولی با توجه به استعداد، شجاعت و سلحشوری‌ای که آقای کاوه را نسبت به دیگران که شاید سوابق بیشتری هم داشتند برجسته کرد و با این‌که در سال ۱۳۵۹ فقط نوزده سال‌شان بود، در مدت کوتاهی به فرماندهی گروهان ضربت و پس از آن فرماندهی عملیات سپاه سقز منصوب شدند. این بزرگوار طی آن مدت با عملیات‌های خارق‌العاده نه‌تنها دشمنان را به عجز وادار کرد، بلکه دوستان، پاسداران و رده‌های مافوق ایشان در سپاه کردستان هم از این شور و شوق، پیگیری و مدیریت و تدبیر خاص دچار تحیر و غافلگیری شدند. به خاطر ما در آن زمان ما در خدمت آقای کاوه در سقز، عملیات‌هایی انجام می‌دادیم و یکی از برنامه‌های مان این بود که به رده‌های مافوق خودمان در سپاه تهران و سنندج ثابت کنیم چنین عملیاتی انجام شدنی است. مثلاً شهید کاوه با یک گروه حدود پنجاه تا شصت نفره از پاسداران توانست در قلب دشمن تا عمق چهل و پنج کیلومتری لب مرز نفوذ کند، پایگاه بزند و آن منطقه را پاکسازی کند. یا در سهراب که به دروازه بوکان معروف و آن زمان در دست ضدانقلاب بود، با تمام وجود از آن‌جا دفاع می‌کرد، عملیات انجام دهد، آن‌جا را تصرف و پاکسازی و پایگاه هم مستقر کند و در کل، از دست ضدانقلاب دربی‌آورد. در آبان‌ماه هوای کردستان خیلی سرد می‌شد و برف می‌بارید و عملاً عملیات‌ها از هر دو طرف یعنی هم از طرف ضدانقلاب نسبت به نیروهای جمهوری اسلامی و هم از طرف نیروهای ما نسبت به ضدانقلاب تعطیل می‌شد و همه تا بهار سال آینده به پایگاه‌های خودشان می‌رفتند.

آقای کاوه در کردستان تاکتیک‌هایی ابداع کرد که هم به طور شبانه و هم در زمستان و هنگام بارش برف عملیات انجام داد. این‌گونه عملیات‌ها در کردستان

کردستان را انجام داد. در شهریورماه همان سال پس از این که آقای ناصر کاظمی در اولین مرحله عملیات آزادسازی جاده پیرانشهر به سردشت و آقای محمدعلی گنجی‌زاده دومین فرمانده این تیپ در مرحله سوم این عملیات با اختلاف یک ماه شهید شدند، آقای کاوه که آن زمان فرمانده عملیات بود به طور موقت با حفظ مسئولیت فرماندهی عملیات به فرماندهی تیپ ویژه شهدا منصوب شد، ولی چون ایشان می‌خواست تمام هم و غم خودش را روی عملیات بگذارد، شهید علی قمی به عنوان فرمانده سوم تیپ ویژه شهدا برگزیده شد.

**شهید چمران به این بزرگوار پیشنهاد داده بود که شما نیروی زنده و خوبی برای کردستان هستید؛ نظر من این است که به کردستان بروید. آقای کاوه در اوان جنگ آر.پی.جی. زن بود و چیزی نگذشت که بر اثر موج انفجار آر.پی.جی. ۷ مجروح شد و به مشهد مقدس مراجعه کرد**

**شهید کاوه با فرمانده سپاه سردشت شهید حاج اصغر اکبری که تابستان سال ۱۳۶۰ به شهادت رسید ارتباط داشت؟**

سال ۱۳۶۰ ارسال تمام امکانات، تجهیزات و تعویض نیروی سپاه سردشت که نقطه مرزی و در محاصره ضدانقلاب بود از طریق سقز و به وسیله هلی‌کوپتر انجام می‌شد، چون راه زمینی وجود نداشت. فرمانده عملیات سقز شهید کاوه و فرمانده سپاه آن‌جا شهید چنگیز عبدی‌فر بودند که قطعاً در همین زمینه با شهید اکبری ارتباط داشتند ولی این طور نبود که از نزدیک یکدیگر را بشناسند.

در واقع آن‌ها در سپاه سقز درگیر این امور بودند. سردشت و یکی دو کیلومتری این شهر در دست سپاه پاسداران و نیروهای ژاندارمری بود ولی دورتادور سردشت در محاصره ضدانقلاب بود، طوری که برای انتقال آذوقه، مهمات و نیروها به داخل شهر از هلی‌کوپتر استفاده می‌شد. در طول روز و شب هم با دشمن درگیری مداوم داشتند. نیروهای ضدانقلاب هلی‌کوپترها را با همان سلاح‌های سبکی که در اختیار داشتند هدف قرار می‌دادند، به همین سبب بعضاً نیروهایی که به مدت چهل و پنج روز به سپاه سردشت می‌آمدند مجبور بودند با توجه به شرایط آن زمان تا مهیا شدن هلی‌کوپتر در سقز بمانند. در بهار سال ۱۳۶۱ با همت شهید کاوه و گردان شهدا که فرماندهی‌اش با شهید ناصر کاظمی بود، اولین جاده یعنی مسیر بانه به سردشت بازگشایی شد و سردشت از محاصره درآمد. پس از این، جاده پیرانشهر به سردشت که به خاطر مرزی بودن و جنگل‌های آلواتان محور و مرکزیت قدرت ضدانقلاب بود پاکسازی شد. پس از تشکیل تیپ ویژه شهدا هم

عملیات آزادسازی بوکان آقای کاوه که فرمانده محور اصلی بود خیلی خوب عمل کرد. به همین خاطر طرحی ریختند که برای اولین بار در کردستان یک تیپ رزمی همانند تیپ‌های جبهه‌های جنوب در سال ۱۳۶۰ مثل تیپ محمد رسول‌الله(ص)، تیپ امام حسین(ع) و تیپ امام رضا(ع) برای نیروهای خراسان سازماندهی شود. این عملیات سرنوشت‌ساز در کردستان از طرف حضرت امام خمینی(ره)، حضرت آیت الله خامنه‌ای و دیگر سران قوا مورد تشویق و تحسین قرار گرفت. در آن مقطع، مناطق صعب العبور و مرزی هنوز در کنترل ضدانقلاب بود، ولی همه شهرها به تصرف نیروهای جمهوری اسلامی درآمد بود و از دست ضدانقلاب آزاد و به اصطلاح پاکسازی شده بود. بلافاصله مجموعه گردان شهدا، تحت فرماندهی شهید ناصر کاظمی و مسئولیت عملیات که بر عهده شهید کاوه بود، پاکسازی جاده بانه به سردشت را شروع کردند. جاده‌های منتهی به سردشت تماماً در دست ضدانقلاب بود و تنها راه دستیابی به آن‌جا از طریق هوایی و با هلی‌کوپتر بود و کلاً راه زمینی قابل عبور وجود نداشت. گردان شهدا نیمی از جاده را پاک کردند ولی به علت برودت شدید هوا، برف و شهادت تعدادی از رزمندگان، عملیات تا فروردین‌ماه متوقف شد. در فروردین‌ماه ادامه جاده بانه به سردشت هم آزاد شد و شهید کاوه باز هم همانند یک گوهر درخشان به عنوان فرمانده در این عملیات درخشید. گردان شهید مظلوم دکتر بهشتی معروف به گردان شهدا آن‌چنان کارنامه درخشانی داشت که بلافاصله در آغاز سال ۱۳۶۱ رسماً به عنوان تیپ ۱۵۵ ویژه شهدا با فرماندهی شهید ناصر کاظمی و فرماندهی عملیات شهید کاوه شروع به کار کرد. این تیپ بزرگ‌ترین عملیات‌های پاکسازی و انهدام ضدانقلاب در

سابقه نداشت. از یک طرف افراد ضدانقلاب غافلگیر شدند که چطور باید عکس‌العمل نشان دهند و مقابله کنند، از یک طرف هم این تحرکات برای نیروهای خودی خیلی محیرالعقول بود و تازگی داشت؛ بعضاً دوستان حتی گزارش‌هایی را که ما از عملیات‌ها ارسال می‌کردیم باورش‌ناپذیر نمی‌شد و کسی را می‌فرستادند تا ببینند مثلاً آیا این‌که ما تا دهانه «شیلر» عملیات انجام داده‌ایم؛ منطقه را آزاد کرده‌ایم، پایگاه زده‌ایم، مستقر شده‌ایم، چند تا از واحدهای اصلی ضدانقلاب را از بین برده‌ایم، مسیر را کاملاً پاکسازی و تثبیت کرده‌ایم واقعیت دارد یا خیر!...

به هر حال حیرت و تردید آن بزرگواران، دلیل روشنی بر سختی امکان تحرک و عملیات در آن منطقه صعب العبور و پرخطر است.

به هر صورت همین شایستگی‌های شهید کاوه در بحث عملیات، تدبیر، طراحی و هدایت عملیات و همچنین سماجت و پشتکاری که در این زمینه داشت، مورد توجه فرماندهان سپاه کردستان از جمله شهید ناصر کاظمی اولین فرمانده و بنیانگذار تیپ ویژه شهدا، شهید بروجردی بنیانگذار قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) و تیپ ویژه شهدا و دیگر دست‌اندرکاران کردستان قرار گرفت. به همین دلیل در مهرماه سال ۱۳۶۰ پس از رفع فتنه بنی‌صدر و باز شدن دست پاسداران برای ادامه پاکسازی عوامل آشوب در کردستان، طرح آزادسازی شهر بوکان به عنوان آخرین شهری که متأسفانه تا نیمه سال ۱۳۶۰ در دست ضدانقلاب باقی مانده بود ریخته شد. یکی از محورهای اساسی به آقای کاوه فرمانده عملیات سپاه سقز و شهید چنگیز عبدی‌فر فرمانده سپاه سقز واگذار شد. شهیدان بروجردی، ناصر کاظمی و شهید صیاد شیرازی فرماندهی این عملیات‌ها را بر عهده داشتند. الحمدلله در



## جمعی از تشییع کنندگان پیکر شهید



چند عملیات موفق مثل آزادسازی سد بوکان، آزادسازی محور جاده سارین دژ به تکاب انجام و جاده پیرانشهر به سردشت پاکسازی شد. در همین مرحله اول، فرمانده و بنیانگذار تیپ ویژه شهدا آقای ناصر کاظمی به شهادت رسید و در مرحله پس از آن جانشین ایشان آقای محمدعلی گنجی زاده هم شهید شد. در تمام این مدت شهید کاوه فرمانده عملیات بود و آن را پیش برد. البته همان طور که گفتم ایشان را برای فرماندهی در نظر گرفتند ولی نپذیرفت و فرماندهی عملیات را ادامه داد. شهید قمی به عنوان فرمانده تیپ ویژه شهدا مشغول خدمت شد، پس از آن هم در مقطعی آقای عبدی فر که فرمانده سپاه سقز بود فرماندهی تیپ ویژه شهدا را برعهده گرفت و جاده پیرانشهر سردشت، جنگل های آلوآتان، دژ تسخیرناپذیر ضدانقلاب در آلوآتان و کوه های جاسوسان و جنگل های الفت و جاده های به طول یکصد و بیست کیلومتر به طور خارق العاده و خارج از انتظار دوست و دشمن که آن زمان حتی فرماندهان ارشد نظامی منطقه و فرماندهان قرارگاه حمزه (ع) هم باورشان نمی شد در عرض سه ماه آزاد شد. فرماندهان آن زمان گروهکها در کردستان مثل قاسم لو و عزه الدین رجزخوانی های زیادی کرده بودند که اگر جمهوری اسلامی نه در این سه ماه، بلکه در این سال و سال های آتی هر وقت که بتواند پیش را به این منطقه بگذارد، ما اسلحه را کنار می گذاریم و تسلیم می شویم.

تا این اندازه به خود مغرور بودند و آزاد کردن این مناطق را غیرممکن می دانستند. خلاصه با تمام این رجزخوانی ها در عرض سه ماه این جاده آزاد شد و به گفته شهید بروجردی و فرماندهان ارشد نظامی ما، در این عملیات، کمر ضدانقلاب درهم شکست و بعد از این، دیگر هیچ وقت نتوانستند آن قدرت و میزان تسلطشان بر کردستان را به دست بیاورند و دیگر خواب تجزیه کردستان از ایران اسلامی را به گور بردند. خوشبختانه آن ها تا سال ۱۳۶۴ کلاً از کردستان اخراج شدند و از بین رفتند.

در آغاز سال ۱۳۶۲ با شرکت تیپ ویژه شهدا که یک سال از تأسیس آن می گذشت در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران و درخشش شهید کاوه، فرماندهان دفاع مقدس به این نتیجه رسیدند که تیپ ویژه شهدا یک یگان بسیار آماده و مهیا برای عملیات های برون مرزی علیه عراق است. به همین دلیل پس از شهید عبدی فر، شهید بروجردی با این که فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) بود، فرماندهی تیپ ویژه شهدا را به عهده گرفت که متأسفانه این فرماندهی ۷۲ ساعت بیشتر به طول نیانجامید و ایشان در برخورد با مینی که ضدانقلاب در سهره نده کاشته بود با جمعی از افرادی که همراهش بودند به شهادت رسید. پس از شهادت شهید بروجردی، آقای کاوه که فرمانده عملیات تیپ ویژه شهدا بود، به فرماندهی تیپ ویژه شهدا

منصوب شد. در سال ۱۳۶۰ گروه های دموکرات، کومله، دسته از هاری، انشقاق، چریک های فدایی و منافقین در کردستان شروع به فعالیت و همراهی با ضدانقلاب کردند، اما ایشان این ها را درهم کوبید، به طوری که در سال ۱۳۶۳ بساط ضدانقلاب رو به افول و انهدام نهاد. به این ترتیب، تیپ ویژه شهدا در عملیات های والفجر ۲ و والفجر ۴ یک کارنامه بسیار خوب و درخشان از خود نشان داد.

● **آقای کاوه در کردستان**  
● **تاکتیک هایی ابداع کرد که هم**  
● **به طور شبانه و هم در زمستان**  
● **و هنگام بارش برف عملیات**  
● **انجام داد. این گونه عملیات ها**  
● **در کردستان سابقه نداشت.**  
● **ضدانقلاب غافلگیر شد که چطور**  
● **باید عکس العمل نشان دهد و**  
● **مقابله کند**

در زمستان سال ۱۳۶۳ تیپ ویژه شهدا که یک تیپ ویژه کماندویی پیاده کوهستان نامنظم چریکی بود توسط فرماندهان ارشد سپاه و ارتش، یعنی عزیزان مان سردار محسن رضایی و شهید امیر سرلشکر صیاد شیرازی برای شرکت در عملیات بدر که یک عملیات آبی خاکی بود فراخوان شد. این تیپ باید خود را در عرض شش ماه با شرایط عملیات در جبهه های جنوب تطبیق می داد، به همین دلیل یک سری دوره های آموزش فشرده را با فرماندهی شهید کاوه و البته با وجود پشتکار،

عزم و اراده مثال زدنی ایشان گذراند و توانست در این مدت کوتاه، به «لشکر ۵۵ ویژه شهدا» آن هم با یگان دریایی و گردان های خاص آبی خاکی ارتقاء سازمان بدهد و برای اولین بار در جبهه های جنوب وارد عملیات شود. با توجه به شناختی که فرماندهان سپاه و ارتش از شخصیت شهید کاوه داشتند، عملیات های استشهادی در عملیات بدر به ایشان واگذار شد. آقای کاوه در این راستا یگان را با دل و جان سازمان و آموزش داد. با تلاش شهید «محراب» و شهید شکرالله خانی به عنوان مسئولین اول ایجاد یگان آبی خاکی لشکر ویژه شهدا، این یگان به عنوان یکی از یگان های اصلی عمل کننده وارد شد. البته آقای کاوه در این عملیات چند بار مجروح شد. در بدو ورود لشکر ۵۵ ویژه شهدا به عملیات بدر در خط پدافندی رطه که نیروهای بعضی پاتک زدند، ایشان در اثر برخورد تیر دوشکا به بدنش مجروح شد. حین انتقال آقای کاوه به عقب نیز ایشان بر اثر برخورد ترکش خمپاره دوباره و به شدت مجروح شدند و علاوه بر این ها آمبولانس حامل این بزرگوار هم چپ کرد، یعنی در یک عملیات، سه بار پشت سر هم مجروح شدند. بنده در این عملیات افتخار داشتم که در خدمت ایشان باشم. پیش از مجروحیت شهید کاوه بنده به دوستان گفتم از این خاکریز فاصله نگیرید، زیرا دوشکای دشمن پشت خاکریزها مستقر است. وقتی هم به محل مأموریت خودم رفتم، بلافاصله خبر آوردند آقای کاوه را همان دوشکا هدف قرار داده است. این بزرگوار خیلی پرشور و نترس بود و مدام در خط، از این طرف به آن طرف می دوید. همان طور که گفتم آقای کاوه در آن عملیات ابتدا مورد اصابت دوشکا قرار گرفت، مجروح شد و با



عراق خوش درخشید و به دلیل همین کارآمدی، از طرف فرماندهان، مأموریت و مسئولیت اجرای عملیات‌های بسیار بزرگی مثل والفجر ۹، کربلای ۲ و تعداد دیگری از عملیات‌ها در زمان حضور آقای کاوه به یگان ایشان و لشکر ۵۵ ویژه شهید واگذار شد. شهید صیاد شیرازی فرمانده ارتش بود، ولی آن‌چنان به شهید کاوه به عنوان یکی از بهترین فرماندهان سپاه پاسداران عشق می‌ورزید و یگان ایشان را به عنوان یکی از قوی‌ترین یگان‌های سپاه در طول دفاع مقدس می‌شناخت، که هر وقت عملیاتی در پیش بود و همکاری یگانی از سپاه از ایشان مورد تقاضا واقع می‌شد، برای همراهی در عملیات‌ها ابتدا دست روی تیپ ویژه شهید و فرمانده سلحشور آن شهید کاوه می‌گذاشت. البته به گفته

شهر پیرانشهر، مناطق مرزی و حومه آن از تیررس آتش توپخانه دشمن و تصرف و پاکسازی منطقه سوق‌الجیشی حاج عمران و پادگان گایات از لوث وجود دشمن بعثی انجام شد. البته پیش از آن در همان منطقه، عملیات والفجر ۲ انجام شده بود و به دلیل شناختی که تیپ ویژه شهید از منطقه داشت، تیپ لشکر ۵۵ ویژه شهید به عنوان محور اصلی عملیات برای تصرف ارتفاع استراتژیک ۲۵۱۹ مأموریت پیدا کرد. پیش از این عملیات، آقای کاوه در عملیاتی که در همان منطقه برای دفع پاتک‌های دشمن در ارتفاع ۲۵۱۹ انجام داده بود، به علت جنگ تن به تن با دشمن و برخورد ترکش نارنجک از ناحیه گیجگاه مصدوم و به همین دلیل عملیات متوقف شد و متأسفانه ارتفاع ۲۵۱۹ در دست دشمن باقی ماند. پنج ماه پس از آن، آقای کاوه در همین عملیات و در همان ارتفاع ۲۵۱۹ این بار در اثر برخورد ترکش خمپاره، دقیقاً روی همان نقطه‌ای که قبلاً ترکش نارنجک دشمن بعثی ایشان را مصدوم کرده بود، به شهادت رسید. روحش شاد و یادش گرامی باد.

\*\*\*

در تکمیل بحث‌مان، از دوره نوجوانی ایشان، حوادث انقلاب و پیوستن‌شان به سپاه پیش از رفتن به جبهه بگویید.

شهید کاوه متولد سال ۱۳۴۰ در مشهد مقدس است که تولد ایشان خود یک بحث قابل تأمل است. پدر شهید یعنی آقای حاج محمد کاوه که خوشبختانه هنوز هم در قید حیات هستند، فردی مذهبی و

یک موتورسیکلت ایشان را به عقب بردند. هنگام عزیمت، آتش دشمن به یکباره خیلی شدید می‌شود و راکب موتور که ایشان را نمی‌شناخته می‌گوید بهتر است دقایقی به داخل سنگر برویم تا آتش سبک‌تر شود. آن‌ها در سنگری پناه می‌گیرند و از قضا گلوله به همان سنگر اصابت می‌کند و ضمن اینکه آن رزمنده به شهادت می‌رسد، علاوه بر ترکش‌هایی که در بدن داشتند، سگک فانسقه آن رزمنده هم کتف و بازوی آقای کاوه را می‌شکافت. این مجروحیت مهم‌تر و کاری‌تر از مجروحیت اول ایشان بر اثر اصابت تیر دوشکا بود. صدمات ناشی از این مجروحیت تا زمان شهادت با آقای کاوه همراه بود. بعضاً در عکس‌ها می‌بینیم که دست ایشان به گردن‌شان بسته است، که در اثر همین مجروحیت بوده. در هر حال ایشان نیمه‌جان کنار جاده می‌افتد. آمبولانسی که از کنار جاده رد می‌شد مجروحی را می‌بیند که کنار جاده افتاده و ایشان را سوار می‌کند. به علت تاریک شدن هوا و عدم دید، همین‌طور وضعیت خاص و برقراری آتش وحشتناک دشمن در منطقه، آمبولانس چپ می‌کند و ایشان آن‌جا باز هم مجروح و مصدوم می‌شود، طوری که به دستور آقای رحیم صفوی یک فروند هلی‌کوپتر آقای کاوه را به عقب منتقل و به طور معجزه‌آسایی نجات پیدا کرد.

مشهور است که شهید عزیزمان هیچ‌گاه تا پایان دوره نقاهت منتظر نمی‌ماندند و سریعاً به منطقه بازمی‌گشتند...

بله، آقای کاوه باز هم نگذاشت که این زخم‌ها التیام پیدا کند و مجروحیت‌ها تمام شود، چیزی نگذشت که پس از عملیات بدر دوباره با همان دست بسته به گردن و مجروحیت‌ها به یگان برگشت و همانند یک قهرمان از طرف پرسنل لشکر ۵۵ ویژه شهید استقبال شد. بسیجی‌ها هم مثل بقیه فرماندهان دفاع مقدس عاشق آقای کاوه بودند و ایشان را از در ورودی، روی دست گرفتند و تا میدان صبحگاه آوردند. همان کاری که برای شهید زین‌الدین، شهید همت، شهید باکری، شهید خرازی و بسیاری از فرماندهان و شهدای دیگر انجام می‌دادند. ایشان در میدان صبحگاه سخنرانی کرد و گفت من عزم این را داشتم که دیگر از عملیات بدر برنگردم و با خدا پیمان بسته بودم که شهید شوم، ولی شهادت لیاقت می‌خواهد و من لیاقت شهادت را نداشتم. متن صحبت‌ها، نوار و فیلم آن سخنرانی موجود است. به هر حال خداوند خواست که آقای کاوه در عملیات بدر به فیض شهادت نرسد و دوباره بتواند در عملیات‌های دیگر و بحران‌ها و شدايد ناشی از جنگ و دفاع مقدس، رزمندگان را هدایت و همراهی کند و مثل همیشه قوت قلب آن‌ها باشد.

لشکر ۵۵ ویژه شهید پس از عملیات بدر به عنوان یکی از کارآمدترین و کارکشته‌ترین یگان‌های سپاه پاسداران با تجربه چندین سال جنگ در کردستان، جنگ‌های چریکی و پارتیزانی و نامنظم در مقابل ضدانقلاب و نبردهای متعدد علیه ارتش بعثی

آقایان محسن رضایی و رحیم صفوی به عنوان فرماندهان سپاه در طول دفاع مقدس، شهید کاوه یکی از ثابت‌قدم‌ترین فرماندهان سپاه بود که اگر به ایشان می‌گفتند تا این مرحله بروید و پیشروی کنید، آقای کاوه ده برابر آن‌طرف‌تر را می‌دید، می‌رفت و با هماهنگی انجام هم می‌داد. شهید کاوه چه در بحث هدایت و طراحی عملیات‌ها و چه در راه پیشبرد و مدیریت عملیات‌ها یک نابغه نظامی بود و افراد اندکی مثل ایشان در دفاع

**این تحرکات شهید کاوه و نیروهایش علیه دشمن برای نیروهای خودی خیلی محیرالعقول بود و تازگی داشت؛ بعضاً دوستان حتی گزارش‌هایی را که ما از عملیات‌ها ارسال می‌کردیم باورشان نمی‌شد و کسی را می‌فرستادند تا ببینید مثلاً آیا این که ما مسیر را کاملاً پاکسازی و تثبیت کرده‌ایم واقعیت دارد یا خیر!...**

مقدس داشتیم.

همانند یک گوهر کمیاب...

و بلکه نایاب... در شهریورماه سال ۱۳۶۵ زمانی که ایشان فرماندهی لشکر ۵۵ ویژه شهید را به عهده داشت، عملیات کربلای ۲ برای خارج کردن

## شایستگی‌های شهید کاوه در بحث عملیات، تدبیر، طراحی و هدایت عملیات و همچنین سماجت و پشتکاری که در این زمینه داشت، مورد توجه فرماندهان سپاه کردستان از جمله شهید ناصر کاظمی و شهید بروجرودی قرار گرفت

اهل قائن بودند که به مشهد مقدس آمدند و در جوار حضرت ثامن الحجج (ع) سکنی گزیدند. حاج محمدآقا چون همه اولادشان دختر بودند و فرزند پسر نداشتند، به ائمه (ع) متوسل می‌شوند تا خداوند پسری به ایشان عنایت کند. باری، شبی خواب می‌بیند که گوسفند بسیار نحیف و بیماری دارند ولی وقتی آن را به طرف دیگری می‌بندند آن گوسفند فربه، چاق و سرحال می‌شود. صبح شرح این خواب را برای پیشنماز مسجد که ایشان هم از افراد مذهبی، متدین و مبارز پیش از پیروزی انقلاب بوده تعریف می‌کنند. ایشان پدر شهید کاوه را راهنمایی می‌کند و می‌گوید تعبیر خوابی که شما دیده‌اید، این است که اگر فرزند پسری می‌خواهید باید منزلتان را تغییر دهید. منزل حاج محمدآقا در محلی به نام «چهنو» بود و در آن‌جا بنگاهی داشت که پس از این ماجرا، شغل و محل اسکانش را تغییر داد و در خیابان «صد» مغازه عطاری و گیاهان دارویی باز کرد؛ همین جایی که مکان فعلی منزل پدر شهید کاوه هست. خداوند آقامحمود را که تنها پسر ایشان بود عنایت می‌کند که بعدها آقای کاوه بزرگ، تنها پسرش را نیز تقدیم انقلاب اسلامی کرد. دوران رشد، نمو، کودکی و نوجوانی شهید کاوه در همین منزل سپری شد. پدر ایشان اعتقاد داشت در زمان ستم‌شاهی، مدارس کلاسیک، دین و ایمان را از فرزندان می‌گیرند؛ به همین دلیل در شش هفت سالگی پسرش را به مکتب‌خانه فرستاد. آقامحمود در مکتب‌خانه، قرآن، صوت و لحن را آموخت و قاری خوبی شد، ولی چون زیاد شیطننت و بازیگوشی کودکانه داشت، مدیر مکتب‌خانه به پدر ایشان می‌گوید پسر شما قاری خوبی است، اما هنوز برای فراگیری دروس علمی سنش کم است، باید او را به مدرسه ببرید و وقتی سنش بیشتر شد به مکتب‌خانه بیاورید. به همین دلیل ایشان را در مدرسه علوی که یک مدرسه مذهبی در شهر مشهد بود ثبت‌نام کردند. چون پدر آقای کاوه یکی از ملازمین مقام معظم رهبری و مرتطبین معظم‌له در زمان پیش از پیروزی انقلاب بود، آقامحمود در سن یازده دوازده سالگی در معیت پدرشان در کلاس‌های تفسیر قرآن مقام معظم رهبری در مسجد امام حسن (ع) مشهد در خیابان دانش فعلی چهارراه کلاتری سابق حضور پیدا می‌کرد. ایشان یک روز در مقطعی که درس علمی می‌خوانده و لباس طلبگی داشته به همراه پدرشان خدمت

حضرت آیت الله خامنه‌ای می‌رسند. پدر شهید به مقام معظم رهبری می‌گوید پسر من مشغول تحصیل در دروس علمی است. مقام معظم رهبری می‌پرسند از دروس کلاسیک چه چیزهایی را خوانده است؟ ایشان پاسخ می‌دهد درس ابتدایی را رها کرده و می‌خواهد دروس علمی حوزوی را ادامه دهد. مقام معظم رهبری می‌فرمایند شما ایشان را بفروستید دروس کلاسیک را ادامه بدهد و دیپلم بگیرد، بعد وارد حوزه شود. آن وقت خیلی بهتر می‌تواند مطالب را بگیرد و خدمت کند. پیرو این اشاره و رهنمود مقام معظم رهبری، پدر شهید کاوه دوباره ایشان را به دبیرستان فرستاد. آقامحمود سال سوم دبیرستان بود که انقلاب اوج گرفت. این شهید بزرگوار یکی از عناصر پیشرو، شجاع و سلحشور و در تمام صحنه‌های انقلاب در شهر مشهد زباز بود. در ضمن همین مبارزات، یک بار ایشان را دستگیر کردند، ولی با فعالیت‌هایی که شهید هاشمی‌نژاد، مقام معظم رهبری و انقلابیون آن زمان انجام دادند، ساواک مجبور شد آقامحمود را آزاد کند. به هر حال شهید کاوه و پدرشان از عناصر و ارکان فعالیت‌های انقلابی در شهر مشهد بودند که ایشان بلافاصله با پیروزی انقلاب اسلامی به راهنمایی مقام معظم رهبری که آن زمان جزو گردانندگان اصلی جریانات انقلاب در شهر مشهد بودند به سپاه پاسداران که آن زمان در حال سازماندهی در سطح کشور بود پیوست.

آقای کاوه چون از لحاظ بدنی شرایط و فیزیکش بسیار مناسب و مساعد بود به عنوان اولین نیروهای سپاه برای گذراندن دوره آموزشی به تهران اعزام شد. با توجه به این‌که آقامحمود جزو معدود پاسداران آموزش‌دیده در خراسان بود ایشان را به عنوان مربی آموزش در پادگان سرداور مشهد به کار گرفتند. البته آقامحمود مدتی هم به عنوان مسئول دفتر سپاه پاسداران در راه‌آهن مشهد مشغول به کار شد تا این‌که حضرت امام خمینی (ره) در سال ۱۳۵۸ به جماران تشریف بردند و در آن‌جا ساکن شدند. آن

زمان از همه مراکز سپاه در سطح کشور درخواست شد تا تعدادی نیرو برای حفاظت از بیت بنیانگذار کبیر انقلاب به تهران اعزام کنند و در آغاز سال ۱۳۵۹ شهید کاوه به عنوان مسئول جمعی از برادران سپاه برای پاسداری از بیت امام (ره) به جماران اعزام شدند. ایشان چند ماهی آن‌جا ماندند که با شروع جنگ تحمیلی و کسب اجازه از محضر مبارک حضرت امام (ره) راهی میدان جنگ شدند.

### آقامحمود دیگر ادامه تحصیل ندادند؟

شهید کاوه در سوم دبیرستان از سر کلاس درس، به سپاه پیوستند و درس را ادامه ندادند. ایشان دانشگاه جبهه را با کسب بالاترین درجات، یعنی

شهادت به پایان رساندند.

برخی دوستان شهید کاوه می‌گویند ایشان از لحاظ جسمی تنومند بود و تهور داشت.

شهید کاوه البته چندان تنومند نبود و با آن‌که جثه‌ای متوسط داشت، در عین حال از لحاظ بدنی ورزشکار و فوتبالیست بسیار خوبی بود. ایشان پیش و پس از پیروزی انقلاب در تیم‌های فوتبال فعال بود و پس از جنگ و تشکیل تیپ ۱۵۵ ویژه شهدا و لشکر ویژه شهدا تا زمان شهادت و مجروحیت‌های متعدّدش هم هیچ وقت صحنه فوتبال و مسابقات فوتبال را ترک نکرد. ایشان حتی با وجود مجروحیت هم همیشه کاپیتان تیم فوتبال لشکر بود. آقای کاوه شناگری قابل و کوهنورد بسیار خوب با بدنی بسیار ورزیده بود ولی جثه‌ای معمولی و عادی داشت. ایشان آن زمان هم که وارد سپاه و حتی موقعی که وارد تیپ ویژه شهدا و فرمانده آن‌جا شد، هنوز موی زیادی بر صورتش نرسته بود و ریش و سبیل چندانی نداشت.

ایشان را حاج محمود صدا می‌زدند. آیا به مکه مکرمه مشرف شده بود؟

آن زمان کسی را سردار خطاب نمی‌کردند، مثلاً می‌گفتند حاج آقای بروجرودی، حاج آقای کاظمی یا حاج آقای کاوه، البته آقامحمود هیچ وقت به حج مشرف نشد. با این‌که تا سال ۱۳۶۵ حداقل دو بار از طرف سپاه ایشان را معرفی و درخواست کردند که به مکه مشرف شود ولی خودش به خاطر



ضرورت‌های جنگ و دفاع مقدس نرفت و سهمیه حج خویش را به دیگر رزمندگان اعطا کرد.

همه شهدای‌ها، خراسانی‌ها و تمام ایران این بزرگوار را می‌شناختند و نامش به عنوان یک اسطوره در جبهه‌های غرب مطرح بود. خیلی از شهدای‌ها، بسیجی‌ها و حتی پاسدارانی که ایشان را ندیده بودند به عشق این‌که شهید کاوه را ببینند به جبهه‌ها می‌آمدند. این‌ها در برخورد اول با شهید کاوه با ناباوری می‌گفتند آقای کاوه که این قدر معروف است ایشان است؟! او که مثل خود ماست. حالا ما یک ریش و سبیلی داریم، او که ریش و سبیل هم ندارد. این جوان بیست و یکی دو



آقای کاوه شهید شده است. حضرت آیت الله خامنه‌ای خیلی ناراحت شدند و فرمودند بنده خبر داشتم. یعنی این ارتباط با شهید کاوه تا لحظات آخر حیات ایشان هم ادامه داشت.

**مقام معظم رهبری این جمله معروف را که «شهید کاوه یک روز شاگرد ما بود و بعد استاد ما شد» چه زمانی فرمودند؟**

مقام معظم رهبری در سال ۱۳۶۶ در زمان برگزاری اولین سالگرد شهید کاوه، رئیس‌جمهور بودند. معظم‌له به منطقه آذربایجان غربی، کردستان و تیپ ویژه شهدا آمدند و در جمع رزمندگان لشکر ۵۵ ویژه شهدا در مهاباد سخنرانی کردند. آنجا فرمودند ما در وصف شهدا هر چه بگوییم کم گفته‌ایم، ولی بعضی از این‌ها را خودمان از نزدیک می‌شناسیم. خلاصه، دل مقام معظم رهبری آنجا جریحه‌دار شد و گریستند؛ طوری که همه منقلب شدند. حضرت آیت الله خامنه‌ای در ادامه فرمودند ما به خیلی از این‌ها از نزدیک ارادت داشتیم. با ایشان بودیم و می‌دانیم آن‌ها چه گوهرهایی بودند که از دست داده‌ایم. در آخر هم فرمودند زمانی ما استاد شهید کاوه بودیم ولی ایشان امروز رفته و استاد شده و ما شاگردشان هستیم. مقام معظم رهبری در صبحگاهی که آقای شوشتری هم حضور داشتند در جمع چندین هزار رزمنده این بیانات را ایراد کردند و فرمودند شما کجا دیده‌اید که یک جوان بیست و چند ساله فرمانده یک لشکر باشد و عملیات اجرا کند. با لشکرش بر دشمن پیروز شود، بر اراده دشمن پیروز شود، فتح کند، بگیرد، برود، آنجا را تصرف کند، دشمن را منهدم کند و اراده خودش را به او تسلیم کند. این‌ها افتخارات و ثمرات انقلاب اسلامی هستند. جملات دیگری نیز در مورد شهید کاوه فرمودند از جمله این‌که شهید معصوم ما، شهید محمود کاوه، همیشه متبسم بود و همه را شیفته خود می‌کرد... ■

آقامحمود بود. ایشان در عملیات‌ها با تفأل زدن به قرآن وارد می‌شد. به کزات رزمندگان، شب‌ها ایشان را می‌دیدند که در گوشه‌ای قرآن می‌خواند و در آن تدبیر می‌کرد.

مورد دیگر، ارتباط عجیب و معنوی شهید کاوه با مقام معظم رهبری است. همین‌طور که گفتم سابقه آشنایی شهید کاوه با حضرت آیت الله خامنه‌ای به پیش از انقلاب برمی‌گشت، زمانی که معظم‌له در مسجد امام حسن مجتبی (ع) مشهد کلاس تفسیر قرآن داشتند. مقام معظم رهبری اولین سنگ بنای وجودی ایشان را با آن راهنمایی که به پدرش کردند گذاشتند. پیوستن به سپاه، دومین سنگ بنای شخصیتی شهید کاوه بود. در طول دفاع مقدس، بنده افتخار داشتم همراه با شهید کاوه بارها خدمت حضرت آیت الله خامنه‌ای هم در زمانی که ایشان رئیس‌جمهور و هم وقتی که نماینده حضرت امام (ره) در شورای عالی دفاع بودند رسیدم. شهید کاوه میهمان ویژه ایشان بودند و بدون واسطه، شرح اوضاع کردستان، خیانت بنی‌صدر و امثال بنی‌صدر و لیبرال‌ها در کردستان و آخرین اخبار دفاع مقدس را خدمت حضرت آقا بیان می‌کردند. خلاصه، ارتباط ویژه شهید کاوه با مقام معظم رهبری از دوران نوجوانی تا زمان شهادت برقرار بود. هنگام شهادت آقای کاوه در علمیات کربلای ۲، مقام معظم رهبری که در آن مقطع رئیس‌جمهور بودند در اجلاس غیرمعهده‌ها در حراره زیمباوه شرکت داشتند. آقای شمقدری از عزیزان جمعی وقت در دفتر ایشان تعریف می‌کرد شب به ما خبر رسید که آقای کاوه در عملیات کربلای ۲ شهید شده است. با توجه به شناختی که از حضرت آیت الله خامنه‌ای داشتیم که چقدر به آقا محمود علاقه دارند این موضوع را اطلاع ندادیم. صبح روز بعد که معظم‌له می‌خواستند برای سخنرانی به اجلاس غیرمعهده‌ها بروند به ایشان عرض کردیم خبری هست که باید خدمت شما بگوییم. دیشب عملیات کربلای ۲ انجام شده و

ساله فرمانده لشکر، که در کردستان پوزه و پشت ضدانقلاب را به خاک مالیده، چریک‌های آن‌چنانی را از بین برده و خلع سلاح کرده و به تسلیم وادار کرده، ایشان است؟! ما قسم می‌خوریم که آقای کاوه خود ایشان است، اما باور نمی‌کردند. می‌گفتند نه، بگویند آقای کاوه بیاید می‌خواهیم با ایشان عکس یادگاری بگیریم. اما بعد خیلی متعجب و شرمند می‌شدند. الان بسیاری از همان‌ها که حتی برای بیست روز تا چهل و پنج روز به لشکر ویژه شهدا آمدند و موفق شدند با ایشان عکس بگیرند، شاید بزرگ‌ترین افتخار زندگی‌شان همان عکس باشد و این‌که در لشکر شهید کاوه خدمت کرده‌اند. **از دیگر ویژگی‌های شهید عزیز برای ما بگویید.** دو سه مورد در خصوص شهید کاوه قابل بیان است که گمان می‌کنم اگر نکویم نسبت به آن عزیز جفا کرده‌ام؛ یکی بحث معنویات ایشان است. آقای کاوه یک اسطوره و نابغه نظامی و یک ستاره درخشان در طول دفاع مقدس بود که پشتوانه‌اش ایمان عمیق، عشق بسیار شدید به اسلام، انقلاب و حضرت امام (ره) بود. شهید کاوه دل‌سوخته انقلاب بود و سلحشوری و پشتکار ایشان در بحث دفاع مقدس، خصوصاً در برخورد با ضدانقلاب از همین‌جا ناشی می‌شد.

فرمانده شهید سرتیپ آشناسان از دوستان، یاران و هم‌زمان ارتشی شهید کاوه می‌گفت اگر بخواهید یک چریک پاکباز انقلاب را به شما معرفی کنم؛ آقای محمود کاوه است. اگر کسی می‌خواهد چریک شود باید در کلاس ایشان حضور پیدا کند. چنین شخصی از روی ایمان و اعتقاد، شهید کاوه می‌شود. به غیر از این‌ها آقامحمود انس و الفت عجیبی با قرآن داشت و از پنج شش سالگی قاری قرآن بود. آقای کاوه در ده دوازده سالگی حتی یک قاری شناخته شده بود. در طول سال‌های دفاع

● مهرماه سال ۱۳۶۰ پس از رفع  
● فتنه بنی‌صدر و باز شدن دست  
● پاسداران برای ادامه پاکسازی  
● عوامل آشوب در کردستان،  
● طرح آزادسازی شهر بوکان  
● به عنوان آخرین شهری که  
● متأسفانه تا نیمه سال ۱۳۶۰ در  
● دست ضدانقلاب باقی مانده بود  
● ریخته شد

مقدس در جلساتی که برای نیروهای سپاه تشکیل می‌شد حتی در سطح فرماندهی کل سپاه اگر ایشان حضور داشت، هیچ‌کس دیگری قرآن نمی‌خواند و آغازگر جلسه، صوت زیبا و تجوید عالی



## درآمد

«هنوز هم که هنوز است، هر بار می بینم آقای کاوه زندگی مرا تحت تأثیر خودش قرار داده است...»

همراهی سردار سرتیپ دوم پاسدار علی صلاحی با شهید کاوه چنان تأثیر شگرفی بر زندگی و نگاه او به هستی گذاشته است که حتی تاریخ روز اولین حضورش در لشکر ویژه شهدا به فرماندهی ایشان را به یاد دارد و از آن به عنوان نقطه عطفی در حیات خود یاد می کند.

■ **شهید کاوه؛ روایت شهادت» در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سرتیپ دوم پاسدار علی صلاحی، از یاران شهید**

## کاوه راهنمای ما بود...

پرتحرکی است. وقتی آقای کریمی تلفن زد، از بجنستان به مشهد رفتم تا آقای کاوه را ملاقات کنم. ما در دفتر طرح بازرسی که در محل یک منزل ویلایی بود نشستیم. همین طور که با آقای کریمی صحبت می کردیم، دیدم جوانی پله ها را دو تا یکی کرد و بالا آمد. به آقای کریمی گفتم آقای کاوه آمد. ایشان گفت شما که این بزرگوار را ندیده ای، چطور او را شناختی؟ گفتم وصف انرژی و تحرک ایشان را زیاد شنیده ام. از مدل پریدنش فهمیدم که باید آقای کاوه باشد. این بزرگوار وارد اتاق شد. پیش از آن آقای کریمی در مورد من با آقای کاوه صحبت کرده بود. ایشان چند دقیقه ای نشست و پرسید کجا آموزش دیده اید و چه مسئولیت هایی داشتید. بنده هم برای شان توضیح دادم. آقای کاوه گفت اگر می خواهید به ما بپیوندید و به لشکر ویژه شهدا بیایید، برنامه تان را طوری تنظیم کنید که شب های قدر در کردستان باشید. دلیل آن را که پرسیدم گفت ما آن موقع عملیات داریم. بنده دقیقاً به تاریخ ۱۳۶۳/۳/۱۹ که ماه مبارک رمضان بود وارد لشکر ویژه شهدا شدم.

**چطور این قدر دقیق تاریخ آن یادتان است؟**  
به دلیل این که برایم حادثه خاصی بود.

یعنی چون آشنایی شما با شهید کاوه نقطه عطفی بود، آن تاریخ را مثل یک روز فرخنده می دانید؟  
بله، هنوز هم که هنوز است، هر بار می بینم آقای کاوه زندگی مرا تحت تأثیر خودش قرار داده است. وقتی حکم مأموریت در سپاه خراسان را گرفتم، دیدم تایپست حروف را با دو رنگ مشکی و قرمز زده است. زمانی که به تیپ ویژه شهدا رفتم، به

۲۱ امام رضا(ع) یا لشکر ۵ نصر را به تیپ ویژه شهدا مأمور کنند تا به همراه این عزیزان کادر تیپ را تشکیل دهند.

**منظورشان این بود که همه گونه بومی سازی کرده باشند.**

بله، آن زمان، سردار جواد کریمی که الان نماینده مشهد مقدس در مجلس شورای اسلامی است مسئول بازرسی سپاه خراسان بود. یکی از نفراتی که ایشان به شهید کاوه پیشنهاد داد بنده بودم. آن زمان فرمانده سپاه بجنستان بودم. این، آغاز آشنایی و همراهی من با شهید کاوه بود که یک روز پیش از ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۳ انجام شد. بنده تا آن وقت شهید کاوه را حضوری ندیده بودم.

همین طور که با آقای کریمی صحبت می کردیم، دیدم جوانی پله ها را دو تا یکی کرد و بالا آمد. به آقای کریمی گفتم آقای کاوه آمد. ایشان گفت شما که این بزرگوار را ندیده ای، چطور او را شناختی؟ گفتم وصف انرژی و تحرک ایشان را زیاد شنیده ام

**چه توصیف هایی از ایشان شنیده بودید و چه تصویری از این بزرگوار داشتید؟**  
شنیده بودم که خیلی آدم جسور، پرانرژی و

**چگونه با شهید کاوه آشنا شدید؟**

سال ۱۳۶۲ که بنده فرمانده گردان «نصرالله» از لشکر ۵ نصر بودم، مجروح شده (حالا جانباز ۵۵ درصد هستم) و برای مداوا به خراسان رفتم. به تشخیص فرماندار وقت استان، می خواستند در زادگاهم بجنستان مرکز سپاه تأسیس کنند که به همین دلیل، در دوران نقاهت مرا به فرماندهی سپاه بجنستان منصوب کردند. بنده تا خردادماه سال ۱۳۶۳ آن جا بودم. پس از شهادت شهید بروجردی، شهید کاوه فرمانده تیپ ویژه شهدا شد. آن زمان به دلیل مجروحیت، در منطقه نبودم. سال ۱۳۶۳ شهید کاوه با مسئولان خراسان تصمیم گرفتند تا کادر تیپ ویژه شهدا را از خراسان انتخاب کنند. مثلاً تیپ ۲۱ امام رضا(ع) یا لشکر ۵ نصر و پشتیبانی تیپ ویژه شهدا منحصراً به خراسان سپرده شد. پیش از آن کادر این تیپ از همه استان های مختلف کشور انتخاب می شدند.

**انگیزه آن عزیزان از این که می خواستند یگان ها را بومی سازی کنند چه بود؟**

بدین وسیله می خواستند امکانات و نیروهای پشتیبانی بیشتری برای کردستان جذب کنند. در واقع یک سیاست هوشمندانه بود که انگیزه نیروها را دوچندان می کرد...

بله، انگیزه افراد را دوچندان می کرد، ضمن این که شهید کاوه روابط خوبی با مقام معظم رهبری و آقای طبرسی داشت که می توانست پشتیبانی بیشتری را جلب کند. بنابراین ایشان از فرماندهی سپاه خراسان درخواست کرده بود حاج آقای موحدی و چند نفر از نیروهای خراسانی در تیپ

در محلی که ضدانقلاب اصطبل داشت با هم «الحاق» [ملحق] می‌شدند. شاید دویست سیصد اسب و قاطر در آنجا بود. تا هوا روشن شد و نیروها الحاق پیدا کردند، یک‌مرتبه در اصطبل باز شد، اسب‌ها و قاطرها بیرون آمدند و شروع به دویدن کردند. ناگهان یکی از آن‌ها به سمت کوه رفت که آقای کاوه، علی قمی را صدا زد و گفت علی! علی! کسی سوار اسب است. یکصد متری که از ما دور شد، دیدیم یک نفر از اسب بالا آمد؛ با این ترفند می‌خواست فرار کند. در آن میان فقط یکی دیگر از اسب‌ها زین داشت. آقای قمی سوار آن شد و به طرف فرد فراری رفت. آن فرد ضدانقلاب سوارکار ماهری بود؛ رو به عقب برمی‌گشت و به آقای قمی شلیک می‌کرد. ما احساس کردیم که ایشان نمی‌تواند به تنهایی او را بگیرد و بدنی ترتیب ممکن است که از تپه رد شود...

**تفنگ دوربرد یا دوربین دار نداشتید؟**  
نه، فقط کلاشینکف داشتیم. البته آن شب آقای کاوه اسلحه کلتش را به من داد. یک قبضه اسلحه ژ ۳ تا شو هم از زمان عملیات نافرجام هلی‌کوپترهای آمریکایی در صحرای طبس داشت که تا زمان شهادت همراهش بود. بنده فقط همان یک قبضه کلت را داشتیم. خلاصه، آقای قمی به دنبال آن شخص فراری رفت، اما سرعت اسب او بیشتر بود. بنده هم بالای یکی از اسب‌های بدون زین پریدم و از سمت چپ آن فرد شروع به رفتن کردم. او حواسش به من نبود و به آقای قمی تیراندازی می‌کرد. بالاخره جلوی رسیدم و او را زدم، که از اسب پایین افتاد و به درک واصل شد. وقتی مجدداً آقای کاوه را دیدم، ایشان مرا بوسید و گفت شما که گفتید جنگ پارتیزانی بلد نیستیم؟! البته باز هم از ایشان خواهش کردم که فرصتی به من بدهند؛ که قبول کردند.

پیش‌تر گفتم که می‌خواستیم گردان‌ها را «خراسانی» کنیم. اساساً گویا این، شیوه‌ای بود که خوب جواب داده بود و تقریباً هر منطقه‌ای از خطوط مقدم در اختیار افراد بومی یک نقطه از کشور عزیزمان قرار داشت...

بله. بالاخره جلسه‌ای به این منظور تشکیل شد که بنده چند نفر از فرمانده گردان‌های لشکر ۵ نصر و ۲۱ امام رضا(ع) را با خودم بردم. در آن جلسه من به عنوان مشاور فرمانده گردان‌ها ابلاغیه‌های فرمانده گردان‌ها را می‌خواندم. فرمانده گردان‌های قدیمی که بیشتر غیرخراسانی بودند سابقه عملیات در کوهستان را داشتند، یک‌سری از فرمانده گردان‌های لشکرهای جنوب را هم جایگزین کردیم، آن‌ها را در طرح عملیات آوردیم و به آنان مسئولیت دادیم. در چه تاریخی؟



می‌کردیم. همان‌طور که صحبت می‌کردیم، آقای کاوه به بنده گفت ما در مشهد که با هم ملاقات داشتیم، پست فرماندهی عملیات در تیپ ویژه شهدا را برایت در نظر گرفتیم. سؤال کردم که الان فرمانده عملیات کیست؟ گفت سردار حامد است

● پس از شهادت آقا محمود خیلی ناراحت و پژمرده بودم و به لشکر نمی‌رفتم. شبی که قرار بود فردای آن آقای منصوری به عنوان فرمانده لشکر ویژه شهدا معرفی شود، آقای کاوه در مشهد مقدس به خوابم آمد و گفت همین‌طوری می‌خواهی راه من را ادامه بدهی؟ بلند شو!

که می‌خواهم او را به دافوس بفرستیم. به ایشان گفتم بنده در جنوب فرمانده گردان بودم و اولین بار است که به کردستان و محل جنگ‌های پارتیزانی می‌آیم. به من فرصت بدهید که فعلاً یک نیروی معمولی باشم و به شرایط محیطی منطقه خو بگیرم. آقای کاوه گفت پس شما مشاور فرماندهی در امور گردان‌ها باشید و گردان‌ها را سازماندهی کنید. بالاخره صبح شد، به منطقه عملیاتی رفتیم و روستای مد نظر را گرفتیم. آقایان قمی و منصوری هم دو روستای دیگر را تصرف کردند. نیروها باید

محض این که خواستم وارد پادگان شوم، دژبان دم در نگاه کرد و گفت حکمش را هم قرمز زده‌اند.

**یعنی چه؟**

منظورش این بود که حکمش را با خون زده‌اند، چون در کردستان هر روز مأموریت و درگیری بود. یکی از آن‌ها به بنده گفت تازه به تیپ آمده‌اید؟ گفتم بله. گفت سعی کنید زیاد حساس نشوید. از او پرسیدم منظورش چیست. سپس به بنده گفتند مدیر داخلی تیپ می‌آید و شما را به داخل می‌برد. یک پیرمرد کوتاه‌قد آمد و به محض این که مرا دید گفت از کجا آمده‌اید؟ حکم مأموریت را نشان دادم. گفت پس شما فلانی هستید، آقای کاوه گفته شما می‌آید. ایشان مرا به ستاد فرماندهی تیپ برد. آن‌جا شخصی به نام آقای حسینی که معاون ستاد بود، به محض این که من را دید گفت آقای صلاحی آمدید! دیدم او هم خبر دارد. اتفاقاً ایشان هم گفت آقای کاوه خبر داده که چنین کسی می‌آید، از ما خواسته وقتی شما آمدید، با اولین اتومبیل به سمت منطقه جنگی بفرستیم‌تان. ما حدود ساعت یک و نیم یا دو بعد از ظهر سوار اتومبیل تدارکات شدیم و حرکت کردیم. تنها کاری که بنده کردم، این بود که لباس شخصی‌ام

را عوض کردم و لباس سپاه پوشیدم. مسلح هم نبودم. قرار بود سه دهکده را در منطقه پاکسازی کنند؛ منطقه عملیات لیل‌القدر، روستای حسنلو و سلطانی. خلاصه به جایی که ادوات تیپ مستقر بود رفتیم. به محض این که آن‌جا پیاده شدم، شخصی با لباس بسیجی جلو آمد و گفت شما باید آقای علی صلاحی باشید. گفتم بله، شما از کجا می‌دانید؟ او نیز گفت آقای کاوه گفته چنین کسی می‌آید.

**یعنی شهید این قدر آدم دقیق و هماهنگی بود.**  
همین‌طور است. تمام کارهایش برنامه‌ریزی شده بود.

**مشخصات شما را هم گفته بود؟**

بله، گفته بود که چنین شخصی با چنین ظاهری می‌آید. خلاصه، ما را سوار موتور تریل کردند و پای ارتفاعی بردند. بنده همان روز پیش از غروب آفتاب بالای آن ارتفاع خدمت آقای کاوه رسیدم.

**کدام ارتفاع؟**

ارتفاع مشرف بر روستای حسنلو. ایشان که من را دید خیلی خوشحال شد. بعدها به من گفت آن روز با دیدن شما فکر کردم یک گردان نیرو برایم آمده و خیلی شاد شدم.

**پس روحیه هم می‌داد.**

بله، جالب این که خودش هم با این رفتارها روحیه می‌گرفت. باهوش بود و می‌دانست که همه چیز دوطرفه و دارای تأثیرات متقابل است. ایشان پیش از این که هوا تاریک شود شروع به تشریح منطقه کرد که عملیات قرار است چگونه انجام شود. ما اول صبح باید به ده می‌رسیدیم و پاکسازی را آغاز

این سردار شهید به حج رفت،  
اما هر جا اسم و عکس ایشان  
را می‌بینیم عبارت «حاج  
محمود کاوه» نوشته شده است.  
بنده هر بار که به حج می‌روم  
برایش اعمال انجام می‌دهم. به حج  
نرفتن ایشان هم ماجرای دارد...

کاوه، آقای ایزدی را دید، از ناراحتی مثل کودک  
خردسالی که پدرش را می‌بیند خود را در آغوش  
ایشان انداخت و چنان گریه می‌کرد که شانه‌هایش  
می‌لرزید. مراسم تشییع جنازه شهید قمی در پیشوای  
ورامین برگزار شد و آقای کاوه آن‌جا سخنرانی کرد.  
فردای آن روز هم طبق برنامه، ملاقاتی با مقام معظم  
رهبری که در آن مقطع رئیس‌جمهور بودند صورت  
گرفت. حضرت آیت الله خامنه‌ای برای تقویت و  
تجدید روحیه نیروها سخنرانی مفصلی کردند و  
فرمودند تیپ ویژه شهدا از امروز به بعد تیپ ویژه



کوهستان نیست، تیپ نیاز و ضرورت است. شما  
باید خودتان را برای عملیات‌های برون‌مرزی آماده  
کنید؛ ان‌شاءالله کردستان امن می‌شود.  
خوشبختانه از سال ۱۳۶۴ به بعد ضدانقلاب در  
کردستان قلع و قمع شد. در واقع ایشان شما  
را متوجه آن گنجینه عظیم تجربیاتی که داشتید  
کردند.

همان‌جا هم حضرت آیت الله خامنه‌ای با آقای  
محسن رضایی یا شاید هم آقای شمخانی تماس  
گرفتند که آقای کاوه با کادرش به این‌جا آمده و  
گزارش داده کردستان تقریباً امن است. همچنین  
افزودند که انرژی ایشان بیشتر از این حرف‌هاست  
و به اتفاق نیروهایش برای جنگیدن در جنوب و  
غرب آمادگی دارند. بنابراین به آقای کاوه برای  
جنگ با عراق مأموریت بدهید. خلاصه، پیرو  
تماسی که حضرت آیت الله خامنه‌ای داشتند، در

که آقای قمی که قائم‌مقام ایشان بود و خیلی با  
هم دوست بودند شهید شده، سوار استیشن شد  
و به طرف شهر ویران که از پادگان تا آن‌جا با  
اتومبیل ده دقیقه راه بود حرکت کرد. بنده هم با  
ایشان رفتم. آقای کاوه این‌قدر سریع رفت که در  
دست‌اندازها چندین بار سر من به سقف اتومبیل  
برخورد کرد. به آن‌جا که رسیدیم، دیدیم جنازه  
مطهر آقای قمی را کمی عقب‌تر آورده‌اند. ایشان  
صورت شهید را بوسید و سؤال کرد که از کجا به  
آن عزیز شلیک کرده‌اند. آن‌ها هم محل تیراندازی را  
نشان دادند. هنوز نیروها متوجه نشده بودند کسی  
میان درخت‌ها پنهان شده است، اما به محض این‌که  
چنین گفتند، ایشان تشخیص داد که باید کسی لای  
درخت‌ها باشد.

آن‌ها هنوز آن‌جا بودند؟

بله.

اقدامی علیه‌شان انجام دادند؟

نه، احساس می‌کردند دو ساعت دیگر غروب  
می‌شود و عقب‌نشینی می‌کنند. خلاصه، یک لحظه  
دیدم آقای کاوه به طرف یک بسیجی رفت، او را  
بوسید و گفت فقط نوار گریونف را به من بده.

ایشان نوار گریونف را به درخت‌ها می‌زد، بنده  
هم تا این حرکت را دیدم، پشت دوشکا نشستم و  
شروع به تیراندازی کردم. آن‌ها همین‌طور مثل برگ  
از درخت‌ها پایین می‌ریختند. آقای کاوه گریونف را  
رها کرد، مرا پشت دوشکا را که دید بوسید و گفت  
تو بودی که می‌گفتی جنگ پارتیزانی بلد نیستی؟!  
این دفعه دومش بود بالاخره آن‌ها را اسیر و تار و  
مار کردیم.

بعد چه شد؟

ما باید جنازه مطهر شهید قمی را به لشکر می‌بردیم.  
هوا تاریک شده بود. بهتر دیدیم یک حالت  
پدافندی برای خودمان بگیریم و شب را تا صبح  
همان‌جا بمانیم. صبح که هوا روشن شد، جنازه  
مطهر شهید قمی را به لشکر بردیم. یادم است وقتی  
جلوی اتاق فرماندهی رسیدیم، زمانی که آقای

همان خردادماه ۱۳۶۳. باری، پانزده بیست روز از  
این ماجرا گذشت. یک روز من و آقایان کاوه و  
قمی در اتاق فرماندهی نشستیم و یک نقشه  
ایران هم به دیوار نصب بود. روز اول ماه مبارک  
رمضان آن سال، سپاه در جزایر سه‌گانه تنب کوچک  
و بزرگ و ابوموسی مانوری گذاشت که تا تنگه  
هرمز پیش رفتیم. سمیناری هم در اهواز برگزار  
شد که آقایان شمخانی، محسن رضایی و دیگران  
آمده بودند. از رده فرمانده گردان به بالا را به تنگه  
هرمز و جزیره هرمز بردند، منتها چون آقایان کاوه  
و قمی درگیر کردستان و جنگ عملیاتی بودند  
نیامدند. آن روز سفره ناهار پهن بود و داشتند از  
روی آن نقشه سمینار بندرعباس را شرح می‌دادند  
که یک مرتبه آقای وهب اصغری خدابامرز مسئول  
مخابرات شهید کاوه، داخل اتاق آمد و گفت آقای  
کاوه! آقای سردار مصطفی ایزدی فرمانده قرارگاه  
حمزه (ع) پشت بی‌سیم کارتان دارند. ایشان به  
ساختمان مخابرات رفت. وقتی برگشت گفت آماده  
شوید، می‌خواهیم به مأموریت برویم. آقای مجد با  
«ادوات» تماس گرفت تا نیروها آماده شوند. آقای  
قمی به اتاق آقای کاوه رفت با یکدیگر صحبت  
کردند و به توافق رسیدند که به جای شهید کاوه،  
جناب قمی به این مأموریت برود. در نهایت گردان  
آماده شد؛ ادوات و گردان امام علی (ع) راه افتادند.  
آن روز ناهار چلومغ بود و همان‌طور که از روی  
نقشه کار می‌کردیم، ناهار هم می‌خوردیم. هنوز  
سفره را جمع نکرده بودیم که آقای اصغری دوباره  
آمد و گفت آقای کاوه! بیاید پشت بی‌سیم کارتان  
دارند. خبر دادند آقای قمی شهید شده است. ماجرا  
از این قرار بود که اواخر خردادماه در محلی به نام  
شهر ویران شهر خراب نزدیک پادگان، ضدانقلاب،  
چهل پنج‌نفر از محصلان را گزینش کرده بود که  
برای آموزش به عراق برود. آن‌ها لباس سبز سپاه به  
تن کرده بودند تا همه به اشتباه بیفتند و فکر کنند  
مانوری در پیش است. وقتی گردان امام علی (ع) و  
آقای قمی با ادوات به منطقه شهر ویران می‌رسند،  
ضدانقلاب آن محصل‌ها را بالای درخت می‌فرستد  
و چون لباس‌شان سبز و هم‌رنگ درخت‌ها بود  
دیده نمی‌شدند. به محض این‌که آقای قمی از  
اتومبیل پیاده می‌شود و به فاصله ده متری درخت‌ها  
می‌رسد، این‌ها که بالای درخت‌ها استتار شده  
بودند، یک گلوله به قلب ایشان شلیک می‌کنند.  
دردناک این‌که هرچند رژیم بعثی عراق بیگانه  
بودند، اما منافقین و گروهک‌های ضدانقلاب،  
به اصطلاح در کشور خودشان زیر بیرق دشمن  
رفتند.

بله، متأسفانه همین‌طور بود. بدتر از آن این‌که جنگ  
با عراق جنگ کلاسیک، منظم و مشخصی بود؛  
معلوم بود دشمن کیست و از کجا می‌آید، هواپیما  
و موشک داشت، اما جنگ کردستان پارتیزانی بود.  
آن‌ها به زبان خودمان حرف می‌زدند، مثل خودمان  
لباس می‌پوشند و به عنوان دشمن و حریف، برای  
ما افرادی نامشخص بودند. خلاصه، آن روز آقای  
قمی به شهادت رسید. وقتی به آقای کاوه خبر دادند

ندهم؛ تا صبح از هر دری صحبت شد، اما از سکانی حرفی زده نشد. صبح که شد گفتم برادر! می‌خواهم بدانم سکانی چیست. ایشان یک بلندگو از داخل چادرش برداشت و گفت همه سکانی‌ها جلوی چادر یگان به خط شونند. چندین نفر به خط شدند. سپس این‌طور توضیح داد که به راننده و سکاندار قایق، سکانی می‌گویند. گفتم چطور می‌توانیم این‌ها را در لشکرمان پیدا کنیم؟ گفت همه نیروهای شمالی سکانی‌اند، در سپاه اعلام نیاز کنید؛ خودشان می‌آیند. ما رفتیم و به این صورت سکانی پیدا کردیم، عساکره را هم به ما دادند و این‌گونه، مأموریت ما در جنوب شکل گرفت. یادم است نزدیک چهلم شهید قمی، ضدانقلاب در پنج کیلومتری پادگان به نیروها کمین زد و نه نفر از افرادی که توسط پدر شهید قمی از ورامین برای تهیه غذا برای مراسم چهلم آمده بودند تا برای نیروها غذا بپزند شهید شدند. خبر که به شهید کاوه رسید، بلافاصله گفت دو گردان آماده کنند. ایشان با توجه به تسلطش بر کردستان و تجربه‌ای که داشت، محل کمین را شناسایی و از روی نقشه برنامه‌ریزی کرد که بنا بر این طرح، دو گردان باید شبانه از جاده آسفالت مه‌باد به سردشت می‌رفتند.

جالب اینکه شهید کاوه به محض این‌که ضدانقلاب تعدی می‌کرد و عزیزی را به شهادت می‌رساند، تک می‌زد و نمی‌گذاشت به چند ساعت برسد. شاید به همین دلیل بود که برای سر ایشان جایزه تعیین کردند.

به قول آقای رحیم صفوی، به همین دلیل است که شهید کاوه شخصیت متمایزی با دیگر فرماندهان دارد. ایشان خودش منطقه، زمان و رمز عملیات را تعیین می‌کرد، عملیات را انجام می‌داد و نتیجه‌اش را گزارش می‌کرد.

شهید کاوه این‌قدر ابتکار عمل، هوش و ذکاوت داشت که لشکری را از خراسان تجهیز می‌کرد، در واقع از هر لحاظ بومی و خودمختار عمل می‌کرد و یک فرمانده شاخص و موفق بود.

واقعاً این‌گونه بود. همان‌طور که گفتم ایشان طرح عملیات را ریخت و ما دقیقاً زمان ادای نماز صبح به آن‌جا رسیدیم. هوا که روشن شد وارد روستا شدیم. آن‌ها یک ساعت بود که برگشته بودند و در خواب اسیرشان کردیم. در جیب تک‌تک‌شان کارت‌های شناسایی افرادی که شهید کرده بودند قرار داشت و مشخص بود که مثلاً فلانی قاتل چه کسی است.

برای آن ناجوانمردان، باعث افتخار بود که کارت‌های شناسایی شهدای عزیز ما را نشان بدهند؟

می‌خواستند جایزه بگیرند. روز تشییع جنازه آن شهدا در ورامین که همه محله‌های شهر عزادار بودند، فیلم ویدئویی کشته شدن قاتلان‌شان را هم به نمایش گذاشتند تا مردم قدری آرام شوند. در آن عملیات اتفاقی هم رخ داد؛ پیش از این‌که به آن روستا وارد شویم، باید ارتفاعات مشرف به روستا

را برداشتند و به طرف ما آمدند. یادم است فرصت نشد لباس‌های مان را بپوشیم، سریعاً فرار کردیم و چند کیلومتر آن طرف‌تر لباس پوشیدیم. ایشان چرا این کار را کرد؟

آقای کاوه از این شیطنت‌های جوانانه بسیار داشت. ایشان با همین کارهایش نیروها را پای‌بند خودش کرده بود. قاطعیت آقای کاوه در مقابل تصمیم و عملیات، دقیقاً یکصد و هشتاد درجه با زمان استراحت و شوخی تفاوت داشت. خاطره دیگر این‌که؛ آقای شمخانی در اهواز به ما گفتند به پادگان پدافند هوایی بروید، من با آقای



### آقای کاوه از این شوخی‌های جوانانه بسیار داشت. ایشان با همین کارهایش نیروها را پای‌بند خودش کرده بود. قاطعیت آقای کاوه در مقابل تصمیم و عملیات، دقیقاً یکصد و هشتاد درجه با زمان استراحت و شوخی تفاوت داشت

صیاد شیرازی تماس می‌گیرم که پلیس‌های اهواز چند ساختمان برای تشکیل و استقرار ستاد به شما بدهند، ضمناً اگر سی‌چهل تا «سکانی» پیدا کردید، می‌گوییم چند عساکره قایق فلزی که روی آن خمپاره ۶۰، ۸۰ و ۱۸۰ نصب می‌شد هم به شما بدهند. من به آقای کاوه، آقای کاوه به آقای منصوری و آقای منصوری به آقای ایافت نگاه کردیم که سکانی دیگر چیست؟! تا آن زمان این کلمه به گوش ما نخورده بود، منتها روی‌مان نشد از آقای شمخانی بپرسیم. آقای منصوری اهل ایذه خوزستان بود و چیزهایی به گوشش خورده بود، گفت سکان می‌شود فرمان، ولی سکانی نمی‌دانم چیست!

در واقع همه شما عزیزان جوان بودید. جنگنده نبودید و به مرور در میدان جنگ به مبارزانی قابل تبدیل شدید.

قرار شد بنده نزد آقای حسن جوان فرمانده یگان دریایی تیپ ۲۱ امام رضاع (بروم و شب آن‌جا بمانم تا بفهمم سکانی چیست. دردست‌تان

آن‌جا تغییراتی رخ داد. قرار شد بنده، شهید کاوه و آقای منصوری که رئیس ستاد بود و پس از شهادت آقای قمی قائم‌مقام شد و آقای سیدمجد ایافت مسئول اطلاعات به جنوب برویم و ببینیم چه مأموریتی به ما می‌دهند. در این سفر، دو خاطره قشنگ برای ما پیش آمد. همیشه هر وقت می‌خواهم از آقای ک‌اوه تعریف کنم، می‌گویم ایشان را نباید انسانی قدسی و دست‌نیافتنی به جامعه نسل امروز معرفی کنیم. آن‌ها انسان‌هایی معمولی بودند که به این جایگاه رشک‌برانگیز رسیدند، ضمناً بسیاری از رفتارهای‌شان هم مثل ما بود.

جالب است؛ همه دوستان شهید کاوه به این نکته اشاره می‌کنند که این‌ها دست‌نیافتنی نیستند، چرا به جامعه می‌گویند این‌ها آسمانی‌اند و مقام‌شان بالاست، این شهدا انسان‌هایی معمولی بودند که به این جایگاه رسیدند؛ ما هم می‌توانیم برسیم. در واقع بزرگی آن عزیزان در این است که از مقام آدم‌هایی معمولی به جایگاه «انسان کامل» دست یافتند...

دقیقاً. خلاصه، به این ترتیب بود که ما از تهران حرکت کردیم و به دزفول رسیدیم. هوا گرم بود. نزدیک یک روستا، کنار جاده، موتور آبی روشن بود که دورتادورش شبیه یک استخر، آب جمع شده بود. یکی دو نفر هم که لباس عربی پوشیده بودند در آن اطراف مشغول کشاورزی بودند. ما آن‌جا پیاده شدیم و دست و روی‌مان را شستیم. آقای کاوه گفت تنی به آب نمی‌زنید؟ ما هم چهارنفری به داخل آن استخر رفتیم تا آب‌تنی کنیم. در همان حال آقای کاوه بالای لوله آب رفت و طوری روی آن نشست که دیگر آب بیرون نمی‌آمد. موتور هم «تپ و تپ» کرد و خاموش شد. موتور که خاموش شد، دو نفری که مشغول کار بودند بیل‌ها

### تعیین کننده بود بگوید.

زندگی من از تاریخ ۱۳۶۳/۳/۱۹ به نوعی متحول شد. سه سال پیش از آن در سال ۱۳۶۰ ازدواج کرده بودم و بچه‌دار نمی‌شدم. آقای کاوه برایم یک دستگاه منزل سازمانی مهیا کرد، به اصرار ایشان بود که خانواده‌ام را آوردم و توانستم در آن محیط و فضای مناسب بچه‌دار شوم. اکنون سه فرزند دارم که هر دو دختر و تنها پسرم پزشک هستند. ما پنج‌شنبه‌ها که از لشکر برمی‌گشتیم، به آقای کاوه می‌گفتم به منزل ما تشریف می‌آورید؟ به شوخی

● باهوش بود و می‌دانست که همه  
● چیز دوطرفه و دارای تأثیرات  
● متقابل است. پیش از این که هوا  
تاریک شود شروع به تشریح  
منطقه کرد که عملیات قرار است  
چگونه انجام شود. ما اول صبح  
باید به ده می‌رسیدیم و پاکسازی  
را آغاز می‌کردیم

می‌گفت نه، اما نزدیک غروب که زنگ منزل به صدا درمی‌آمد، می‌خندیدیم و می‌گفتمیم باز هم آمد و ما را غافلگیر کرد. ایشان این قدر در منزل ما انار بازی می‌کرد که فکر می‌کردید کاغذ دیواری‌های منزل از «انار» است! یادم است دخترم زینب کوچک بود و تازه چهار دست و پا راه می‌رفت. یک روز که آقای کاوه در منزل ما میهمان بود او را در اتاق گذاشتم و رفتم برای ایشان چای بیآورم. داخل اتاق که

و با بنده حال و احوال کرد، گفت ایشان جناب حجت الاسلام والمسلمین آسیدمجتبی خامنه‌ای فرزند برومند حضرت آیت الله خامنه‌ای هستند. آسیدمجتبی بلافاصله به شهید کاوه گفتند بفرمایید «حسینی». نمی‌خواستند کسی از این موضوع اطلاع پیدا کند. در همین درگیری‌ها وقتی آتش دشمن زیاد شد، آقای کاوه به یکی از نیروهای اطلاعات عملیات گفت حاج آقا سیدمجتبی را با موتور به عقب منتقل کنند که دوستان همین کار را کردند. خلاصه، همه درگیر پاتک در پاتک شده بودیم که عراق خمپاره دیگری زد و آقای کاوه مجروح شد. ایشان را هم یک نیروی اطلاعات عملیات با موتور به عقب برد. آن‌ها به دلیل آتش شدید دشمن کمی پشت یک خاکریز می‌ایستند که از قرار خمپاره‌ای می‌آید و روی سر آن بنده خدا می‌خورد و بخشی از فلز فانسقه او به بازوی آقای کاوه و چند ترکش هم به ریه‌هایش می‌خورد. آن بنده خدا متأسفانه همان‌جا شهید شد. بعدها آقای کاوه به شوخی می‌گفت من دو جا از ته دل سینه‌خیز رفتم؛ یکی این‌جا که دیدم اگر خودم را به بغل جاده نکشم هیچ‌کس مرا نمی‌بیند، بنابراین با توجه به مجروحیت شدیدی که داشتم به زحمت خودم را لب جاده کشاندم که اتومبیل تدارکات ایشان را دیده و با خود برده بود یکی هم یک سبال در آبان‌ماه یا آذرماه فصل برداشت انار در بجزستان که به باغ اناری رفتیم. این قدر به این درخت‌ها انار آویزان بود که روی زمین افتاده بود و برای رد شدن باید به سختی روی زمین دراز می‌کشید تا بتواند از میان شاخه‌های انار رد شود. شهید کاوه چنین روایات عجیبی داشتند.

راجع به آن تاریخ که گفتید برای شما خیلی

را در جنگ پارتیزانی تصرف می‌کردیم و گرنه آن را از دست ما درمی‌آوردند. آقای کاوه همراه با آقای حسن خرمی مسئول دفترشان روی آن ارتفاع مستقر بودند. همان‌طور که گفتم ما که وارد روستا شدیم، آن‌ها خواب بودند و تعدادی نگهبان هم برای خود گذاشته بودند. نگهبان‌ها تا ما را دیدند به سمت ارتفاعی که آقایان کاوه و خرمی بالای آن بودند فرار کردند تا از آن طرف کوه پایین بروند. آقای کاوه نسبت به آن‌ها دید نداشت، اما این‌ها دید داشتند. اگر آن لحظه ایشان به حرف ما گوش نمی‌کرد، همان‌جا شهیدش کرده بودند. تا پیش از این ماجرا، آقای کاوه در عملیات‌ها با شهید قمی به وسیله بی‌سیم صحبت می‌کردند. زمانی هم که عملیات شروع می‌شد، رمزها را کنار می‌گذاشتند و به اسم علی و محمود یکدیگر را صدا می‌زدند. اولین بار بود که بنده می‌خواستم با آقای کاوه با بی‌سیم صحبت کنم. گفتم «محمود، محمود، علی». تا این را گفتم، گفت «جانم علی». بعداً خودش گفت یک لحظه احساس کردم که آقای علی قمی با من حرف می‌زند. تا گفت «علی جان، به گوشم» بنده هم گفتم «محمود! بنشین» که نشست، گفتم «درازکش» دراز کشید، «به سمت راست غلت بزن» غلت زد، به این صورت از دید دشمن، ردش کردم و گفتم «حالا بالای سرت را نگاه کن»، تا نگاه کرد، دید آن دو بالای سرش ایستاده‌اند.

### آن دو نفر که بودند؟ شما آن‌ها را می‌دیدید؟

همان ضدانقلاب‌هایی بودند که هنگام نگهبانی فرار کرده بودند. ما پایین بودیم و آن‌ها را می‌دیدیم، متنها آقای کاوه پشت سنگی بود که آن‌ها رفتند تا ایشان را هدف قرار بدهند. اگر این کار نمی‌شد، آقای کاوه را زده بودند. در هر صورت آن‌ها فرار کردند. خلاصه، برای اولین بار آقای کاوه یک جایی به حرف کمترینی چون من گوش کرد! بعداً ایشان گفت که این «علی محمود» در بی‌سیم روی من خیلی اثر گذاشت، یک لحظه مرا پیش شهید علی قمی برد و دیگر نتوانستم تصمیم بگیرم. می‌گفت یک لحظه فکر می‌کردم شهید قمی دارد با من حرف می‌زند و هر چه گفت، گفتم چشم. وقتی این ماجرا تمام شد، ایشان از کوه پایین آمد و با خوشحالی همدیگر را در آغوش گرفتیم. ایشان به بنده گفت فلانی! تمام شد. دیدیم که جنگ پارتیزانی هم بلدی و از این پس فرمانده عملیات شدی! به این ترتیب بنده فرمانده عملیات شدم. ما لشکر را به جنوب بردیم و آموزش دادیم تا این‌که برای عملیات «بدر» مأموریت گرفتیم.

در این‌جا باید به نکته‌ای اشاره کنم. روزی که شب آن عملیات داشتیم، صبح زود، پیش از این‌که پاتک‌ها شروع شود، من و آقای کاوه روی خاکریز دجله نشسته بودیم و خط را سازماندهی می‌کردیم. از قرارگاه ایشان را خواستند که به عقب برگردد. این بزرگوار با موتور به عقب رفت، پاتک شروع شد و برگشت. وقتی به ما رسید درگیری شدید شده بود. دیدیم یک نفر دیگر هم از سپاه همراه ایشان است. به محض این‌که از موتور پیاده شد





بنده هر بار که به آنجا می‌روم برایش اعمال انجام می‌دهم. به حج نرفتن ایشان هم ماجرابی دارد... البته ایشان حج بالاتری رفتند؛ با رسیدن به فوز عظمای شهادت...

پس از شهادت آقامحمود خیلی ناراحت و پژمرده بودم و به لشکر نمی‌رفتم. شبی که قرار بود فردای آن آقای منصورى به عنوان فرمانده لشکر ویژه شهدا معرفی شود، آقای کاوه در مشهد مقدس به خوابم آمد و گفت همین طوری می‌خواهی راه من را ادامه بدهی؟ بلند شو! باز به همین شکل مرا از خواب بیدار کرد. با خواهرزادهام اکبر حرکت کردیم و برای مراسم انتخاب آقای منصورى به لشکر رفتیم. آقارحیم [صفوی] داشت سخنرانی می‌کرد تا آقای منصورى را معرفی کند. اتومبیل که جلوی مسجد نگه داشت، جمعیت شکاف برداشت و شعار دادند «صلاحی؛ صلاحی؛ تسلیت؛ تسلیت». تا بالا رفتم و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم، همه گریه کردند. من هم گریه می‌کردم. آنجا اعلام کردم روح قدرتمند شهید کاوه در وجود مقدس آقای منصورى نهفته است. ما هم تا آخر جنگ در خدمت ایشان بودیم. خلاصه، هر جا خواب آقای کاوه را می‌بینم، همین‌طور من را بیدار می‌کند...

**خوشا به سعادت تان که هنوز با شهید کاوه محشور هستید. جدا سعادتى بالاتر از این نیست.** خیلی توی ذوقم خورد که چرا با این همه رفاقتی که با آقای کاوه داشتیم، ایشان رفت و من ماندم...

**به جواب رسیدید؟**

بله، بنده حالا مثل پدرِ دخترِ مکرمه‌اش زهرا هستم.

من و آقای خسرو شوق از سه محور رفتیم، که عملیات ناموفقی هم بود. شب بعد، همه نیروهایی که از شب اول زنده مانده بودند، از جمله آقای منصورى و آقای ایافت، به ایشان گفتند عملیات فایده ندارد و در سنگر ماندند. شهید کاوه، بنده، آقای علی کناره‌ای و آقای رحیم سلیمانی فرمانده گردان امام حسن (ع) رفتیم. منتها شب پیش که از سه محور عملیات کرده بودیم، تا دامنه‌های کوه ۲۵۱۹ را گرفتیم و تا ساعت یازده فردایش هم آنجا ماندیم. ایشان ساعت یازده به بنده بی‌سیم زد که بیا پایین با شما کار دارم. آقای کاوه به خواهرزاده بنده که همیشه در جنگ همراهم بود یک قبضه تفنگ مخصوص پرتاب نارنجک داد و گفت نمی‌خواهم عراقی‌ها را بکشی. می‌دانم دایات وقتی درگیر عملیات می‌شود دیگر حواسش به خودش نیست، تو فقط مواظب او باش. با اکبر، خواهرزاده‌ام، برگشتیم و ساعت یک و نیم به قرارگاه رسیدیم. وقتی آمدیم آقای کاوه نبودند. ایشان با آقای خرمی به ارتفاع «کدو» نزد آقای شمخانی رفته بودند. من خسته بودم، در سنگر دراز کشیدم و خوابیدم، اما اکبر هنوز بیدار بود. ایشان می‌گفت بیست دقیقه از خواب شما گذشته بود که آقای کاوه وارد سنگر شدند و پرسیدند دایات کی خوابیده است؟ به ساعت نگاه کردم و گفتم بیست دقیقه‌ای می‌شود. آقای کاوه دستی به شانه‌ام کشید، قدمی زد و گفت خیلی خسته است؟ گفتم بله. دو سه دقیقه گذشت بنده همیشه این حالت را در خواب می‌بینم آقای کاوه کف پایش را روی شست پایم گذاشت و تکان داد تا آرام از خواب بیدار شوم. چشم‌هایم را که باز کردم، خنده‌ای کرد و گفت می‌دانم خسته‌ای، ولی بلند شو غیر از من و تو دیگر هیچ‌کس نیست. امشب خودمان باید برویم و کار را تمام کنیم. از آن سال تا به حال هر چه خواب ایشان را می‌بینم، مرا به همین حالت از خواب بیدار می‌کند. یک بار در مدینه منوره، وقتی از قبرستان بقیع بازگشتیم، به محض این‌که خوابیدم، دیدم آقای کاوه آمده و پایم را تکان می‌دهد. بیدارم کرد و گفت بلند شو. از خواب پریدم، دیگر نتوانستم بخوابم و شروع به خواندن نماز کردم. آقای کاوه که همراه من بودند برای اذان بلند شد و گفت نماز شب می‌خوانی؟ گفتم نه، چندان اهل نماز شب نیستم، خواب شهید کاوه را دیدم. آخرین بار که می‌خواستیم با هم به حج مشرف شویم ایشان تا فرودگاه هم آمد، اما نشد که برویم. همیشه هر سفری که به مکه مکرمه مشرف شوم، یاد ایشان هم می‌کنم.

**آقای کاوه تا زمان شهادت هیچ‌گاه به حج مشرف نشدند؛ تا به حال برای ایشان اعمال به جا آورده‌اید؟**

ایشان به حج نرفت، اما هر جا اسم و عکس ایشان را می‌بینم حاج محمود کاوه نوشته شده است.

بودم می‌خندید. بچه را برداشتم ساکت شد. دوباره که بیرون رفتم خندید. پشت در ایستادم تا ببینم آقای کاوه چه کار می‌کند که بچه این قدر می‌خندد؛ دیدم می‌گفت عمو! عمو! بیا. او هم تا به سمتش می‌رفت قند به سمتش پرت می‌کرد که حالا بنده هم تلافی‌اش را سر نوه‌های ایشان درمی‌آورم!

**با این عشق و علاقه‌ای که در شما می‌بینم آیا هیچ وقت خواب شهید کاوه را می‌بینید؟**

برادرم شهید اصغر صلاحی بی‌سیم چی بود، در کانی مانگا به شهادت رسید و پانزده سال مفقودالاثرا بود. اخوی دیگر شهید یحیی صلاحی جانباز بود. با این‌که دکتر ایشان را منع کرده بود، روز تاسوعای همین امسال به فخرآباد بجستان رفت. ایشان روی مزار شهیدمان نشست و با دوستان هیأتی خداحافظی کرد و گفت که وقتی شهید شدم، مرا این‌جا دفن کنید. بنده خواب برادرانم اصغر و حاج یحیی را نمی‌بینم، ولی امکان ندارد که خواب شهید کاوه را نبینم. عجیب است انگار با ایشان زندگی می‌کنم.

**ممکن است یکی از خواب‌هایی را که دیده‌اید تعریف کنید؟**

بنده به شهید کاوه خیلی نزدیک شده بودم، به همین دلیل وقتی ایشان شهید شد، ضربه روحی شدیدی خوردم. با خودم تصمیم گرفته بودم به لشکر ویژه شهدا برنگردم، چون نمی‌توانستم جای خالی ایشان را ببینم. شب شهادتش هم با هم بودیم و در چند

### ● شهید محمود کاوه شخصیت

● متمایزی با دیگر فرماندهان دارد.

● ایشان خودش منطقه، زمان و رمز

● عملیات را تعیین می‌کرد، عملیات

● را انجام می‌داد و نتیجه‌اش را هم

● گزارش می‌کرد

نقطه به دستم گلوله خورد.  
**آقای کاوه با آن ترکشی که به پشت گوش راستش اصابت کرد شهید شد؟**

چهل و پنج روز پیش از آن در ارتفاع «۲۵۱۹» که تک عراق در «حاج عمران» پیش آمد، جلوی ما نارنجک انداختند که هشت ترکش به سر ایشان برخورد کرد، ولی شهید نشد.

اما موقع شهادت یک ترکش به پشت گوش راست ایشان خورد.

آقای کاوه در ۲۵۱۹ با یک ترکش شهید شد. خواست خدا و مشیت الهی این بود. از مدت‌ها قبل در رفتارش مشخص بود که ایشان شهید می‌شود.

**شما دقیقاً در زمان شهادت کنار آقای کاوه بودید؟**

بله، شب دوم عملیات «کربلای ۲» فقط من و ایشان بودیم. شب اول عملیات آقای منصورى،

## یک عنصر صدر صد عملیاتی بود...

■ بررسی شیوه‌های رزمی شهید کاوه» در گفت و شنود شاهد یاران  
با سردار سرتیپ دوم بازنشسته پاسدار سعید الفتی، از یاران شهید



به سابقه‌ای که داشتیم، به من پیشنهاد دادند مسئول مخابرات تیپ شوم. آن روز، ساعت ده صبح بود و ساعت دو هم قرار بود عملیات پاکسازی انجام دهیم. به همین دلیل، برنامه‌ای که قرار بود طی آن، بنده جانشین یکی از گردان‌ها شوم منتفی شد و قسمت مخابرات را تحویل گرفتم. تحویل گرفتن مخابرات به نحوی نبود که برای حکم بزنند و معارفه انجام دهند. بلافاصله ساعت ده صبح تجهیز شدیم، نماز را که خواندیم و نهار را خوردیم، به آقای کاوه گفتند آقای الفتی هم با شما همراه می‌شود. ما نیز با ایشان به منطقه رفتیم. معمولاً مسئول مخابرات در معیت فرمانده یگان به عملیات می‌رفت.

آن زمان مسئولیت شهید کاوه دقیقاً چه بود؟ ایشان آن موقع، پس از شهادت شهید ناصر کاظمی، فرمانده تیپ بود ولی اعلام سمتش رسمی نبود. چون فرمانده قبلی تیپ شهید شده بود، شهید محمد بروجردی، جانشین قرارگاه و فرمانده عملیاتی منطقه، پیشنهاد کردند که آقای کاوه قبول مسئولیت کند. ایشان هم شروع به کار کرد ولی شرط گذاشت. بنده در آن جلسه بودم. آقای کاوه گفت اگر آقای عبدی‌فر را به عنوان فرمانده تیپ منصوب کنید، من هم جانشین ایشان می‌شوم و امور عملیاتی را هم انجام می‌دهم...

چرا پست فرماندهی تیپ را قبول نکرد؟ به خاطر شرایط و روحیاتش. شهید کاوه اصولاً خیلی دل به سمت و عنوان نمی‌داد و یک عنصر صدر صد عملیاتی بود. معمولاً کسانی هم که با ایشان کار می‌کردند، توان عملیاتی‌شان بالا بود. شجاعت و احساسی بودن دو ویژگی بارز شهید کاوه بود. شهید بزرگواری به نام آقای جواد خواجه یکی از رفقای ایشان در مشهد بود. زمانی که جنازه شهید خواجه را آوردند، آقای کاوه نگاه کرد و سرش را برگرداند و رفت. دوستان گفتند چقدر عادی با جنازه رفیق و همشهری‌اش برخورد کرد، اما بنده خودم می‌دیدم که پنهانی در رثای آن شهید و دیگر شهدای عزیزمان اشک می‌ریخت.

مسئولیت تیپ را قبول کرد، شهید کاوه پیش از آن مسئول عملیات سپاه سقز بود و با توجه به این‌که نیروهای تهران به سپاه سقز آمده و قبول مسئولیت کرده بودند ایشان سمتی نداشت. ضمن این‌که به پیشنهاد شهیدان ناصر کاظمی و محمد بروجردی در منطقه مانده بود. با آمدن تیپ ویژه شهدا به منطقه برای انجام عملیات‌های آزادسازی و همچنین پاکسازی‌ها که خوشبختانه این مجموعه توفیق خوبی هم پیدا کرده بود، شهید کاوه نقش راهنمای گردان را برعهده گرفت و مشاوره عملیاتی انجام می‌داد.

چگونه؟ به این صورت که مثلاً اگر طرح عملیاتی ارائه می‌شد، آقای کاوه فرمانده گردان را راهنمایی می‌کرد تا مشکلی پیدا نکند. معمولاً فرماندهان این شیوه را قبول می‌کردند. در واقع آقای کاوه به طور سیستماتیک، فرمانده محور بود و محورهای عملیاتی را بدون دخالت‌های جزئی کنترل می‌کرد. بنده از هنگام اولین فرماندهی مستقیم ایشان

- اگر طرح عملیاتی ارائه می‌شد،
- آقای کاوه فرمانده گردان را
- راهنمایی می‌کرد تا مشکلی پیدا نکند. معمولاً فرماندهان این شیوه را قبول می‌کردند. در واقع آقای کاوه به طور سیستماتیک، فرمانده محور بود و محورهای عملیاتی را بدون دخالت‌های جزئی کنترل می‌کرد

همراهش بودم. یک یا دو روز پیش از این‌که وارد منطقه شوم، اتومبیل شهید کاوه و شهید احمد کشوری بر اثر شرایط جاده چپ کرد. متأسفانه آقای کشوری به شهادت رسید و آقای کاوه صدمه دید. آقای صفت‌الله مقدم که شهید کشوری کمک ایشان بود هم به شهادت رسید. بنابراین با توجه

### درآمد

«بنده به عنوان مسئول مخابرات با خیلی از فرماندهان سپاه همکاری کردم که در شجاعت هیچ کدام‌شان شکی نیست، اما در صحنه تاکتیکی آقای کاوه بسیار شجاع بود، یعنی بی‌مجا با فکر و عمل می‌کرد. این شجاعت و جسارت شهید در منطقه باعث شد که نیروها به ایشان محبت زیادی داشته باشند.» با سردار سرتیپ دوم بازنشسته پاسدار سعید الفتی، از یاران شهید کاوه، در خصوص بررسی شیوه‌های رزمی آن عزیز به گفت و گو نشستیم که حاصل را می‌خوانید:

کمی خودتان را معرفی کنید و بفرمایید که از کجا با شهید کاوه آشنا شدید؟

من سعید الفتی متولد سال ۱۳۴۳ کرمانشاه هستم، سال ۱۳۵۹ وارد سپاه شدم و یک سال بعد به توصیه اکید شهید سیدباقر طباطبایی و گزینش شخص ایشان به عضویت سپاه درآمد. آشنایی من با شهید محمود کاوه از شهریورماه ۱۳۶۱ آغاز شد.

پس تقریباً چهار سال آخر حیات دنیوی شهید را با ایشان بودید؟

نه، البته به صورت پراکنده، نوزده ماهی را با این بزرگوار همراه بودم. شهریورماه سال ۱۳۶۱ به پیشنهاد شهید صوفی مسئول نیروی انسانی تیپ ویژه شهدا قرار شد به عنوان جانشین یکی از گردان‌ها به کردستان اعزام شوم. تقریباً ورودم با شهادت شهید ناصر کاظمی و شهید صفت‌الله مقدم مسئول مخابرات تیپ هم‌زمان شد.

در خصوص تیپ ویژه شهدا و شهید کاوه بگویید.

در یک پروسه چهل و پنج روزه کاری که عمدتاً پانزده روز آخرش هم باقی ماند، متأسفانه بسیاری از کادرهای اصلی تیپ به شهادت رسیدند. زمانی که شهید ناصر کاظمی به پیشنهاد شهید بروجردی

مشهد هم دوستان قبول کردند که از تیپ پشتیبانی کنند و هر تعداد نیرویی که از یگان کم شد، در قبالش به ما نیروی جدید بدهند. وقتی تیپ برای ورود شهید کاوه سازماندهی شد، پس از شهادت شهید ناصر کاظمی و آمدن شهید عبدی‌فر، نیروهای مشهد وارد تیپ شدند.

**جالب است که شهدای عزیزمان از آن دوران خیلی خاطره دارند.**

همین‌طور است. این را هم اضافه کنم که شهید کاوه خصلت‌های خیلی خوبی داشت؛ ایشان بسیار شجاع، با احساسات و نکته‌بین بود. هرچند که جثه‌ای بسیار ظریف، لاغر و شکننده داشت، ولی قوی بود. بنده به عنوان مسئول مخابرات با خیلی از فرماندهان سپاه همکاری کردم که در شجاعت هیچ‌کدام‌شان شکی نیست، اما در صحنه تاکتیکی

**ایشان پس از شهادت شهید ناصر کاظمی، فرمانده تیپ بود ولی اعلام سیمت‌ش رسمی نبود. چون فرمانده قبلی تیپ شهید شده بود، شهید محمد بروجردی، جانشین قرارگاه و فرمانده عملیاتی منطقه، پیشنهاد کردند که آقای کاوه قبول مسئولیت کند**

آقای کاوه بسیار شجاع بود، یعنی بی‌محابا فکر می‌کرد. این شجاعت و جسارت شهید در منطقه باعث شد که نیروها به ایشان محبت زیادی داشته باشند. مثلاً یک بار که در کمین گیر افتاده بودیم، بالطبع، نیروها نشسته بودند ولی آقای کاوه در کمال شجاعت و اقتدار، سر پا ایستاده بود.

**آن‌ها در واقع کسی را می‌خواستند که در صحنه‌های پرخطر، دل‌داری‌شان بدهد و ایشان هم بی‌نهایت دلدار و شجاع بود.**

احسنت، کاملاً این‌گونه بود و مجروحیتش در شب عید سال ۱۳۶۲ هم به همین دلیل بود. آن موقع، عملیات‌ها و پاکسازی مناطق از بهمن‌ماه شروع شد. در کانون کارآموزی مهاباد مکانی به ایشان داده شد تا یگان را مستقر و شروع به پاکسازی کند. قرار عملیاتی منطقه بر این بود که پس از آزادسازی پیرانشهر سردشت؛ مهاباد سردشت؛ مهاباد بوکان و مناطق اطراف مهاباد پاکسازی شوند. ما از مرز، شروع به پاکسازی کردیم. این عملیات‌ها را در بهمن‌ماه آغاز کردیم و در اسفندماه ۱۳۶۱ هوا چنان مناسب شده بود که می‌شد بعضی از عملیات‌ها را در ارتفاع انجام داد. عملیات پاکسازی در اطراف مهاباد، نرده و بوکان شروع شده بود و به سرعت پاکسازی‌ها را انجام می‌دادیم. شب عید ۱۳۶۲ نیز در منطقه نرده عملیات پاکسازی داشتیم. در این عملیات، بنده همراه شهید کاوه بودم و به منطقه عملیاتی رفتیم. شهید محمد بروجردی به عنوان فرمانده قرارگاه

آوردند و نیروهایی را که بیش از سه ماه بود به مرخصی نرفته بودند، از همان سردشت سوار کردند و مستقیماً برای دیدار با حضرت امام(ره) به تهران بردند. ساعت دوازده شب، دو دستگاه اتوبوس فراهم شد و ما راه افتادیم و ساعت هشت و نیم صبح در جماران با حضرت امام(ره) دیدار کردیم که خیلی هم خاطره‌انگیز بود. سال ۱۳۶۱ بنده هجده سالم بود.

همین دو سه روزی که از یگان فارغ شدیم، متوجه شدیم آقای عبدی‌فر حکم فرماندهی تیپ را از فرمانده کل سپاه گرفته است. ۹ ماه از زمان تشکیل این تیپ می‌گذشت و تمام این مدت را در منطقه عملیاتی بودیم. بحمدالله با برگشتن به کرمانشاه سازماندهی هم شدیم. بزرگان، رسماً جلسه‌ای گذاشتند و آقای حمزه عبدی‌فر فرمانده تیپ، آقای محمود کاوه جانشین تیپ، آقای علی قمی مسئول عملیات تیپ و آقای رضا علاماتی هم رئیس ستاد تیپ شدند. خلاصه، جلسات متعددی با شهید بروجردی گذاشتیم و قرار شد تیپ ویژه شهدا از نظر عملیاتی زیر نظر قرارگاه نجف - یکی از قرارگاه‌های حمزه سیدالشهدا(ع) - قرار بگیرد.

این اقدام انجام گرفت و قرار بر جا به جایی تیپ شد که به ارومیه منتقل شود. در آن مقطع، دی‌ماه سال ۱۳۶۱، هوا بسیار سرد و برفی بود. بلافاصله پس از سازماندهی، شهید کاوه شروع به آموزش و آماده‌سازی تیپ کرد، زیرا پس از پایان فصل زمستان، عملیات پاکسازی ما هم شروع می‌شد. به همین دلیل آقای عبدی‌فر مرتباً مانور می‌گذاشت که بیشتر آن‌ها زیر نظر آقای کاوه انجام می‌شد. شهید حمزه (جنگیز) عبدی‌فر بیشتر به دنبال انجام سازماندهی، راه‌اندازی، تجهیز امکانات، درست کردن عقبه و تشکیل دادن ستادهای تیپ که آن موقع نیروی انسانی و بهداری مرتبی نداشت بود و شهید کاوه هم وظیفه آماده‌سازی گردان‌ها را انجام می‌داد. از آن طرف هم ما این دغدغه را داشتیم که مأموریت نیروهای تیپ یک‌ساله بود، حدود نه ماه از این مدت گذشته بود و تا سه چهار ماه دیگر، بسیاری از آن‌ها می‌خواستند بروند. فرماندهان، به دنبال این بودند که چون این تیپ موفق بوده سازماندهی مناسبی داشته باشد. قرار شد پشتیبانی نیروی این یگان را به استانی واگذار کنند. جلسات متعدد ستادی بین تهران و قرارگاه برگزار و بنا بر این شد که خراسان و مشهد مقدس، مسئولیت پشتیبانی رسمی تیپ را قبول کند.

اتفاقاً مشهد شهر شهید کاوه و شهید عبدی‌فر بود. **شهید علی قمی اهل کجا بودند؟** ایشان اصالتاً قمی، ولی بزرگ شده ورامین بودند. شهید علی قمی فرزند امام جمعه ورامین مرحوم حجت الاسلام والمسلمین آقای قمی(ره) بود. خلاصه، بنا بر این شد که هر کدام از نیروهای قدیمی که دوست داشت بماند و هرکس هم که خواست، زمان ترخیصش از تیپ برود. از طرف

نیروهای مخابرات با خیلی از خصوصیات اخلاقی و خاطرات زندگی دوستان فرمانده‌شان آشنایی دارند...

### نهایتاً شهید کاوه مسئولیت را پذیرفتند؟

آقای کاوه گفت آن مسئولیت را قبول می‌کند؛ به شرطی که آقای عبدی‌فر مسئول تیپ باشند. ایشان مسئول آموزش منطقه ۴ مشهد، جانباز و از فرماندهان قدر و قدرتمند خراسان بود. در همین اثنا شهید علی قمی را به عنوان مسئول عملیات به تیپ فرستادند. آقای قمی پس از به فرماندهی رسیدن آقای کاوه، جانشین ایشان شد.

به این نکته اشاره کنم که جاده پیرانشهر سردشت یک نقطه سوق‌الجیشی بود. ضدانقلاب گفته بود که اگر جمهوری اسلامی بتواند در این جاده مستقر شود، ما نیروهای مان را از کل کشور تخلیه می‌کنیم. آن‌ها از این شعارها زیاد می‌دادند. این منطقه که آزاد شد حضرت امام(ره) پیام دادند، ولی به دلیل شرایط آن موقع که عملیات بزرگی در حال برگزاری بود خیلی رسانه‌ای نشد. پس از این‌که تیپ، عملیات آزادسازی جاده پیرانشهر سردشت را انجام داد، با پیگیری‌های شهید بروجردی و حجت الاسلام والمسلمین آقای سیدمحمود دعایی - نماینده حضرت امام(ره) - قرار شد نیروها به دیدار امام خمینی(ره) بروند.

### این ماجرا در چه سالی رخ داد؟

اگر اشتباه نکنم آذرماه سال ۱۳۶۱ و اتفاقاً دیدار معروفی هم بود. خلاصه، وقتی که الحاق انجام گرفت و جاده کاملاً پاکسازی شد، اتوبوس



در پادگان هستیم تا عملیات فردا شب و پس فردا شب را سازماندهی کنیم. شهید بروجردی فرکانس بی سیم ما را داشت و به نیروهای ارتش اطلاع داده بود تا بتوانند از طریق همین فرکانس با ما تماس بگیرند. در واقع این تعداد از نیروهای ارتش در حکم پست ارتباطی اش بودند و به آن عزیزان گفته بود روی این فرکانس بروید و ببینید چه خبر است.

نکته جالب اینکه اسم بی سیمی من «یتفلا» بود یعنی چه؟

یتفلا در واقع برعکس نام فامیلی ام - از آخر به اول - است. یادش به خیر؛ شهید مجید آقایانی از

آقای بروجردی برویم. ایشان با هلی کوپتر به ارومیه رفت و گفت نزد من بیا. شهید بروجردی داشت در جاده به سمت مقر پادگان می آمد که در راه همدیگر را دیدیم. بنده بودم، آقای کاوه، آقای جواد نظام پور، مسئول ادوات، و آقای جواد حامد، مسئول عملیات سپاه که در برهه ای مسئول عملیات شده بود. با هم سوار اتومبیل مخصوص فرماندهی که شهید بروجردی را آورده بود، شدیم. آقای کاوه یک طرح عملیاتی داد و ما هم ستون را به راه انداختیم.

محتوای طرح چه بود؟  
این بود که وقتی منطقه را ترک می کردیم،

که نظارت کامل بر عملیات داشت، با اتومبیل وارد منطقه شد. آقای کاوه به من گفت شما آقای بروجردی را نزد آقای عبدی فر ببرید تا همدیگر را ملاقات کنند و کارهای لازم را انجام دهند. بنده هم با شهید بروجردی نزد آقای عبدی فر رفتیم و هماهنگی ها را انجام دادیم. آقای کاوه گفت چون امشب شب عید نوروز است و نیروها چهل و هشت ساعت است که در منطقه و مشغول پاکسازی اند کاری کنید تا بتوانیم برای شان نیروی جایگزین بیاوریم. آن زمان، هر جا که تیپ ویژه شهدا عملیات پاکسازی انجام می داد، نیروهای سپاه، ارتش یا ژاندارمری مقر می زدند و از آن منطقه محافظت می کردند. شهید کاوه معتقد بود نیروی عملیاتی نباید بیش از چهل و هشت ساعت عملیات انجام دهد، همچنین نباید بیش از بیست و چهار ساعت در منطقه مستقر شود و پدافند کند.

نیروها در خط مقدم بودند؟

خیر، در خط مقدم نبودند. کردستان اساساً و به نوعی خط مقدم نداشت و همه جا ناامن بود. آنجا به شکل «محور - محور» است. ایشان اصرار داشت حتماً امشب باید جایگزین شویم و برگردیم تا بتوانیم الحاق را انجام دهیم و گرنه نیروهای مان اذیت می شوند.

الحاق یعنی چه؟

الحاق یعنی اینکه دو منطقه را به هم وصل کنیم. در واقع ما از دو طرف آمده بودیم و بین دو گروه نیروهای ما، مواضع ضدانقلاب قرار داشت. نیروهای ما باید به هم ملحق می شدند تا بتوانیم پاکسازی را انجام دهیم. ضدانقلاب به شدت فشار



شهید سردار محمود کاوه در کنار شهید محمد بروجردی

پشت بی سیم مرا «یتفلا» صدا می زد. الان هم اگر از سردار احمدی مقدم فرمانده نیروی انتظامی، یا فرضاً حاج آقای دقیقی و آقایان ایزدی، جلالی و همه بچه های قدیمی جنگ پرسید یتفلا یعنی چه؛ همگی می خندند؛ چون موضوع را می دانند. این اسم در کردستان به خاطر شرایط آن موقع و اینکه بنده کم سن و سال و تا حدی شلوغ بودم معروف است. باری، در مجموع، نیروهای ما پخش شده بودند و شهید بروجردی می گفت کی می رسید؟ بنده هم از طریق کد به ایشان می گفتم کمین خورده ایم و با تأخیر می آییم. ما لحظه به لحظه خبر می دادیم و وقتی در شیار ایستاده بودیم، بی سیم قطع و وصل می شد. سردار بروجردی از بچه های ارتش که در حکم پست ارتباطی ایشان با ما بودند خواسته بود روی فرکانس بی سیم ما بروند تا ببینند چه خبر است؟ برادران ارتشی از روی فرکانس به من می گفتند ما کلاه دارهایی از طرف «حمزه» هستیم، حمزه به ما گفته به کمک شما بیاییم - حمزه یعنی آقای بروجردی - بعد پرسیدند که الفتی کیست، گفتم من هستم. گفتند حاج آقا پرسیده کی به هم می رسیدیم؟ گفتم قرار بود برسیم ولی نمی رسیدیم، چون در طول راه کمین خورده ایم. در حین اینکه داشتم صحبت

نیروهای پیاده در آیفاه و نهصد و یازدها مستقر بودند، بین آن ها توپ های ۱۰۶، کاتیوشا و دوشکا نیروها را اسکورت می کردند و به صورت ستون جلو می آمدند. معمولاً جلوی ستون هم یک تویوتا یا جیبی که حامل سرباز دیده ور بود می ایستاد. ستون که راه افتاد، آقای کاوه به راننده گفت جلوی ستون حرکت کن. معمولاً رسم نبود که در ستون، کسی به جز فرمانده از نیروها سبقت بگیرد. ایشان دور زد. طول ستون حدود ده کیلومتر بود و سر ستون، ضدانقلاب با نیروهای ادوات درگیر شده بودند. از اتومبیل پیاده شدیم، سر ستون را آرایش دادیم و ستون را نگه داشتیم. به آقای کاوه گفتم اسلحه نداریم. گفت اشکالی ندارد، و نیروها را سازماندهی می کرد. اتومبیل را زیر جاده آوردم، از آن پیاده شدم و به نیروهای ستون بی سیم زدم که جلو نیایند. آقایان کاوه، قمی و جواد حامد به اصطلاح پخش شده بودند تا آنهایی را که کمین خورده بودند سازماندهی کنند. هوا گرگ و میش و تقریباً تاریک بود. از آن طرف هم شهید بروجردی که با هلی کوپتر به ارومیه رفته، کارش را انجام داده و در پادگان مهباد مستقر شده بود. ما با دوستان هماهنگ کردیم که: «ستون امشب می رسد و ما

شهید کاوه اصولاً خیلی دل به سمت و عنوان نمی داد و یک عنصر صد درصد عملیاتی بود. معمولاً کسانی هم که با ایشان کار می کردند، توان عملیاتی شان بالا بود. شجاعت و احساسی بودن دو ویژگی بارز شهید کاوه بود

می آورد. همان طور که گفتم پس از هماهنگی هایی که شهید بروجردی با آقای عبدی فر انجام داد، آن دو عزیز مجبور شدند درخواست هلی کوپتر کنند. وقتی آقای کاوه با هلی کوپتر رفت، از شهید بروجردی پرسیدم حاج آقا؛ من چه کار کنم؟ گفتند نزد آقای کاوه برگرد. چون کنترل منطقه در دست ضدانقلاب بود، باید دوباره محور را سی چهل کیلومتر دور می زدیم. خوشبختانه توانستم منطقه را دور بزنم و نزد آقای کاوه بروم. ایشان در حال سازماندهی نیروها بود تا مقرها تحویل ارتش و سپاه ندهد شوند. همچنین می خواستند نیروها را عقب بکشند تا استراحتی بکنند و دو روز بعد مجدداً پاکسازی ها را ادامه دهیم. آقای کاوه از من پرسید چه خبر است؟ گفتم قرار است همراه

صحیح می‌فرمایید. القصه، ما عقب‌نشینی کردیم و در مقر مستقر شدیم. به دوستان اعلام کردیم که دیگر به مهاباد نمی‌آییم. فلذا در مقر ارتش پخش شدیم و خودمان را سازماندهی کردیم. ما روی ارتفاع قرار داشتیم و ضد انقلاب همچنان مترصد حمله بود.

حین عقب‌نشینی توانستیم به وضعیت آقای کاوه رسیدگی کنیم. خوشبختانه پزشک‌یار ارتش آن‌جا بود و ایشان را معاینه کرد ولی همچنان وضعیتش خیلی خوب نبود. پزشک‌یار گفت مجروح، به علت ضعف بدنی به کما رفته است. خب، ایشان بدن نحیفی داشت ولی آدم بسیار محکم و شجاعی بود، بر خلاف جنه‌اش قدرت بدنی خوبی هم داشت ولی بر اثر اصابت دو عدد تیر کلاشینکف از راه دور در زیر شکمش، به کما رفته بود. اصابت این گلوله‌ها تا آخر عمر و زمان شهادت هم بر وضعیت جسمی آقای کاوه اثر گذاشت. باری، بنده و آقایان قمی و جواد حامد کنار هم بودیم و افراد تیپ نیز آن‌جا نشسته بودند. خوب یادم است که ماجرا را برای شهید بروجردی توضیح دادم و گفتم به ما اطلاع داده‌اند که اگر آقای کاوه تا فردا صبح این‌جا بماند شهید می‌شود.

این همان ماجرای معروف مجروح شدن ایشان بود؟ ماجرای که همراهان شهید با دقت و علاقه آن را تعریف می‌کنند؛ چرا که شرایط جسمی ایشان به قدری حساس بوده که هر

لحظه منتظر شهادتش بودند... بله، همین‌طور است. از مهاباد تا ارومیه یکصد و پانزده کیلومتر فاصله است. ما در مقری در پانزده کیلومتری مهاباد کمین خورده بودیم و تا ارومیه یکصد کیلومتر راه بود. مطمئن بودیم که ضدانقلاب در این پانزده کیلومتر مستقر است و نمی‌توانیم به مهاباد برسیم. با مشورتی که با شهید قمی و آقای جواد حامد انجام دادیم، بنای ما بر این قرار گرفت که آقای کاوه را یکصد کیلومتر عقب ببریم.

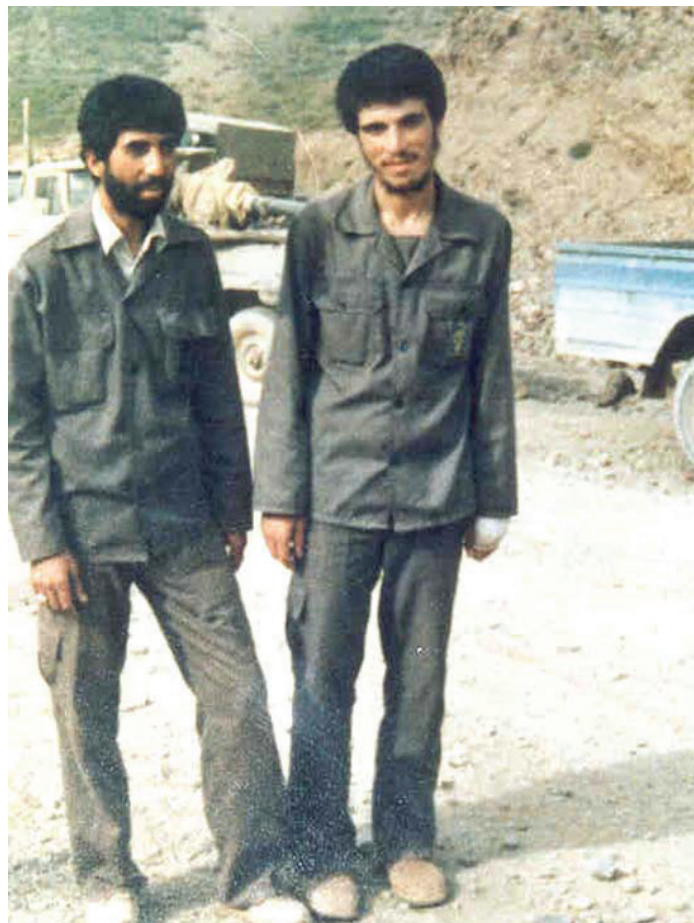
آن زمان، همه شما جوان و دارای سنینی پایین بودید.

بله، میانگین سن ما دقیقاً بیست و چهار سال بود. این تصمیم را با آقای بروجردی در میان گذاشتیم.

معمولاً در ورزش فوتبال، اگر بازیکنی سی و دو سه سال سن داشته باشد، می‌گویند او دیگر پیر شده است. جالب اینکه با همین مقیاس، پیرمردهای دفاع مقدس بیست و چهار پنج ساله بودند. البته بنده فرماندهان عزیزمان را می‌گویم که غالباً در چنین سنینی به سر می‌بردند و گرچه در جنگ، ما از همه سنین رزمندگان زیادی را داشتیم و حتی «حبیب بن مظاهر»هایی

در کردستان و غرب کشور موضع تهاجمی و خائنه خویش را هویدا کردند ولی مسأله خیانت آشکار و ۸ ساله آنان در تاریخ انقلاب و دفاع مقدس به عنوان موضوعی مستقل و مهم کمتر مورد اشاره قرار گرفته است. در واقع ما در خاطرات و گزارش‌ها می‌خوانیم که رزمندگان ما در فلان نقطه با ضدانقلاب درگیر شدند؛ همین و بس. در حالی که اصل قضیه این است که آن‌ها ناجوانمردانه هشت سال تمام کنار دشمن متخاصم قرار گرفتند و این، نامش صراحتاً خیانت و در همه جای دنیا نیز مجازات خائن اعدام است که بدترین جرم‌ها در هر کشوری محسوب می‌شود. در واقع این‌ها هشت سال تمام خیانت کردند و این خیلی درد بزرگی است.

زمانی که جنازه شهید خواجه را آوردند، آقای کاوه نگاه کرد و سرش را برگرداند و رفت. دوستان گفتند چقدر عادی با جنازه رفیق و همشهری‌اش برخورد کرد، اما بنده خودم می‌دیدم که پنهانی در رئای آن شهید و دیگر شهدای عزیزمان اشک می‌ریخت...



می‌کردم، یک‌دفعه شهید کاوه باحالتی هشدارآمیز گفت همگی بشنیدید! ما به راحتی از این طرف و آن طرف خودمان صدای افراد ضدانقلاب را که کردی حرف می‌زدند می‌شنیدیم. نیروهای دو طرف، دقیقاً عین زمین فوتبال با همدیگر قاطی شده بودند. زمین آن منطقه پستی و بلندی داشت، هوا هم گرگ و میش بود؛ یعنی بدترین حالت ممکن هوایی. در طول شبانه‌روز دو وضعیت زمانی را گرگ و میش می‌گویند؛ یکی طلوع صبح یکی که خیلی دید کم است، از تاریکی به روشنی می‌روید و چشم بلا تکلیف است. دیگری هم غروب آفتاب است که از روشنی به تاریکی می‌روید. در آن‌جا هم شهید کاوه داشت داد می‌زد که بچه‌ها پخش شوید و یک‌دفعه رگباری آمد و کاوه از پشت روی دست من افتاد. شهید بروجردی از پشت بی‌سیم می‌گفت الفتی حرف بزن، کجایی؟ کاوه را می‌خواهم، با او کار دارم. گفتم کاوه دراز به دراز افتاده؛ هرچند که صدای من به گوش ایشان نمی‌رسید ولی بنده صدای آقای بروجردی را می‌شنیدم؛ چون ما در یک «گودی» قرار داشتیم و بی‌سیم ما نمی‌توانست «ارتفاع» را بگیرد؛ بنابراین ارتباط یک‌طرفه بود. در این حالت کاوه روی دستم تیر خورد و به کما رفت. به کمک بچه‌ها ایشان را در ماشین گذاشتیم و سریعاً ستون را جمع کردیم و آرام عقب‌نشینی کردیم. خوشبختانه مقری از ارتش کنار ما بود که بلافاصله شرایط ما را فهمیدند. فرمان دادیم

ستون در مقر ارتش مستقر شود، چهل دقیقه‌ای طول کشید تا عقب‌نشینی کردیم، شیارها را گشتیم، سراغ فرمانده گردان‌ها را گرفتیم و مجروحان را انتقال دادیم. ضد انقلاب هم آن‌جا درگیر بود و وضعیت را می‌دانست، چون ستون ما را شناخته بود.

افراد دشمن چه گروهی بودند؟ عضو گروهک‌های عمده آن منطقه بودند.

می‌دانیم گروهک منافقین، رذیلانه‌ترین کاری را که برای یک گروه در تاریخ ایران ممکن بوده در عملیات مرصاد انجام دادند و این را همیشه خودشان در همه جا می‌گویند و متأسفانه به آن افتخار هم می‌کنند. اما نکته دردناک و غم‌انگیز این است که گروهک‌های کومله و دموکرات در کل هشت سال دفاع مقدس اینگونه بودند؛ یعنی ۸ سال تمام در کنار دشمن خارجی به کشور خودشان حمله می‌کردند؛ خیانت عجیبی که بنده هیچ‌جا نظیر آن را نه دیده و نه شنیده‌ام.

البته منافقین از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در موضع نفاق‌آمیز و تفرقه‌افکنانه قرار داشتند ولی گروهک‌های ضدانقلاب از همان آغاز



خب، بالطبع، از همان ابتدا که کار را شروع کردیم، مشکلات پیدایشان شد! البته برادران ما دیر یا زود جاده را باز می‌کردند؛ هرچند با چراغ خاموش. درست آخر اسفند ۱۳۶۱ و شب عید ۱۳۶۲ بود و مردم همه در خانه‌هایشان عید گرفته بودند و ما در جاده داشتیم با خودمان مجروح به عقب می‌بردیم. خوشبختانه آن یکصد کیلومتر مسافت را در طی زمانی حدود یک

ساعت و نیم یا دو ساعت آمدیم. در تمام طول آن دو ساعت، شهید بروجردی در مهاباد و داخل پادگان، مستقر بود و با ارومیه هماهنگی‌های لازم را می‌کرد. در مقر پلیس راه در ابتدای شهر، از این آمبولانس‌های بنز با تجهیزات کامل، منتظر ما ایستاده بودند. هم‌زمان به شهید صیاد شیرازی هم خبر داده بودند، ایشان شهید کاوه را بسیار دوست می‌داشت و در همه عملیات‌های پاکسازی کنارش بود. شهید صیاد در مورد شهید کاوه خیلی حرف‌ها دارد و در نوشته‌هایش هم نمونه‌هایی هست. شهید صیاد شیرازی تعریف می‌کرد آن زمان که ارومیه منطقه پرواز ممنوع بود، شبانه، یک فروند هواپیمای سی ۱۳۰ را به ارومیه فرستاده بود تا شهید کاوه را به تهران اعزام کنند. ما این دو ساعت را با مشقاتی به عقب آمدیم، در راه جاهایی را حتی از جاده خارج می‌شدیم و گاهی هم از بیابان می‌آمدیم تا آنکه رسیدیم به یک مقر دژبانی در نزدیک شهر که نورافکن‌های آن روشن بود. از آنجا بلافاصله مجروح عزیزمان را به بیمارستان مطهری در ارومیه انتقال دادیم که به سرعت آقای کاوه را به اتاق عمل بردند. گفتند سریعاً به خون احتیاج داریم...

#### گروه خونی شهید کاوه چه بود؟

این موضوع هم در نوع خودش ماجرای جالبی دارد؛ گویا در کارت شناسایی آقای کاوه که در جیبش قرار داشت، گروه خونی ایشان «ا منفی» قید شده بود. ما همان شب عید، به پادگان رفتیم و با همراهی مسئول پرسنلی سپاه ارومیه، پرونده تمام پاسداران را بیرون آوردیم که ببینیم گروه خونی چه کسانی «ا منفی» است. می‌خواستیم از چنین شخصی یا اشخاصی کمک بگیریم. به یکباره از ارتش زنگ زدند که این کار را نکنید، ما دو گردان آماده داریم. برادران ارتشی آن دو گردان را به خط کردند و به بیمارستان آمدند تا از آن‌ها خون بگیریم. جالب اینکه از بین افراد این دو گردان هشتصد نفره، سیصد نفر داوطلب اهدای خون شدند. به آقای دکتر مربوطه گفتیم با دقت گروه خونی افراد را مشخص کند، چون معلوم نبود اطلاعات افراد در این زمینه دقیق و درست

#### را در آن مسیر پرافتخار شاهد بودیم.

بله، همین طور است که می‌فرمایید. آن موقع، بنده هجده ساله بودم و آقای قمی بیست و چهار ساله بود. القصه، در مورد وضعیت‌مان با ارتش هم شور کردیم، اما یک مشکل داشتیم و آن این‌که در آن‌جا شب‌ها ارتش و ژاندارمری جاده را با تیر آهن می‌بستند تا ضدانقلاب نتواند از جاده استفاده کند. غروب که می‌شد، تیر آهن‌هایی را در جاده می‌گذاشتند و هنگام صبح، آن‌ها برمی‌داشتند. ما با ارتش هماهنگ کردیم. در طول راه، دو مقر به ارتش تعلق داشت و یکی هم به ژاندارمری متعلق بود. آن‌ها در همین شبکه، با هم ارتباط داشتند و خبر دادند که به کمک ما می‌آیند. ما هم دو دستگاه تویوتای مسلح به دوشکا و دو دستگاه آمبولانس آماده کردیم. سه نفر مجروح داشتیم؛ یکی آقای کاوه و دو تن دیگر هم مجروحانی با وضعیت جسمی عادی، که گلوله به پای‌شان خورده و خوشبختانه به هوش بودند. این سه نفر را سوار آمبولانس کردیم. یک دوشکا به عنوان اسکورت در پشت و یکی در جلوی آمبولانس ایستاد. یکی از افراد ادوات، راننده ماشین حامل دوشکا شد، آقای قمی و بنده هم کنار ایشان نشستیم. پشت ما اسکورت قرار داشت. یک دستگاه بی‌سیم در ماشین گذاشتیم. فرکانس تمام یگان‌های ارتشی طول راه - تا ارومیه - را گرفته بودیم. هر یک کیلومتر که جلو می‌رفتیم، هماهنگ می‌کردیم که تیر آهن‌ها را بردارند تا بتوانیم رد شویم. دو آمبولانس هم جلوی دوشکا گذاشتیم و قرارمان این بود که اگر به ضدانقلاب برخوردیم، از طریق دوشکا با آن‌ها درگیر شویم که آمبولانس بتواند برود و آقای کاوه را به بیمارستان برساند؛ تا ایشان زنده بماند.

شهید بروجردی هم در ارتفاع ریال صدای ما را کاملاً می‌گرفت و با ناراحتی و اضطراب، کار را دنبال می‌کرد. من گفتم قضیه از این قرار است و سعی‌مان را داریم می‌کنیم، ارتشی‌ها هم پیش ما هستند و جای‌مان امن است. خوشبختانه دو نفر مجروح بیشتر نداشتیم و چند نفری را هم که گم کرده بودیم، فهمیدیم که پیاده به مهاباد رفته‌اند. سازماندهی کردیم و فهمیدیم دوستان، یک

● **سردار شهید حاج محمود کاوه**  
● **خصلت‌های خیلی خوبی داشت؛**  
● **ایشان بسیار شجاع، با احساسات**  
● **و نکته‌بین بود. هرچند که جته‌ای**  
**بسیار ظریف، لاغر و شکننده**  
**داشت، ولی قوی بود.**

دستگاه تویوتا و موتورسیکلت را هم به روستاها برده‌اند. منطقه تقریباً دست ضد انقلاب بود... از مواعی بگویند که در طول راه با آن‌ها برخورد پیدا کردید.

باشد. باری، این کارها در جریان بود، غافل از اینکه گروه خونی شهید کاوه «ا مثبت» بود که بر اثر کهنگی بخشی از علامت «+» در کارت‌ش اشتباه و پاک شده و به صورت «-» درآمده بود. خلاصه، با معلوم شدن اصل موضوع، از بچه‌ها خون مورد نظر را گرفتند و به ایشان تزریق کردند. ساعت دو و سه شب عید سال ۱۳۶۲ ما زمان تحویل سال در آن‌جا بودیم که کار تمام شد و خوشبختانه اعلام کردند که کاوه به هوش آمده است. هم‌زمان دوستان با آقای بروجردی که اضطراب زیادی داشتند تماس گرفتند که نگران نباشید، حال سردار کاوه خوب است. وقتی اعلام کردند که هواپیمای سی ۱۳۰ ارتش هم برای اعزام شهید کاوه بر زمین نشسته، دیگر خیال‌مان کاملاً راحت شد. ساعت دو نیمه شب بود و ما بعد از چهل و هشت ساعت که نخوابیده بودیم، عاقبت در مقرمان در جاده دریا خوابیدیم. خب، از ساعت‌ها قبلش عملیات داشتیم و مقرمان در بیرون شهر ارومیه بود، نماز صبح را نمی‌دانیم چگونه خواندیم. آن‌قدر گیج خواب بودیم که بعد از نماز صبح تا ساعت ۹ صبح خوابیدیم. خلاصه، پس از استراحت، یکدفعه به هوش آمدیم و «سریع» خود را به بیمارستان مطهری رساندیم که دیدیم آمبولانس حامل ایشان دارد به تهران اعزام می‌شود.

#### حال آقای کاوه چطور بود؟

خوشبختانه مشکلی نداشت و سرحال بود، کمی با او شوخی کردیم و به سپاه ارومیه رفتیم. وقتی بنده از در سپاه داشتم داخل می‌شدم، حسین، پسر شهید بروجردی که آن موقع کوچک و دو ساله بود روی پای پدرش در ماشین نشسته بود. در این زمان سردار بروجردی پیاده شدند، گفتم سلام حاج آقا... خیلی ناراحت و خسته بودند و گفتند چقدر پشت بی‌سیم حرص خوردیم؛ الفتی! سپس مرا بغل کردند و همدیگر را بوسیدیم. گفتم حاج آقا؛ عید شما مبارک؛ کاوه هم سالم است؛ نگران نباشید. گفتند می‌دانی که دیشب خیلی حرص خوردیم، گفتم حاجی جان؛ به خدا دست ما نبود، مجبور بودیم و نمی‌توانستیم همه واقعیت را بگوییم. اگر به شما می‌گفتم، ضد انقلاب

برویم و بعد شما بیاید. یادش به خیر؛ شهید بروجردی وقتی می‌خواست چیزی را ریزبینانه نگاه کند، با چشم‌های نافذش حرف می‌زد. آن روز، ایشان گفته بود من هم مشکوکم. سپس آقای منصوری با دوشکا رد می‌شود و چون لاستیک وانت باریک بوده به سلامت از روی مین دست ساز رد می‌شود، ولی با گذر استیشن از روی مین، شهید بروجردی و تعدادی از همراهانش به شهادت می‌رسند.

#### شهید کاوه چه عکسی عملی نشان داد؟

بسیار ناراحت بود. درست همین زمان بود که دبیرخانه حکم فرماندهی تیپ ویژه شهدا را به نام محمدمیرزا بروجردی برای ما آورد. داشتیم نامه را با هم نگاه می‌کردیم که گفتند حاج آقا شهید شده است. خودش گفته بود حکم را به نام من بزنید، دیشب بحثش را کرده بودیم، صبح حاج آقای بروجردی شهید شد. در فرارگاه بلافاصله جلسه گذاشتند و شهید کاوه این‌جا بود که رسماً فرماندهی تیپ را قبول کرد. تا آن زمان نیز آقای کاوه همه کاره تیپ بود ولی فرمانده مستقیم نبود. از آن به بعد، شهید کاوه فرمانده تیپ، آقای قمی جانشین تیپ و آقای منصوری هم رئیس ستاد شدند. سازماندهی گردان‌ها نیز صورت گرفت و قرار شد مشهد پشتیبانی کاملی از تیپ انجام دهد.

#### سردار منصوری هم مشهودی هستند؟

آقای منصوری اهل ایزه است. ایشان جزو یک گروه بیست و چهار پنج نفره بود که از خوزستان به کردستان اعزام شدند. از این تعداد چهار نفرشان شهید شدند و بقیه به محل زندگی خود برگشتند. فقط یکی ماند که آقای منصوری بود و اتفاقاً آن‌قدر در تیپ ویژه شهدا ماند که حالا همسر و فرزندان همگی مشهودی‌اند یعنی تقریباً سی سال در آن‌جا ساکن هستند و همه به عنوان شهروند مشهودی ایشان را می‌شناسند. خلاصه، رسماً شهید کاوه فرماندهی تیپ را قبول کرد و سازماندهی شروع شد. خوشبختانه دور تازه عملیات‌های تیپ ویژه شهدا هم شروع شد و شهید کاوه که تا آن زمان مثل یک روح در وجود تیپ بود؛ حالا همه هویت تیپ شده بود. بدین ترتیب، تمام مسئولیت‌ها را قبول و سازماندهی را شروع کرد، چون آدم مقتدر و شجاعی بود و تعارف هم با کسی نداشت اتفاقاً اصلاً و به هیچ وجه هم «قوم‌گرا» نبود...

#### منظورتان چیست؟

یعنی دنبال این نبود که فقط مشهودی‌ها را به کار بگیرد، مثلاً به شهادت چند نفر در خصوص به کارگیری خود بنده و در مقابل معدودی که اصرار می‌کردند فقط بچه‌های مشهودی را به کار بگیرند اصرار کرد تا عاقبت به تیپ پیوستم...

آن‌ها به چه دلیل می‌خواستند فقط رزمندگان

#### عزیز مشهودی را به کار بگیرند؟

اعتقاد داشتند که تیپ متعلق به مشهد است و عوامش هم باید مشهودی باشند ولی ایشان قبول نکردند چون اصلاً ناسیونالیست و قومیت‌گرا

شهید بروجردی واقعاً محبوبیت داشت ایشان می‌گفت کردستان بیش از هر چیزی به یگان و افراد عملیاتی نیاز دارد و یگان هم بهتر از «ویژه شهدا» وجود ندارد. متأسفانه اتومبیل حامل شهید بروجردی و همراهان ایشان هنگام عزیمت جهت بازدید از مقرهای مخصوص وزارت کشاورزی روی مین رفت و ایشان و چند تن از یارانش به شهادت رسیدند.

از آن طرف، شهید کاوه هم که بعد از عید همان سال، برگشته بود بدنش بسیار نحیف شده بود و طبق دستور پزشک، می‌بایست غذای خاص و مقوی بخورد. پیش از این‌ها یادم است وقتی که سردار بروجردی فرماندهی تیپ را قبول کرد، با آقای کاوه جلسه‌ای گذاشتند و آن شب کلی از زندگی خودش برای ما تعریف کرد. بنا شد شهید بروجردی از ابتدا تیپ را سازماندهی کند. فردای آن روز، قرار بود من، شهید بهرامی راننده آقای کاوه، آقای قدرت الله منصوری فرمانده فعلی سپاه سیستان و بلوچستان، شهیدان سوری و کنعانی در معیت شهید بروجردی مقر را بازدید کنیم. شهید کاوه در دوران نگاهت از شدت درد، دستش را روی شکمش می‌گرفت و راه می‌رفت. واقعاً حالش بد بود اما قرار شد دو عملیات را سازماندهی کند، چون بودنش باعث روحیه‌بخشی به همه - از فرمانده تا یک رزمنده ساده - بود. در این مدت، آقای داود عسگری آجودان و عنصر

بنده به عنوان  
مسئول مخابرات با  
خیلی از فرماندهان  
سپاه همکاری کردم  
که در شجاعت  
هیچ کدام‌شان  
شکی نیست، اما  
در صحنه تاکتیکی  
آقای کاوه بسیار  
شجاع بود، یعنی  
بی‌محابا فکر  
می‌کرد.



همراه شهید بروجردی همه کارهای شهید کاوه را انجام می‌داد که خود آقای عسگری بعد از شهادت سردار بروجردی به فرماندهی سپاه سردشت منصوب شد. قرار شد ما به اتفاق همدیگر منطقه را بازدید و مقری برای سپاه انتخاب کنیم. وقتی سوار ماشین شدیم تا برویم، آقای کاوه بنده را پیاده کرد و گفت نمی‌خواهد با ما بیایی، برو، در دفتر بنشین و از طریق اداره هواشناسی، آب و هوای مناطق میاندوآب و مهاباد و سردشت را بگیر. و چند کار دیگر را هم گفت تا انجام دهم. باری، این عزیزان راه می‌افتند و به جاده اصلی که می‌رسند، آقای منصوری می‌گوید من به این جاده مشکوکم، اجازه دهید ما با اسکورت از جلو

می‌فهمید. گفت خب، من فرمانده هستم، حواست باشد. خلاصه، من پسرش حسین را بغل کردم. او به پدرش می‌گفت «میرزا» که گمان می‌کنم از نام شناسنامه‌ای شهید بروجردی که «میرزا محمد دره گرگی» بود می‌آمد. در نهایت از شهید بروجردی معذرت‌خواهی کردم و با هم روبوسی کردیم. پرسیدم چیزی لازم ندارید؟ گفتند نه...

#### وضعیت درمان آقای کاوه به کجا رسید؟

شهید کاوه را به تهران اعزام کردند و چند روزی آن‌جا بود. سپس ایشان را برای ادامه درمان به مشهد مقدس بردند و ما هنوز برای ملاقات و احوال‌پرسی به آن‌جا نرفته بودیم که خود شهید بلافاصله - در شرایط نگاهت - به منطقه برگشت. قرار شد حالا که آقای کاوه برگشته، خیلی در عملیات‌ها حضور نیابد و فقط در ستاد تیپ فعال باشد و این مسأله هم درست با رفتن آقای عبدی‌فر از تیپ هم‌زمان شد.

وجود برخی ناهماهنگی‌ها باعث رفتن آقای عبدی‌فر شد، شهید کاوه هم مجروح بود و شهید بروجردی به شدت اصرار می‌کرد که فرماندهی تیپ را قبول کند. از مشهد فشار می‌آوردند که نیروهای اعزامی قبلی تاریخ حضورشان در جبهه به زودی تمام می‌شود. آقای کاوه هم یک آدم کاریزماتیک مجروح ولی به اصطلاح «حال‌نادر» بود که می‌بایست در حال استراحت و درمان باشد. شایعه شده بود که در فرارگاه تصمیم گرفته‌اند

شهید بروجردی پیش آقای رحیم صفوی فرمانده مسئول عملیات سپاه که قرار بود فرمانده نیروی زمینی سپاه شود، برود و با ایشان همکاری کند. البته شهید بروجردی فقط مدت کوتاهی از بهار سال ۱۳۶۲ را در قید حیات بودند و خیلی زود به شهادت رسیدند.

بله، و این اتفاقات هم در همان چند هفته آخر زندگی پربار ایشان افتاد. شهید بروجردی دوست داشت که همچنان در تیپ بماند. هم‌زمان، تمام فرماندهان سپاه استان کردستان جمع شدند و به سردار رضایی گفتند آقا محسن؛ اگر حاج آقای بروجردی از کردستان برود ما هم نمی‌مانیم و می‌رویم.



● شجاعت و جسارت شهید در  
● منطقه باعث شد که نیروها به  
● ایشان محبت زیادی داشته  
باشند. مثلاً یک بار که در کمین  
گیر افتاده بودیم، بالطبع، نیروها  
نشسته بودند ولی آقای کاوه در  
کمال شجاعت و اقتدار، سر پا  
ایستاده بود

آن سوار است - و به اتفاق ایشان در حال حرکت بودیم. بی سیم روی تجهیزات بود و پیش‌بینی نمی‌کردیم به این زودی در منطقه باران بیاید اما ستون را که آماده کردیم، باران شدت پیدا کرد. ما هر چه به آقای کاوه گفتیم شما در یکی از این تویوتاها بنشینید و راحت‌تر بروید قبول نکرد. وقتی به ایشان اصرار می‌کردیم ناراحت می‌شد. بنابراین ما یک پانچو برای ایشان آوردیم.

#### پانچو چیست؟

شنل بلندی است که معمولاً سربازها هنگام بارش برف و باران به تن می‌کنند؛ ضدآب است و نمی‌گذارد آب به بدن برسد. به دلیل سردی هوا در کردستان، ترکیب لباس پوشیدن ما لباس زیر، گرمکن، لباس نظامی، بادگیر و روی همه آنها نیز پانچو بود.

خلاصه، باران داشت به شدت می‌بارید و ما روی بی‌سیم‌ها نایلون کشیده بودیم که آب به داخل آن نفوذ نکند، اما ماشین روباز بود و حفاظی هم نداشت. ما به آقای کاوه که از نظر جسمی جثه ضعیفی داشت و بدن‌شان لاغر بود خیلی اصرار کردیم، طوری که ایشان ناراحت شد و گفت ما با هم آمده‌ایم و با هم نیز برمی‌گردیم. ایشان فقط پانچو را پوشید. بعد از این‌که ستون به راه افتاد، تمام رزمندگان و بسیجی‌ها در خودروهای آیف‌ا و ۹۱۱‌هایی که چادر داشت قرار گرفتند و نیروهای

برای پاکسازی به آن مناطق رفتیم. پس از این‌که در هدف‌های مورد نظرمان مستقر شدیم، باید یگان‌هایی از ارتش، ژاندارمری و حتی سپاه در منطقه مستقر می‌شدند تا تیپ، عملیاتش تمام شود. آن‌ها بیست و چهار ساعت در منطقه پدافند و بلافاصله آن‌جا را تخلیه می‌کردند تا در نهایت برای شناسایی و پاکسازی منطقه بعدی بیایند. روش پاکسازی به این صورت بود که هر بار بعد از چهل و هشت ساعت انجام عملیات، بیست و چهار ساعت استراحت و دوباره هفتاد و دو ساعت عملیات در پیش داشتیم. القصه، عملیات آلوآتان تمام شد و ما از منطقه خارج می‌شدیم که «نم‌نم» باران گرفت. اگر اشتباه نکنم ما چیزی حدود هفتاد و پنج کیلومتر تا پیرانشهر فاصله داشتیم. جاده پیرانشهر - سردشت کاملاً خاکی بود و ضدانقلاب هم مرتباً جاده‌های خاکی را مین می‌گذاشت و خیلی از نیروها به شهادت می‌رسیدند. به همین دلیل و برای سرعت بخشیدن بیشتر به کارمان یک خط را برای فرار از مین آسفالت می‌کردیم و ماشین‌ها موظف بودند در همین خط حرکت کنند، در نتیجه تقریباً در این جاده‌ها سبقت ممنوع بود؛ چون با ریسک زیادی همراه می‌شد.

#### حتماً چون خطر مین‌گذاری در آسفالت کم است...

بله، در جاده خاکی راحت‌تر می‌شود زمین را کند و اگر هم این کار را انجام دهند تا حدی مشخص می‌شود. خلاصه، نیمی از جاده آسفالت بود و معمولاً ستون در همان یک خط حرکت می‌کرد. وقتی پس از پاکسازی، داشتیم منطقه عملیاتی را ترک می‌کردیم، ستون موتوریزه راه می‌افتاد و آرایش کامل از تجهیزات، ادوات و نیروی انسانی به خود می‌گرفت، طوری که اگر دشمن به ستون حمله کرد قابل دفاع باشد. آن موقع شهید کاوه فرمانده تیپ بودند. ما یک جیب سرباز یا روباز ۱۰۶ داشتیم - خودروهایی که موشک ۱۰۶ روی

نمود و بیشتر، نگاهی ملی به مسائل داشت و می‌گفت هر کسی که خوب کار می‌کند قدمش سر چشم. یک بار وقتی عملیات پیرانشهر سردشت شروع شد، بنده در منطقه نبودم، پیغام داد که سریع خودت را برسان. آن زمان، اولین حملات برون‌مرزی را علیه عراق انجام دادیم و چون تیپ هنوز کار برون‌مرزی نکرده بود، تقریباً در آن حمله غافلگیر شدیم. تا آن موقع فقط با نیروهای ضدانقلاب درگیر بودیم و آتش سنگین توپخانه و ارتش کلاسیک ندیده بودیم. به همین دلیل، آن‌جا وقتی آمدیم جنگ کلاسیک بکنیم، کمی برای مان سخت بود...

در واقع شما به دلیل سال‌ها حضور در منطقه‌ای مثل کردستان، همگی چریک و کماندو بار آمده بودید.

بله، بیشتر تجربه کار پاکسازی و جنگ با ضدانقلاب را داشتیم؛ تا این مرحله که شهید کاوه به فرماندهی تیپ برگزیده شد. یعنی تقریباً از خردادماه ۱۳۶۲ کاوه رسماً فرمانده تیپ شد...

چه زمانی تیپ به «لشکر ویژه شهدا» تبدیل شد؟

تقریباً سال ۱۳۶۴ و نزدیکی‌های زمان شهادت شهید کاوه...

جالب است که حضرت عالی چقدر به دقت و با ذکر جزئیات درباره شهید کاوه صحبت می‌کنید. حال آن‌که می‌دانیم سالیان زیادی از وقوع اتفاقات مربوط به زندگی این بزرگوار و حتی زمان شهادتش گذشته است.

اتفاقاً بسیاری از دوستان نیز همین را به بنده می‌گویند، اصولاً یاد و خاطره شهدا جزئی از زندگی ماست و حتی شاید بهترین دوران زندگی ما به شمار بیاید. پسر کوچک بنده حدوداً بیست و سه ساله است. او بعضی مواقع که دوستان دوران جنگ را می‌بینم به من می‌گوید شما چقدر با هم خوب و نزدیک هستید، در حالی که شاید شما دوست‌تان را مثلاً در بیست و سه ساله گذشته پنج یا شش بار بیشتر ندیده باشید. من نیز به پسر می‌گویم عزیزم! الان چهل و نه سال سنم است، اگر بیست و سه سال سن شما را از آن کم کنیم، چیزی نزدیک به بیست و شش سال از دوران خوش زندگی‌مان با هم بوده است. با بعضی از این دوستان از دوران ابتدایی با هم بودیم و بعضی را هم توفیق داشتیم که در زمان جنگ کنارشان باشیم. شهدایی مثل آقایان بروجردی، محمود کاوه، قمی، حسین درستی، مجید آقایان، ولی‌نژاد، گنجی‌زاده و دیگر عزیزان جزو افرادی هستند که با آن‌ها زندگی کردیم و در سخت‌ترین شرایط با هم بودیم و هیچ‌وقت این‌ها از یادمان نمی‌روند.

همین چند روز پیش پسرم در مورد خرید یک دست لباس گرمکن صحبت می‌کرد. بنده سرم را پایین انداختم. پرسید چرا به فکر فرورفته‌ای؟ گفتم یاد خاطره‌ای از شهید کاوه افتادم. عملیات «آلوآتان» بود. جنگل‌های آلوآتان زیر زندان معروف «دوله‌تو» است. عملیات که تمام شد، ما

ادوات هم جلوی اتومبیل‌هایشان نشستند. خیلی پافشاری کردیم که ایشان به داخل اتومبیل بروند ولی نرفت. ما نگران بیماری آقای کاوه هم بودیم. آقای کاوه آن مسیر هفتادکیلومتری را با ما در جیب نشست. ستون سرعت ندارد و باید به آرامی حرکت کند. چیزی حدود یکصد تا یکصد و پنجاه دستگاه خودرو در ستون بودند. ما مراقب مین‌ها و کمین ضدانقلاب هم بودیم، در عین حال ایشان فرمانده ستون هم بود. زمانی که با آن سختی به پادگان پیرانشهر رسیدیم، وقتی پانچو و لباس‌های مان را در آوردیم، با این‌که پانچوها شمع‌ی بود ولی فشار باران آنقدر زیاد بود که از لباس‌های زیرمان آب می‌چکید. آقای کاوه چیزی حدود دو ساعت به خودش پتو پیچیده بود و گوشه اتاق می‌لرزید. همان‌طور که گفتم ایشان فرماندهی مهربان و در عین حال بسیار جسور و شجاع بود. تا جایی که جای خودش را به یک سرباز داده بود.

تازه ما امکان خودرویی هم داشتیم که ایشان جلوی آن بنشیند ولی آقای کاوه با جیب عملیاتی به منطقه آمده بود و حاضر نبود جایش را عوض کند. ایشان گفت با شما آمده‌ام و با شما هم برمی‌گردم. عده‌ای می‌پرسند با توجه به جسم ضعیفی که داشت، چطور نیروها این‌قدر ایشان را دوست داشتند و چرا این‌قدر در عملیات‌ها موفق بود؟

#### پاسخ چه بود؟

می‌خواهم بگویم که واقعاً شهید کاوه یک شَم عجیب عملیاتی داشت. ایشان وقتی به نقشه توجه می‌کرد یا مثلاً هر وقت که با هم برای شناسایی به یک منطقه عملیاتی می‌رفتیم، دقت زیادی از خود نشان می‌داد. یک بار هم هنگامی که در عملیات آلوآتان برای الحاق رفته بودیم، خیلی با دقت، گردان به گردان حمایل‌ها را بازرسی می‌کرد که نیروهای بسیجی آن‌ها را سفت و محکم بسته و خشاب‌هایشان نیز پر باشد. آقای کاوه علاوه بر این‌که حتی نیروهای رده و دسته را هم در کردستان توجیه می‌کرد، حتماً خودش نیز در نقطه نهایی، حمایل‌ها و اسلحه‌های رزمندگان را بازمی‌کرد. ایشان بین همه صمیمت ایجاد می‌کرد و محبوبیت خاصی در میان نیروها داشت. توان و قدرتش در تجزیه و تحلیل مناطق عملیاتی خیلی قوی بود، تا جایی که ضدانقلاب برای سر ایشان جایزه تعیین کرده بود و وقتی هم که آقای کاوه در کردستان به شهادت رسید، افراد ضدانقلاب بسیار خوشحال شدند. ایشان در مناطقی که ما قصد داشتیم عملیات پاکسازی انجام دهیم، جزئیات عملیات را کاملاً برای فرماندهان گردان‌ها تشریح می‌کرد. همین دقت آقای کاوه باعث شده بود تا فرماندهان زیردستش وسواس و حساسیتی در حد خود ایشان داشته باشند و این، ناشی از ذکاوت، توانمندی و عرفی بود که آن فرمانده دلاور نسبت به کار خویش داشت.

شهید کاوه در حداکثر سه سال به این میزان از توانایی رسیده بود، به طوری که ضدانقلاب وقتی ایشان به منطقه آمد، واقعاً نگران بود و در رادیوی خودش اطلاعیه‌ها و گزارش‌هایی علیه آقای کاوه پخش می‌کرد.

#### آن متن‌ها هنوز موجود است؟

بله، خیلی از اطلاعیه‌هایی که علیه ایشان صادر می‌شد یا جوایزی که برای سر آن بزرگوار گذاشته بودند در اسناد تاریخی هست. اگر اشتباه نکنم برای سر آقای کاوه مبلغ سه میلیون تومان جایزه تعیین کرده بودند و با توجه به شرایط آن زمان مبلغ بالایی محسوب می‌شد.

**البته با سه میلیون تومان آن زمان در حال حاضر می‌شود منزلی به ارزش چندصد میلیون تومان خرید.**

اگر اغراق نکنیم، تقریباً همین‌طور است که شما می‌گویید. به این نکته هم باید اشاره کنم که در باب مسائل مربوط به عملیات، شهید کاوه فردی بسیار جدی بود. مثلاً در آخر عملیات جاده پیرانشهر - سردشت در آلوآتان، هنگام عبور از رودخانه، دوستان داشتند از پشت بی‌سیم و به وسیله کد اعلام می‌کردند که آقای کاوه! نمی‌شود رد شوید، فضا مسموم است. در پاییز، هوای منطقه کردستان بسیار سرد و بارانی است. ایشان به فرمانده گردان‌ها گفت باید به قیمت جان‌تان هم که شده، از رودخانه رد شوید. خب، بالطبع بعضی از بسیجی‌ها بدن‌شان ضعیف بود. آب هم سرد بود. آن‌ها طناب بستند تا از رودخانه عبور کنند، اما فشار آب رودخانه آنقدر زیاد بود که نزدیک بود آب، چند نفر از دوستان را با خود ببرد. آقای کاوه به آن‌ها گفت هرچه زودتر سلاح‌هایشان

#### در ادامه چه کردید؟

پس از آن، آقای کاوه دستور داد با استفاده از بوته‌های جنگلی، آتش روشن کنند تا نیروها بتوانند خود را گرم کردند. ما چهل و هشت متر روی ارتفاع مستقر بودیم. خوب یادم است که در عملیات‌ها به خاطر اقتدار، وجاهت و جذبه‌ای که ایشان داشت، نیروهای زیرمجموعه، هیچ وقت جرأت نمی‌کردند روی حرفش حرفی بزنند.

در عملیات «الفجر ۲» خودم از شهید صیاد شیرازی شنیدم که می‌گفت من از جنگیدن تیپ ویژه شهدا لذت می‌برم؛ مخصوصاً به سبب این‌که فرماندهش آقایان محمود کاوه و علی قمی هستند. این دو بزرگوار به شهید صیاد شیرازی بسیار نزدیک بودند. شهید صیاد، با توجه به شرایط عملیاتی، بیشتر در جبهه جنوب بود، اما وقتی برای بازدید از یگان‌های ارتش به منطقه ما می‌آمد حتماً به شهیدان کاوه و قمی هم سر می‌زد و علاقه عجیبی به آن‌ها داشت. در ماجرای مجروحیت آقای کاوه هم شهید صیاد دستور داد که شبانه یک فروند هواپیمای سی-۱۳۰ اعزام کردند؛ آن هم با توجه به شرایطی که پرواز در ارومیه ممنوع بود.

#### از دیگر ویژگی‌های شهید کاوه بگویید.

آن بزرگوار خصوصیات بارز زیادی داشت. واقعاً این‌که می‌گویند شهدا از دیگران متمایز بودند و بقیه از قافله آن‌ها عقب ماندند؛ به دلیل همین حس و توجه بالای‌شان بود. ایشان به خاطر شرایط خانوادگی‌اش و این‌که پیش از انقلاب پدر گرامی‌اش ارتباطی نزدیک با مقام معظم رهبری - رئیس‌جمهور وقت - داشتند به شدت به حضرت

● آقای کاوه را پس از مجروحیت  
● شدید، به تهران اعزام کردند  
● و چند روزی آن‌جا بود. سپس  
● ایشان را برای ادامه درمان به  
● مشهد بردند و ما هنوز برای  
● ملاقات و احوال‌پرسی به آن‌جا  
● نرفته بودیم که خود شهید  
● بلافاصله - در شرایط نقاهت - به  
● منطقه برگشت



را در آب رها و شنا کنند. آن موقع ما بیشتر، اسلحه از نوع ۳ ژ داشتیم و هنوز به آن شکل، کلاشینکف در دست دوستان دیده نمی‌شد. باری، وقتی نیروها از رودخانه رد شدند، بنده دیدم که آقای کاوه گوشه‌ای ایستاده و دارد گریه می‌کند. می‌گفت خدایا! ما را ببخش. ما برای برپایی دین تو این کارها را می‌کنیم. می‌خواهم بگویم ایشان در عین حال که به ظاهر خشن بود و دستورهایی را که می‌داد، محکم پای آن‌ها می‌ایستاد؛ ولی قلب رئوفی هم داشت...

آیت الله خامنه‌ای علاقه‌مند بود و با معظم له ارتباط داشت. بنده از خود شهید شنیدم که هر وقت برای احوالپرسی خدمت حضرت آیت الله خامنه‌ای می‌رسیدند ایشان آقای کاوه را «محمود؛ پسر» خطاب می‌فرمودند. هنگام شهادت شهید هم مقام معظم رهبری بسیار متأثر شدند و پیامی صادر کردند، چون شهید کاوه در همان مسجدی که مقام معظم رهبری نماز می‌خواندند فعالیت می‌کرد.

**هیچ وقت پیش می‌آمد که از آن خاطرات برای شما تعریف کنند؟**

اتفاقاً شب‌هایی که در عملیات با هم بودیم آقای کاوه تعریف می‌کرد که اوج فعالیت‌هایم از همین مسجد شروع شد. ایشان از جابجایی اعلامیه‌ها و حتی بعضی از تجهیزات و سلاح‌ها در زمان انقلاب و همکاری با گروه‌های انقلابی در حوالی سال ۱۳۵۷ که آن زمان فقط شانزده هفده ساله بود تعریف می‌کرد. آقای کاوه تک‌پسر خانواده بود و خیلی جنب و جوش داشت و فوق‌العاده شجاع بود. به کرات دیدم که ایشان هنگام عملیات به ضرورت اقتضا یا نیروها در حد توبیخ برخورد می‌کرد ولی بعداً از همان افراد معذرت‌خواهی می‌کرد. یادم است در یک عملیات، دوستی به نام آقای مشایخی عهده‌دار پست «رله» ما بود. وی آن بالا داشت پیامی را جابجا می‌کرد که به زعم آقای کاوه اشتباه بود. بعداً ما قضیه را این‌طور توجیه کردیم که آقای مشایخی داشته به رمز صحبت می‌کرده و اشتباهی مرتکب نشده است. آقای کاوه هم با توجه به این مسأله، پس از عملیات، ایشان را خواست تا عذرخواهی کند

و صورتش را بوسید و از او حلالیت خواست. گاهی دوستان از ما می‌پرسند فرق دفاع مقدس با جنگ‌های دیگر در چیست؟ خوب، جنگ ما جنگی سراسر اعتقادی بود و ما بر مبنای ارزش‌های دینی و استراتژی‌ای که حضرت امام (ره) برای ما ترسیم کرده بودند می‌جنگیدیم. ما برای خاک، ارزش دینی و انقلابی‌مان جنگیدیم و نکته مهم اینکه نگاهی فرهنگی به موضوعات داشتیم. این درست است دشمنی که روبه‌روی ما قرار داشت ضدانقلاب یا عراقی مسلمان بود، اما فقط ظاهر قضیه این بود که آن‌ها خود را مسلمان و تابع دین اسلام می‌دانستند. در واقع راه و روش نیروهای ما بر مبنای اسلام ناب محمدی (ص) تعریف شده بود که حضرت امام (ره) آن را ترسیم فرموده بودند. توجه بفرمایید؛ فرماندهان ما، سرداران و امرانی بودند که در لشکر امیرالمؤمنین (ع) می‌جنگیدند به راستی شما این شجاعت‌ها و اقتدارها را به غیر از صدر اسلام در کجا دیده‌اید؟ به جز عاشورا در کجا دیده‌اید؟ شهیدانی مثل آقایان کاوه، بروجردی و قمی دقت‌شان بسیار بالا بود و همیشه بر اساس تکلیفی که داشتند عمل می‌کردند. خیلی‌ها آن روزها با نگاهی نقادانه به آقای کاوه نگاه می‌کردند که مثلاً برخوردهای ایشان خیلی تند و خشک است، ولی جالب این‌که همین آقای کاوه با وجود آن جدیت بالا، محبوب همه بسیجی‌ها و رزمندگان بود.

**به قول شاعر: «سخن کز دل برآید لاجرم بر دل نشیند»...**

دقیقاً ایشان با بسیجیان عزیزمان مثل یک پدر برخورد می‌کرد. ما پیرمردی بسیجی داشتیم که سنش از پدر شهید کاوه هم بالاتر بود، ولی وقتی با محمود برخورد می‌کرد، شما احساس می‌کردید

- شهید حاج محمود کاوه واقعاً
- یک شم عجیب عملیاتی
- داشت. ایشان وقتی به نقشه توجه می‌کرد یا مثلاً هر وقت که با هم برای شناسایی به یک منطقه عملیاتی می‌رفتیم، دقت زیادی از خود نشان می‌داد.

که آن پیرمرد فرزند آقای کاوه است! ایشان در مواقع بیکاری بسیار شوخ‌طبع و اهل بگو و بخند بود. مثلاً در زمستان، اوقاتی که بعضی روزها بیکار بودیم و رفاقت‌ها گل می‌کرد، شیطنتهای جوانانای داشتیم و با شهید کاوه «جشن پتو» می‌گرفتیم!

خاطره دیگری که دوست دارم از شهید کاوه بگویم اینکه ایشان وقتی نماز می‌خواند، سجده‌اش طولانی بود. یک بار شهید عبدی‌فر یک شیشه

عطر مشهدی روی سر ایشان ریخت. بوی عطر هم خیلی تند بود. آقای کاوه گفت تلافی می‌کنم. تلافی‌اش هم این بود که وقتی شهید عبدی‌پور خواب بود یک کاسه آب روی سر ایشان ریخت! آقای کاوه به شکل توأمان، هم این شیطنتهای و هم آن اقتدار را داشت. یادم است ما در مقطعی باید با هلی‌کوپتر برای عملیات پاکسازی می‌رفتیم. وقتی فرمانده گروهان‌ها را سوار کردیم تا برای شناسایی برویم، اسلحه یکی از آن‌ها به حلقه‌ای که کف هلی‌کوپتر بود گیر کرد. فرد مسئول خدمه هلی‌کوپتر تذکر داد که آقا! مواظب باشید. آقای کاوه روی شانه‌اش زد و گفت با رزمندگان مؤدبانه رفتار کنید، این‌ها سربازان امام زمان (عج) هستند. دیگر این‌که معمولاً اگر محل عملیات از پادگان دور بود، آقای کاوه اصرار داشت که حتماً رزمندگان - تا جایی که ممکن است - با اتوبوس به آن نقاط منتقل شوند و با آیف و ۹۱۱ نروند.

**البته رفاه اتوبوس بیشتر است.**

بله، همین‌طور است. ایشان وسایل نقلیه مناسب را حتی پس از عملیات هم نگه می‌داشت و می‌گفت در منطقه باشند تا رزمندگان کارشان تمام شود و دوباره آن‌ها را با رعایت مسائل رفاهی برگردانیم. ایشان بهترین امکانات رفاهی و هم‌چنین پوتین و اسلحه را در تیپ برای نیروها آماده می‌کرد تا آن‌ها هیچ دغدغه‌ای نداشته باشند. رزمندگان می‌دانستند عملیات که تمام شود، خودرو آماده است. مسئولان قرارگاه هم می‌دانستند که هر جا عملیات تمام شود، می‌بایست اتوبوس‌های ویژه نقل و انتقال نیروهای آقای محمود کاوه آماده باشند. معمولاً شب‌های عملیات ما در جمع‌های تاکتیکی حاضر بودیم. این جمع‌ها در خودرو یا سنگر برگزار می‌شد، بعضی اوقات هم در اتاق با شهید کاوه می‌نشستیم و درد دل می‌کردیم. ایشان روح بسیار لطیفی داشت و شما از این‌که با آقای کاوه رفیق و همنشین باشید لذت می‌بردید، اما وقتی شب عملیات می‌رسید به فردی بسیار مقتدر بدل می‌شد. اگر عملیاتی ساعت‌های طولانی - مثلاً چهل و هشت یا هفتاد و دو ساعت - به طول می‌انجامید، ایشان اصلاً به دنبال خوردن ناهار و شام نبود؛ مگر این‌که خود ما به اجبار به او غذا بدهیم. بنده گاهی یک کنسرو ماهی را باز می‌کردم و می‌گفتم حاج آقا! می‌خورید؟ می‌گفت میل ندارم. بنده هم یک لقمه خودم می‌خوردم و یک لقمه هم برای ایشان می‌گرفتم. در منطقه این‌گونه نبود که غذای فرمانده را جداگانه بیاورند، بلکه با همدیگر یک کنسرو را در اتومبیل باز می‌کردیم و با بسته‌های نان خشکی که همراه داشتیم آن را می‌خوردیم. اما باور کنید که اگر دو سه روز هم به آقای کاوه چیزی برای خوردن نمی‌دادیم، اهل این نبود که مثلاً بگوید چیزی نخورده‌ام یا چیزی بیاورید که بخورم، مگر این‌که ما زمینه را آماده می‌کردیم. همیشه توصیه‌ام به برادران مخابراتی این بود که یادتان باشد غذای آقای کاوه را بدهید. زمانی هم که مشغول عملیات بود، می‌گفت هنگام



شهید کاوه در حال سخنرانی در لشکر شهدا



اذان به من تذکر بدهید که نمازم را سر وقت بخوانم. در کل و در زمینه مسائل مادی و زمینی ایشان هیچ‌گاه به فکر خودش نبود. خدا شاهد است همان دوران شهید بروجردی را دیدم و گفتم احساس می‌کنم نزدیک شهادت ایشان است و انگار دیگر روی زمین راه نمی‌رود. آقای کاوه هم روزهای آخر همین حالت را داشت. آخرین بار حدود سه چهار روز پیش از شهادتش در قرارگاه نجف، جلسه‌ای برگزار بود که آقای کاوه را بغل کردم، بوسیدم و با یکدیگر خداحافظی کردیم. همان جا احساس کردم که دیگر ایشان را نمی‌بینم. وقتی یکی از دوستان زنگ زد تا خبر شهادت آقای کاوه را به من بدهد، اصلاً گویی ما منتظر شنیدنش بودیم. واقعا این شهدا زمینی نبودند. رفتار، کردار، اقتدارشان و افقی که از آن نگاه می‌کردند - مثلاً آن نگاه‌های باطمینان شهید کاوه

- همگی نشان می‌داد که آن‌ها مسافر هستند. درست یادم است که آقای کاوه با اصرار خانواده و دوستانش ازدواج کرد و از هنگام ازدواج شهید تا زمان شهادت ایشان هم خیلی طول نکشید. غالباً دوستان این‌گونه بودند. شهید کاوه هم یکی از این عزیزان بود که خداوند ان‌شاءالله روحش را شاد کند. با وجود چنین رزمندگانی که در دفاع از انقلاب همه جور تلاش می‌کردند و آن دم مسیحایی امام(ره) بود که ما در طول هشت سال دفاع مقدس در کردستان عملیات‌های بسیار سنگینی انجام دادیم. ضدانقلاب آمده بود که

**خیلی‌ها آن روزها با نگاهی نقادانه به آقای کاوه نگاه می‌کردند که مثلاً برخوردهای ایشان خیلی تند و خشک است، ولی جالب این‌که همین آقای کاوه با وجود آن جدیت بالا، محبوب همه بسیجی‌ها و رزمندگان بود.**

آنجا بماند. در اسناد هست که آن‌ها در آلوآتان ویلا و ساختمان می‌ساختند تا بمانند و اصلاً به فکر رفتن نبودند. حتی در منطقه پیرانشهر و سردشت، دستگاه بلوک‌زنی آورده بودند. دوستان به آزادسازی جاده پیرانشهر - سردشت «افسانه جنگل» می‌گویند. ضدانقلاب آن‌جا را اشغال کرده بود و ما آزادسازی می‌کردیم که این‌ها حاصل

### درس نظامی و بحث استراتژیک و تاکتیکی‌ای نمی‌گنجید.

بله. و این‌ها به غیر از اینکه لطف و عنایت خدا بود چه می‌توانست باشد؟ منتها زمانی که درباره شهدا صحبت می‌کنیم، خدای ناکرده سخنان ما با اغراق نباید توأم شود که مثلاً فکر کنیم این‌ها از ابتدا افرادی استثنایی بودند؛ بلکه به مرور استثنایی شدند. در واقع امر این شهدا در زندگی عادی‌شان انسان‌هایی معمولی بودند. شهدای باکری، همت و بروجردی انسان‌هایی عادی بودند که شاید اگر در خیابان آن‌ها را می‌دیدید تشخیص نمی‌دادید چه کاره هستند؛ انسان‌های عادی‌ای که زندگی‌شان شاید خیلی ساده‌تر از ما بود، ولی با آن عزت و عنایتی که خداوند به آن‌ها داده بود و خودساختگی که از خودشان نشان دادند، به قله‌های رفیعی دست یافتند. «شهید کاوه» ای که متولد سال ۱۳۴۰ بود و در سال ۱۳۶۵ در سن بیست و پنج سالگی به شهادت رسید آن‌قدرها سجایا دارد که امروز به حال ایشان غیبه می‌خوریم و باید الگوی جوان‌ها و نسل آینده قرارش دهیم و بگوییم که این‌ها از کجا شروع کردند و به کجا رسیدند. همان که حضرت امام(ره) می‌فرمایند بسیجیان یک‌شبه ره صد ساله را پیمودند. واقعا هم این‌گونه است و آن‌ها به مقام قربتاً الی الله رسیدند. اگر شهدای کاوه، بروجردی و دیگر عزیزان ما به شهادت نمی‌رسیدند باید به خودمان شک می‌کردیم. واقعا شهادت حق این‌ها بود و خوشا به سعادت‌شان که به این توفیق رسیدند.

از شما سپاسگزاریم.

پاینده باشید. ■

تدبیر شهید بروجردی و اجرای عناصری مثل شهید محمود کاوه، شهید ناصر کاظمی و دیگر دوستان بود. زمانی که در آلوآتان و زندان دوله‌تو با ضدانقلاب می‌جنگیدیم آن‌ها توپ ۱۰۵ میلیمتری داشتند، ولی ما نداشتیم. باید با خودمان نیرو و تجهیزات پشتیبانی می‌آوردیم و با ارتش هماهنگ می‌کردیم. سپاه آن موقع توپ در اختیار نداشت، ولی ضدانقلاب با ما به وسیله توپ می‌جنگید و سلاح‌های مدرن‌تری هم داشت. ظرف کمتر از نود روز جاده پیرانشهر - سردشت آزاد شد و فرماندهانی مانند آقایان کاظمی، گنجی‌زاده، صفت‌الله مقدم و عباس ولی‌نژاد در آن‌جا به شهادت رسیدند. نقش شهید کاوه در کردستان بسیار برجسته و ماندگار است. کردستان این مملکت اسلامی، باید سال‌های سال به خودش افتخار کند که آزادسازی‌اش در نظام جمهوری اسلامی، مدیون برادرانی همچون شهیدان محمود کاوه، بروجردی، گنجی‌زاده، اکبر آقابابایی، ناصر کاظمی و حاج اصغر اکبری است. جوشش خون این شهدا و ارزش آن است که امروز انقلاب را نگه داشته است. رسول خدا(ص) اسوه حسنه بود و اصحاب، فرزندان و شیعیانش هم این‌طور بودند. شهید کاوه شاید از نظر ظاهری فردی معمولی بود ولی به قدری در ارزش‌های دینی‌اش ذوب شده بود و نورانیت و جاذبه داشت که بسیجی‌ها دوست داشتند ایشان را ببینند، با وی دست بدهند و مراوده داشته باشند. آن زمان هر کدام از فرماندهان ارتش از نظر سنی هم‌سن پدر آقای کاوه، ولی در عین حال تابع نظرات ایشان بودند. این شهید بزرگوار در نقشه‌های عملیاتی که ارائه می‌داد فصل‌الخطاب قرار می‌گرفت...

منظور این است که سخنانی می‌گفت که در هیچ

## درآمد

«هنگامی که آقای کاوه ما را راهنمایی می کرد؛ تمام مسئولیت را به خودمان وامی گذاشت و به توانایی مان اعتقاد داشت. مدیر باید این گونه باشد. مدیر نباید دودل باشد؛ شما را یک گام جلو بکشد و یک گام عقب. باید فرد را رها کند تا به دل حوادث و واقعیات برود تا تجربه بیاندوزد. چنین تجربه ای هیچ وقت فراموش نمی شود.» دکتر هوشنگ بزرگی، جانباز سرافراز دفاع مقدس و یکی از یاران شهید، ناگفته هایی از زندگی و سیره آن عزیز را بازگو می کند:

## شجاعتی مؤمنانه داشت...

«سیمای شهید کاوه» در گفت و شنود شاهد یاران

با دکتر هوشنگ بزرگی، از یاران شهید



دینی، اعتقادی و اسلامی اش بود. در واقع شجاعتی مؤمنانه داشت. احسنت. در حقیقت، غیر از خدا کسی نمی تواند این شجاعت را معتدل نگه دارد که شما مغرور نشوید. شهید کاوه از این لحاظ به شدت بر خویش مسلط بود و ما هیچ گاه ندیدیم از خودش تمجید کند که مثلاً من این کار را انجام داده ام. گویا برای فرماندهی و این که رزم را به نیروها بیاموزد «آموزش دیده خدایی» بود. خوب است مدیران کنونی از این نکات درس بگیرند. آقای کاوه نتایج

● سردار شهید کاوه به شدت بر خویش مسلط بود و ما هیچ گاه ندیدیم از خودش تمجید کند که مثلاً من این کار را انجام داده ام. گویا برای فرماندهی و این که رزم را به نیروها بیاموزد «آموزش دیده خدایی» بود.

را تلنبار نمی کرد بالای سرش بگذارد و بگوید مردم! مرا نگاه کنید، من هستم که اینها را جمع کرده ام. نه! بلکه آن را روی دوش مردم می انداخت و می گفت حفظ اینها با خودتان است. ایشان واقعا مدیر و فرماندهی شایسته و برجسته بود. ما معتقدیم تربیت دینی در مکتب اسلام همهاش

شروع شد. ما در طول عملیات آلواتان معمولاً پیروز بودیم و هیچ گاه پیش نیامد که در برابر دشمن از مواضع مان عقب نشینی کنیم. به فضل پروردگار؛ پیشروی، تلفات کم نیروی انسانی و به کارگیری عالی و کامل از تجهیزات اندکی که در دسترس ما بود، باعث شد تا تیپ نام آوری مثل تیپ ویژه شهدا در دل دشمن رعب بیندازد. تقریباً پس از عملیات «بازرگان» کم کم شکست دشمن احساس شد. منظور شما عملیات در مسیر مرز بازرگان که نیست؟

خیر، در آن مسیر «کچل آباد»، «میرآباد»، «گرجال»، «ستکان»، «هنگ آباد» و «بادین آباد» قرار دارد، یکی از آنها «بازرگان» است که قله ای هم دارد. بنابراین ما به اصطلاح خودمان داشتیم عبور می کردیم و شیوه رزم ما هم چریکی بود. ما در گروه های دوازده یا پانزده نفره قله سر به فلک کشیده ای را فتح و حضور نیروهای مان را در آن جا تثبیت کردیم. تیپ ویژه شهدا پس از ماجرایی آزادسازی سد بوکان مشهور شد. بزرگ ما شهید بروجردی عزیز بود، بعد شهید ناصر کاظمی و بعد از ایشان شهید گنجی زاده که آن زمان چندان شناخته شده و معروف نبود و پس از ایشان هم شهید کاوه با آن تکنیک ها و تاکتیک های رزمی و بالادست شجاعت بالایش قرار داشت. آن زمان، در جنگ های چریکی، ضدانقلاب دقیقاً رویه روی تان می ایستاد و تیراندازی می کرد. شما هم باید جلوی می ایستادید و شلیک می کردید. ما به این شکل می جنگیدیم ولی هیچ کدام به گرد آقای کاوه نمی رسیدیم. یک امتیاز خاص ایشان شجاعت

لطفاً کمی خودتان را معرفی کنید.

بنده هوشنگ بزرگی، جانباز هفتاد درصد نخاعی هستم و ۴۹ سال سن دارم و از نظر سنی سه سال از شهید کاوه کوچک تر بودم.

چگونه با هم آشنا شدید؟

من در کردستان و در تیپ ویژه شهدا با ایشان آشنا شدم. ما اعزامی از بابل بودیم. آن دوران، بسیج منطقه ۳ کشوری فعال بود؛ شامل رزمندگانی از استان های گیلان، مازندران و خراسان؛ که بعداً با حضور عزیزانی که از همین نقاط به منطقه اعزام شده بودند لشکرهایی هم تشکیل شد. تا پیش از این که لشکرها به صورت سیستماتیک تشکیل شود، معمولاً بسیجی ها در گروه های سبید، چهارصد یا پانصد نفره از استان ها به جبهه اعزام می شدند. ما در سال ۱۳۶۱ برای بار دوم به عنوان نیروی بسیج وارد تیپ ویژه شهدا شدیم. تقریباً سه چهار روز از شهادت شهید ناصر کاظمی گذشته بود و فرمانده تیپ، شهید گنجی زاده بودند.

فرمانده عملیات هم شهید کاوه بودند.

بله، البته آن زمان این طور نبود که مثلاً ما شهید کاوه، شهید قمی یا شهید محراب را به طور کامل بشناسیم. آنها اکثراً در دسته ها به صورت ایذایی عمل می کردند. آن وقت ها فرماندهان دسته، واقعا به اندازه فرمانده گردان مؤثر بودند. ما به شکل گروهی عمل می کردیم. عملیات «آلواتان» جنگل آلواتان واقعا عجیب بود. رزمندگان، دل داده شهید عزیزمان آقای بروجردی، شهید گنجی زاده، شهید کاوه و دیگر بزرگان بودند. القسه، عملیات ها



کیلومتر از این جاده کوهستانی عبور می‌کرد که ناگهان متوجه شدیم آیفا در فاصله نیم متری دره‌ای با عمق حدود بیست تا بیست و پنج متر به زمین گیر کرد و کج ماند. الحمدلله سقوط نکردیم. تمام آنتن‌های بی‌سیم‌ها کنده شده بود. ما را به تویوتای دیگری منتقل کردند. جالب است که یکی دو اتومبیل جلویی ما عبور کرده بودند ولی فقط ما روی مین رفته بودیم. دو روز پس از آن ماجرا، دیدیم آقایان کاوه و بروجردی کنار آیفا ایستاده‌اند و دارند آن را بررسی می‌کنند. ما هم برای اینکه بگوییم داخل آن بوده‌ایم، جلو رفتیم و سلام و علیک کردیم. آن دو بزرگوار با روی باز با ما سلام و احوالپرسی کردند و گفتند الحمدلله که سالم هستیم. در این‌جا بود که با آقای کاوه به عنوان فرمانده دلاور رزمی هم‌سخن شدیم. این ماجرا گذشت تا عملیات «گرجال» فرار کنید. ما از تیپ ویژه شهدا از پیرانشهر به سمت سردشت در حرکت بودیم و این روستا محل تلاقی ما بود. آن عملیات پیروز شده بودیم و با

قصه، بنده برگشتم و دیپلم گرفتم و به صورت اتفاقی به تیپ ویژه شهدا اعزام شدم. در این مدت سمت‌های مسئول دسته، معاون گروهان، مسئول طرح و عملیات، فرماندهی تا قائم‌مقامی گردان را برعهده داشتم تا این‌که مجروح شدم. علل موفقیت در همه این مناصب و عملیات‌های جانانه رزمی، یکی بردباری و دیگری هم‌صلابتی بود که آقای کاوه در رأی و عمل داشت. چون رأی ایشان با فطرت، آموزه‌های دینی و تعقل همراه بود. شهید کاوه عملاً فرماندهی بود که نیرو را با فرمان خودش هماهنگ می‌کرد. یادم می‌آید یک ماه قبل از مجروحیت در عملیات «گزلان»، دشمن محلی را مشخص کرده و گفته بود نیروهای سپاه اگر می‌توانند به این‌جا بیایند. ما هم پیاده از این روستا به آن روستا در تعقیب آن‌ها بودیم. پیش از این‌که به روستای گزلان برسیم حدود ده دوازده نفر؛ حاج‌آقای ایافت، شهید ظریف، حاج‌آقای صلاحی و چند نفر دیگر از دوستان با عزیزمان آقای کاوه جلوتر از بقیه بودیم و شهید کشمیری از پانصدمتری ما داشت گردان امام سجاد(ع) را می‌آورد. ما که جلوتر حرکت می‌کردیم با دهان‌مان صدای «آ آ آ» ایجاد می‌کردیم که ببینیم جوابی می‌شنویم یا خیر. هوای دی‌ماه سرد بود و زمین را تازه شخم زده بودند. درختان برگ نداشتند و تا دو سه کیلومتری دیده می‌شد. صدایی نشنیدیم اما افراد ضدانقلاب در چهار پنج متری ما پنهان شده بودند و تکان نمی‌خوردند. ما به دشت نگاه

تکبیر، صلوات و شادی از قله‌ها پایین آمدیم. قرار بود اتومبیل‌ها را به سردشت ببریم، مانوری بدهیم و به پادگان پیرانشهر بازگردیم. حدوداً ساعت پنج و شش بعد از ظهر بود. تقریباً ده کیلومتر از روستای گرجال به طرف سردشت جلو رفته بودیم که متأسفانه نفربری که بیش از حد روی آن سوار شده بودند چپ کرد و جاده بند آمد. به همه خبر دادند به روستای گرجال برگردید که کمین خورده‌ایم. هنوز یک ربع از پاکسازی آن‌جا نگذشته بود. ما سریعاً برگشتیم. مثل باران از سمت راست جاده، تیر می‌آمد. ما زیر سایبان مغازه‌های مشرف به جاده پنهان شدیم. تنها فردی که خوب می‌دوید و کالیبر ۵۰ و خمپاره ۸۰ را هدایت می‌کرد آقای کاوه بود. خلاصه، همین‌طور که ما فریاد می‌زدیم برادر کاوه! بیا زیر شبروانی؛ ایشان محکم به پشتم زد و گفت بچه‌ها را بالا بکش. دشمن در تپه‌ای بالای سرمان مستقر بود. آقای کاوه گویا توان من نوعی را با خودش هماهنگ می‌کرد. خدا را شکر؛ آن شب دشمن با آتشی که نشانش دادیم عقب‌نشینی کرد و تپه به وسیله نیروهای خودی در اختیار گرفته شد. ما یکی دو روز آن‌جا بودیم و عملیات آلواتان خاتمه پیدا کرد.

**نقش شهید کاوه در تمام این اتفاقات چه بود؟**  
ایشان در رزم مقابل دشمن، ابدا اهل پنهان شدن نبود و این‌قدر نیروها را عالی هدایت کرد که ما توانستیم در آن عملیات به پیروزی برسیم.

اکتسابی نیست، بلکه نظر خداوند آن را کامل می‌کند. شهدا این‌گونه بودند.

**آقای دکتر؛ تجربه هم یک عامل مهم است.**

البته امداد الهی در توفیق این شهدا در جنگ خیلی مؤثر بود. مگر آن‌ها چقدر سن داشتند که تجربه کسب کنند؟ یا مثلاً در طی آن یکی دو سالی که عملیات انجام می‌دادند چقدر توانسته بودند تجربه اندوخته باشند؟ آن هم در مقابل دشمنی که سال‌ها تمام کوه و دشت را شناسایی کرده بود و از لحاظ اجتماعی هم در بعضی مناطق و همچنین از خارج کشور پشتیبانی داشتند. این‌ها از شجاعت شهید کاوه و به تبع ایشان نیروهای هم‌رزمش ترس داشتند. مگر می‌شد با حضور این شهید بزرگوار ضعف نشان داد یا به هوای بستن بند پوتین، دو قدم از ایشان دور شد؟ یادم می‌آید پس از پیروزی عملیات والفجر ۸، بنده خیلی درگیر کارها بودم و نماز صبحم داشت قضا می‌شد. برف زیادی باریده بود و جایی هم برای تیمم نداشتیم. آقای کاوه به من گفت برو و در راه نماز بخوان. بنده در تپه‌ای نماز خواندم. منظورم این است که وقتی ایشان کاری را شروع می‌کرد آن‌قدر باصلاحت بود که شما

**قاطعیت و صداقت همراه با شجاعت در این است که اگر ایرادی می‌بینید رک بگویید و از مقام و وجهه خود و این‌که چیزی را از دست بدهید نترسید. شهید کاوه بهترین مربی و الگو در این ویژگی بود.**

با عقل خود آن را تأیید می‌کردی که حرف حق، همین است و نمی‌گفتی ایشان دارد زور می‌گوید و خودرایی می‌کند. این چنین بود که به دل‌ها نفوذ پیدا کرد. دل نیز جایگاه خداست؛ القلب حرم الله. هیچ‌کس نمی‌تواند در دل کسی جا باز کند؛ مگر این‌که خدای متعال بخواهد. خداوند در قرآن به رسول‌الله(ص) می‌فرماید: ای رسول من! شما اگر همه ذخایر زمین را به این افراد دهید که این‌ها را هدایت کنید نمی‌توانید، مگر این‌که من بخواهم. تیپ، شامل گردان، گروهان، دسته و گروه بود. به هر گروه تپه‌ای را نشان می‌دادند که آن را فتح کند. ما برای فتح روستای کچل‌آباد رفتیم. این روستا استراتژیک و مرکز ضدانقلابیون، گروهک رزگاری و گروهک منافقین بود که فتح شده و پس از تثبیت مواضع، قرار بود ما آن‌جا را پاکسازی کنیم. به هر حال ما با یک دستگاه «آیفا» اتومبیل‌های کره‌ای سبز پررنگ که چادر هم دارد حرکت کردیم و در قسمت عقب آن با درخواست دوستان من شروع به خواندن اشعاری کردم و آن‌ها سینه می‌زدند. ما چهار پنج دستگاه اتومبیل بودیم و پشت سر هم حرکت می‌کردیم. اتومبیل با سرعت چهل پنجاه

این بود که خدایا! تا تو نخواهی به ما تیر نمی خورد. اگر هم بخورد الحمدلله! چه عیبی دارد؟ صلاح با خودت است... منظورم این است که تا چه اندازه در دل مان به خدا اطمینان داشتیم. خلاصه، در آن عملیات، ضدانقلاب فرار کرد و با اشاره ما نیروها و آقای کاوه به ما پیوستند.

**رفتار، منش و سیره شهید کاوه چقدر در این دلبری و شجاعتی که شما پیدا کردید نقش داشت؟**

قاطعیت و صداقت همراه با شجاعت در این است که اگر ایرادی می بینید رک بگویید و از مقام و وجهه خود و این که چیزی را از دست بدهید نترسید. شهید کاوه بهترین مربی و الگو در این ویژگی بود.

**خوب است مثالی بیان کنید.**

پس از این که بنده قطع نخاع شدم یک شب در لشکر مراسم دعایی برگزار شد ولی شور و حالش مثل همیشه نبود. ما از پشت مسجد با آقای کاوه به طرف ستاد می آمدیم که ایشان گفت مسئول تبلیغات باید در این باره توضیح دهد. گفتم مسئول تبلیغات در مرخصی است. این بنده خدایی که جای او گذاشته اند نتوانسته هماهنگی لازم را برقرار کند. اجازه بدهید خودم پیگیری کنم. ایشان گفت ایرادی ندارد. من هم پیگیری کردم و به آن ها تذکر لازم را دادیم. منظورم این است که برای ایشان اهمیت

### علل موفقیتش در همه عملیات های

● **رزمی، یکی بردباری و دیگری هم**

● **صلابتی بود که آقای کاوه در رأی**

● **و عمل داشت. چون رأی ایشان با**

**فطرت، آموزه های دینی و تعقل همراه**

**بود. این شهید عزیز عملاً فرماندهی**

**بود که نیرو را با فرمان خودش**

**هماهنگ می کرد**

داشت که حتی اگر مجلسی شور و حال نداشت موضع بگیرد. اگر این مسئول یا آن دکتر بی حال بود موضع بگیرد. با اخلاق و صمیمیت به همه جهت می داد. یک نکته دیگر از ضعف مدیریت برای تان بگویم که بدانید ایشان چطور موضع می گرفت. بنده در گردان امام حسین (ع) مسئول طرح عملیات بودم. هنوز دو روز نشده بود که ناگهان اعلام کردند شما معاون گردان هستید. فرمانده گردان گفت برادر بزرگی! من به مرخصی می روم. شما و شهید خلیلی فر خدا رحمتش کند نیروها را از مقرشان به میدان صبحگاه و کلاس های آموزشی ببرید و برگردانید. گفتیم خب، این کار سختی نیست. تا ایشان پایش را از پادگان بیرون گذاشت از ستاد زنگ زدند که برادر بزرگی! گردان امام حسین (ع) صدرصد در وضعیت آماده باش است. تا گوشی را گذاشتم به آقای خلیلی فر گفتم گاومان زایید! خلاصه، عملیات انجام شد. ما در آن عملیات یک

کرد و موفق شدیم روستا را پس بگیریم و پیروز شویم. گروهک های ضدانقلاب معمولاً جنازه های افرادشان را برمی داشتند و اجساد به دست ما نمی افتاد، این تنها عملیاتی بود که چهارده پانزده جنازه گرفتیم. آقای کاوه فردای عملیات به بنده گفت آقای بزرگی! من ضدانقلاب را جسورتر از این عملیات ندیده بودم، اما به فضل خدا ما پیروز شدیم. البته این عملیات ایذایی بود. هنگامی که آقای کاوه ما را راهنمایی می کرد؛ تمام مسئولیت را به خودمان وامی گذاشت و به توانایی مان اعتقاد داشت. مدیر باید این گونه باشد. مدیر نباید دودل باشد؛ شما را یک گام جلو بکشد و یک گام عقب. باید فرد را رها کند تا به دل حوادث و واقعیات برود تا تجربه بیاندوزد. چنین تجربه ای هیچ وقت فراموش نمی شود. من اولین شبی که فرمانده دسته شدم در چادر استراحت می کردم و به این فکر بودم که فردا چه می شود؟ اگر نیروها به فرمان من عمل نکنند باید چه کار کنم؟ اگر نیرویی بگوید طرز استفاده از اسلحه را یاد بدهید، من که غیر از چیزهایی که در کلاس آموخته ام چیزی بلد نیستم، چه بگویم؟ منظورم این است که ابتدا با این افکار آغاز کردم تا به جایی رسیدم که در دامنه های قله «بست» وقتی به طرف ضدانقلاب می رفتیم آیات قرآن کریم را زمزمه می کردم و برایم مسجل شده بود که تا خدا نخواهد تیری به ما اصابت نمی کند. دشمن از پایین به طرف ما تیراندازی می کرد. روستای بست پنجاه شصت کیلومتر پس از شهر «سقز» قرار دارد و مرزی است. ما به آقای کاوه گفتیم اگر اجازه بدهید از بالا برویم. ایشان قبول کرد. کمی خط و رأس نظامی را در نظر گرفتیم. سه نفر بودیم. اسلحه را دوش فنگ کردیم که بدویم تا زودتر به هدف و نزدیک دشمن برسیم مثل بچه ای که در تپه بازی می کند ضدانقلاب هنوز داشت از پایین تیراندازی می کرد. اعتقاد من در آن موقعیت،

می کردیم و یک روستا را دیدیم که حدوداً دویست سیصد متر با آن جا فاصله داشت. من گفتم یک تیر شلیک کنیم، اگر ضدانقلابی اینجا باشد بلند می شود و ما با دوربین می بینیم که اسلحه دارد یا نه؛ یا این که آیا مثلاً چوپان یا کشاورز است... آقای کاوه سمت چپ من بود. تا گفتم برادر کاوه! این ها را بزنم؟ دیدم ده پانزده نفر از افراد ضدانقلاب از جای شان بلند شدند و تیراندازی شدیدی شروع شد. با شدید شدن تیراندازی، اسلحه من دچار مشکل شد و یک دفعه دیدم نمی توانم تیراندازی کنم. همین که اسلحه را دوش فنگ کردم، روی گردنم انداختم و خواستم معلق بزنم و خودم را در چاله ای بیندازم، ضدانقلاب نارنجکی پرتاب کرد و سر و پایم ترکش خورد. آقای کاوه سریع تر جنبید، پشت دیواری رفت و تیراندازی کرد. خودم را در جوی کوچک هفتاد هشتاد سانتی متری که مزارع را آبیاری می کنند انداختم. آرام آرام و سینه کش خود را می کشیدم ولی بدنم سرد شده بود. شهید نوری می گفت برادر بزرگی! حرکت کن. گفتم نمی توانم، شما مرا رها کن و برو. خلاصه به انحاء مختلف خودمان را کشیدیم و سرمان را از پشت دیوار بالا آوردیم. آقای کاوه داد کشید آمبولانس! من گفتم الحمدلله مشکلی نیست، همه چیز درست می شود و نارنجک ها و اسلحه ها را به دوستان دادم. در این عملیات، ضدانقلاب با دویدن به طرف ما می آمد و آر.پی.جی می زد. هیچ وقت دشمن را این گونه ندیده بودیم. به محض اینکه تکان می خوردید کنار تان تیری می آمد. بنده مجروح شده بودم، شهید کشمیری هم دولا حرکت می کرد که به پشتش تیر خورد، سردار منصوری هم پشت همان دیوار، تیر خورد. ما سه تن مسئولین که من از همه شان کوچک تر بودم مجروح شدیم. زیر رگبار تیر که صدای تیرها در دشت می پیچید، الحمدلله شهید کاوه عزیزمان نیروها را هدایت





مفقود الاثر داشتیم. چون تپه‌ها متعدد بود جنازه آن عزیز پیدا نشد. طبق معمول پس از عملیات به پادگان برگشتیم، استحمام کردیم و به خانواده‌ها تلفن زدیم. در این هنگام به من گفتند برادر کاوه با شما کار دارد. بنده به واحد اطلاعات عملیات حاج آقای ایافت که شهید کاوه آن شب آن‌جا مرا خواسته بود رفتم و سلام و احوالپرسی کردم. ایشان به بنده گفت آقای بزرگی! چند نفر نیرو دارید؟ تعدادشان را بگویم. پرسید چند نفر برگشتید؟ گفتم متأسفانه پرسنلی به من گفته که یک نیروی ما مفقود شده است. آقای کاوه به شدت ناراحت شد و گفت این‌گونه نیرو را

هدایت می‌کنید؟ گفتم آقای کاوه! اگر اجازه بفرمایید من می‌روم و ان‌شاءالله پیدایش می‌کنم. ابتدا گفتم برو، اما بعد خطاب به شهید سرخاب خدا رحمتش کند که مسئول اطلاعات گردان بود گفت ایشان برود. این نشان‌دهنده قاطعیت آقای کاوه بود. این قاطعیت‌ها انسان را می‌سازد. کار به جایی رسید که آقای کاوه می‌گفت من خیالم از گردان امام سجاده (ع) راحت است. دیگر مشکلاتشان را حل کرده‌ایم. آن زمان شهید کشمیری عزیز فرمانده و بنده جانشین ایشان بودم. پس از ماجراهایی که گذشت و بنده مجروح شدم، یک روز در آسایشگاه تهران به من گفت آقای بزرگی! به لشکر نمی‌آیید؟ گفتم حالا آقای کاوه؟! ایشان گفت من اصلاً در مخیله‌ام چیز دیگری بود، فکر می‌کردم حالا که دچار ضایعه نخاعی شده‌اید به بابل برمی‌گردید و در انباری منزلتان تختی می‌زنید و کتاب می‌خوانید؛ تا روز مرگتان فرابرسد. گفتم آقای کاوه! دعا کن ان‌شاءالله بهبود پیدا کنم و در جوار شما باشم. سریعاً گفت آقای بزرگی! چیزی‌تان نشده؛ دست‌تان کو؟ هوش‌تان کو؟ با خنده گفت زبان‌تان کو؟ گفتم می‌خواهید چه کار؟ به تلفن کنار دستش اشاره کرد و گفت می‌خواهید به آقای حمید عسگری رئیس ستاد آن‌وقت زنگ بزنم که برای‌تان امکانات فراهم کند؟ گفتم صبر کنید تا از دکتر فیزیوتراپ اجازه بگیرم؛ که الحمدلله از آسایشگاه مرخص شدم و به لشکر برگشتم. روزی بنده در واحد ارزیابی بودم. آقای کاوه، شهید ناصری و بقیه آن‌جا حضور داشتند. گفتم آقای کاوه! به چه دلیل گفتید ما به جبهه برگردیم؟ چون آقای بهشتی‌خواه فرمانده گردان امام حسین (ع) یک طرف بدنش فلج بود و آقای دکتر یاراحمدی

### ● ● ● نصیب الهی در توفیق این شهدا در جنگ خیلی مؤثر بود. مگر آن‌ها چقدر سن داشتند که تجربه کسب کنند؟ یا مثلاً در طی آن یکی دو سالی که عملیات انجام می‌دادند چقدر توانسته بودند تجربه اندوخته باشند؟

فرمانده گردان علی بن ابی‌طالب (ع) مثل من ضایعه نخاعی داشت و ما هر سه در لشکر بودیم. در جواب سؤال گفت آقای بزرگی! می‌دانید که برای تربیت شما چقدر خون ریخته شده است؟ منظور این‌که باید از تجربه مدیران استفاده کرد. خوشبختانه در زمان حاضر خونی ریخته نمی‌شود ولی امکانات دولت نباید صرف آزمون و خطای بعضی مدیران مبتدی شود.

القصة، خدا را شکر؛ بنده از روزی که به ستاد برای کارهای پشتیبانی رفتم از زمان صدور حق امضای شهید کاوه، شهید ناصری، آقای حمید عسگری و سردار منصوری تا به آخر بودم. آقای کاوه احترام خاصی برای ما قائل بود. مثلاً در عملیات «قادر» دو سه ماه از مدیریت بنده و دکتر یاراحمدی گذشته بود که ایشان نقشه را آورد و با همان دست گچ‌گرفته ما را توجیه کرد. یا مثلاً اگر تنها ده دقیقه هم زمان داشتیم، آقای کاوه ما را به جبهه می‌برد و مناطق را نشان‌مان می‌داد. در یک جلسه توجیهی من روی یک تخت فلزی نظامی قرار داشتیم و دو دستم را به طرف پایین روی زمینی که نقشه پهن بود گذاشته بودم. پس از توجیه ایشان، خودم را

روی تخت کشیدم و این بزرگوار نقشه را جمع کرد. پیش خودم گفتم آقای کاوه دیگر بوی شهادت می‌دهد و «رفتنی» است. حس کردم میهمانی این شجاع عزیز صادق پاک نورانی دُرَدانه تربیت‌شده اهل بیت (ع) و قرآن مجید دارد تمام می‌شود و زمان فراق می‌رسد. دوستان را صدا کردم که ویلچر مرا بیاورند. به اتاق آقای کاوه در دفتر فرماندهی رفتیم. ایشان پرسید آقای بزرگی! چی شده؟ گفتم آقای کاوه عزیز! شما میهمان ما و ما هم میهمان شما هستیم. الحمدلله رب العالمین در این دنیا چه پیش از مجروحیت، چه پس از آن دوست خیلی خوبی بودید. من ممنون شما هستم. ولی آقای کاوه عزیز! دوستی آن است که تا قیامت پابرجا باشد. ان‌شاءالله ما را شفاعت کن. ایشان از جایش بلند شد، شانهم را در دست گرفت و گفت ببین آقای بزرگی! بادمجان هم آفت ندارد. مرا پشت میزی برد که شیشه داشت. زیر شیشه عکس‌هایی از هم‌زمان شهید ما؛ از فرماندهان گردان‌ها و مسئولین واحدها قرار داشت. با دستش اشاره کرد و گفت: «آقای بزرگی! راستی اگر این‌ها بودند... کاش این‌ها بودند.» به حال این رفتگان حسرت می‌خورد. گفتم ان‌شاءالله خدا کمک‌مان می‌کند. خلاصه، فردای آن روز ایشان شهید شد. رحمت بر روح پاک همه شهدا بالاخص شهید سرافرازمان که تمام زندگی و حیات‌مان و صلابت و ثبات قدم‌مان را مدیون هدایت این عزیزان به‌ویژه فرماندهان بزرگوار کاوه و قمی هستیم. درود خدا، انبیاء (ع) و سلاله‌های‌شان بر این شهید عزیز و شهدای گرانقدری باد که ما را زنده کردند. و صلی الله علی محمد و آل محمد.

از شما سپاسگزاریم.

مؤید باشید. ■

## درآمد

«اگر از دید جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی بررسی کنیم، حقیقتاً رفتار و کنش شهید کاوه با مردم غیور کرد، به گونه‌ای بود که روی آن‌ها خیلی تأثیر گذاشت. هنوز که هنوز است مردم کرد به شدت حسرت دیدار با شهید کاوه را دارند و نبود ایشان را یک فقدان بزرگ می‌دانند. خیلی از این مردم با شهادت آقای کاوه نام فرزندشان را "کاوه" گذاشتند و همواره یاد ایشان را بزرگ می‌دارند.» با دکتر حسین سهرابی، از دوستان و یاران شهید به یاد کردی از ایشان (آماده شده به کوشش زهرا عبد) پرداخته‌ایم که امیدواریم مقبول بیفتد...



«یادکردی از شهید کاوه» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر حسین سهرابی، از دوستان و یاران شهید

## دردِ دین داشت...

بود وارد سپاه شد و برای حفاظت از حضرت امام(ره) به محضر و بیت ایشان رفت. قبل از پیروزی انقلاب هم آقای کاوه که فقط دوازده سیزده سال داشت، به شدت از حضرت آیت الله

شهیدان کاوه، مهدی باکری، چراغچی، برونسی و در یک کلمه نسلی که حضرت امام(ره) تربیت کردند و پرورش دادند، به تعبیر خود ایشان در تاریخ نسلی کم‌نظیر است. جز در یک برهه خاص از صدر اسلام، تاریخ، جوانانی مثل جوانان ایران سرآغ ندارد

خامنه‌ای متأثر بود. در مسجد امام حسن(ع)، در محله‌ای که ما در مشهد مقدس زندگی می‌کردیم، حضرت آیت الله خامنه‌ای کلاس‌های مخفی داشتند. این کلاس‌ها هر چند وقت یک‌بار لو می‌رفت و مقام معظم رهبری دستگیر می‌شدند و سر از زندان یا تبعید درمی‌آوردند. ما افراد زیادی را در اطراف‌مان می‌دیدیم که رژیم، به دلیل شرکت در کلاس‌های نهج‌البلاغه و تفسیر، برخورد‌های شدیدی با آن‌ها داشت و حتی ناخن‌هایشان را هم می‌کشید. همان‌طور که گفتم آقای محمود کاوه در چنین فضای امنیتی

بودند. آن زمان اگر حضرت امام(ره) مطلبی می‌فرمودند مثل بمب در جامعه صدا می‌کرد، همه آن را آویزه گوش خود قرار می‌دادیم و تا پای جان دنباله‌روی راه ایشان بودیم. اعتقاد داشتیم سخن رهبر، گویی سخن رسول خدا(ص) و امام زمان(عج) است، چون حضرت امام خمینی(ره) نایب امام زمان(عج) بودند. آقای کاوه بیست و یکی دو ساله، وقتی مطلبی را می‌گفت، گویا آن را حضرت امام خمینی(ره) گفته است. دلیلش هم این بود که در دفاع مقدس با آن اراده‌ای که در نیروهای حضرت امام(ره) به وجود آمده و از نفس مسیحایی ایشان در روح این‌ها دمیده شده بود، هر عملی هرچند به ظاهر ناشدنی به انجام می‌رسید. یادم است در سال ۱۳۶۳ که به محضر حضرت امام(ره) رسیدیم و وارد فضای جماران شدیم، در کوچه‌های جماران، جوان‌ها دسته دسته می‌آمدند و با آهنگ، شعر «مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید / که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید» را می‌خواندند. امثال شهیدان کاوه، برونسی، چراغچی، و سرداران شهید شوشتری و محمدزاده در مکتب حضرت امام خمینی(ره) و مقام معظم رهبری پرورش پیدا کردند.

شما تا زمان شهادت آقای کاوه با ایشان همراه بودید. دیدگاه این شهید عزیز نسبت به حضرت امام(ره) چه بود؟

ایشان با جمعی از برادران مثل آقای میررفیعی، شهید همای و شهید عامل در محضر حضرت امام(ره) بودند. پس از پیروزی انقلاب آقای کاوه که آن زمان نوجوان هفده هجده ساله پرشوری

از اولین روزهای آشنایی‌تان با شهید کاوه و نقشی که ایشان در کردستان، دفاع مقدس و همچنین فعالیت‌هایی که در دوران شکوهمند انقلاب اسلامی داشتند برای ما بگویید.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم. رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدتاً من لسانی یفقهوا قولی.

شهیدان کاوه، مهدی باکری، چراغچی، برونسی و در یک کلمه نسلی که حضرت امام(ره) تربیت کردند و پرورش دادند، به تعبیر خود ایشان در تاریخ نسلی کم‌نظیر است. جز در یک برهه خاص از صدر اسلام، تاریخ، جوانانی مثل جوانان ایران سرآغ ندارد. سال تولد آقای محمود کاوه ۱۳۴۰ و در نیمه‌شب ۱۱ شهریورماه سال ۱۳۶۵ که به شهادت رسیدند بیست و پنج ساله بودند.

مقام معظم رهبری می‌فرمایند شما وقتی می‌خواهید این عزیزان را معرفی کنید بایستی انقلاب را تعریف کنید. اگر انقلاب نبود هویت این‌ها هم معنا نداشت. ما پیش از انقلاب، جوانان زیادی را در یک فاز و ساختار خاص داشتیم. به تعبیر حضرت آیت الله نوری همدانی، پیش از انقلاب، مسلمان‌ها مخصوصاً در کشور ایران در انزوا و خواب بودند. حضرت امام آمدند و دو بال جهاد و شهادت را در کشور احیاء کردند و این، به مفهوم احیای هویت جوان‌های ما و استقلال مردم ایران بود. هر یک از این‌ها عَلم‌اند؛ عَلم‌های هدایت؛ جمله خیلی زیبایی که حضرت آیت الله خامنه‌ای در خصوص شهید مهدی باکری فرمودند. مخصوصاً نسل این شهدا که نماینده حضرت امام

می‌دارند. شخصیتی مثل شهید کاوه روی این افراد، خیلی تأثیرگذار بود.

خاطره‌ای از شهید کاوه نقل می‌کنم. یکی از عملیات‌های موفق که ایشان انجام داد والفجر ۹ بود. شهید کاوه فراتر از طرحی که در عملیات بود توانست با حداقل امکانات، سرزمین‌های بسیاری را فتح کند. کاری که به جرأت می‌توانم بگویم جا دارد در هر یک از عالی‌ترین دانشگاه‌های نظامی دنیا تدریس شود. در منطقه سلیمانیه عراق عملیات والفجر ۸ انجام شده و قرار بود ما بار این عملیات را کاهش دهیم؛ می‌بایست در یک منطقه ۱۳۰۰ کیلومتری از جنوبی‌ترین نقطه جبهه، غربی‌ترین نقاط جبهه دشمن در منطقه شمال غرب را تجزیه کنیم. یادم است نیروهای رزمنده خسته شده بودند. روز پنجم عملیات، قبل از منطقه عملیاتی، ارتفاعاتی بود که شهید کاوه نیروها را جمع کرد تا از آن‌ها درخواست کند که در منطقه بمانند. شهید کاوه گفت برادران! می‌دانم خسته شده‌اید و رفقایتان به شهادت رسیده‌اند.

ما به شدت نیاز داریم که شما در این جا بمانید و به عملیات ادامه دهید. آقای استاد سلیمان که آن زمان فرد مسنی بود از میان جمعیت رزمندگان بلند شد و رو به آقای کاوه که بیست و چهار ساله بود گفت آقای کاوه! اگر مردم یادشان برود که تو در کردستان چه کردی، این کوه‌ها فراموش نمی‌کنند. یکی از شعراى فرهیخته مشهد مقدس، این ماجرا را به صورت شعر درآوردند. شعری است به این مضمون که می‌گوید: «کوه‌ها پشت سرت دست تکان می‌دادند و تو را با سر انگشت نشان می‌دادند. کاوه رازی است که در سینه کردستان است و این راز به نظر ما چیزی نیست جز آن پیام جاوید مکتب اسلام برای نجات

درخشانی مانند شهید صیاد شیرازی، شهید کلاه‌دوز یا شهید فلاحی را هم داشتیم و جای خدمت چندان فرقی نمی‌کرد...»

حال که وارد فضای سپاه و ارتش شدید، جا دارد یادى کنیم از امیر شهید آشناسان که ایشان نیز اهل مشهد مقدس بود. شهید آشناسان آن زمان بالای پنجاه سال سن داشت و جای پدر شهید کاوه محسوب می‌شد، اما ارادت خاصی نسبت به آقای کاوه داشت و وقتی با این بزرگوار صحبت

● پس از پیروزی انقلاب آقای کاوه  
● که آن زمان نوجوان هفده هجده  
● ساله پرشوری بود وارد سپاه شد و  
● برای حفاظت از حضرت امام(ره) به  
● محضر و بیت ایشان رفت

می‌کرد انگار که دارد با یک استاد جنگ‌های چریکی از مثلاً فلان کشور مطرح دنیا صحبت می‌کند. این شهدا به خصوص عزیزانی همچون کاوه و برونسی واقعا از بهترین‌ها بودند. در آینده مردم ما باید این نسل بی‌نظیر را بیشتر بشناسند. تا به حال نسل دفاع مقدس در قید حیات و بین مردم بوده‌اند ولی از حالا به بعد نسل جوان باید این‌ها را بشناسند و در احوال‌شان موشکافی کنند. متأسفانه در این حوزه خیلی کم کار شده است. مقام معظم رهبری فرمودند ما یک‌هزارم آن‌چه را که از دفاع مقدس و جنگ باید می‌گفتیم تا حالا نتوانسته‌ایم بیان کنیم. این مسأله وقتی وارد

فضاهای دانشگاهی و آموزشی می‌شویم بیشتر احساس می‌شود. متأسفانه در این امر غفلت شده و به دلیل همین غفلت شهیدان کاوه، مهدی باکری، برونسی، چراغچی و امثال این شهدای عزیز به مردم معرفی نشده‌اند. این شهداها شخصیت‌های بزرگی بودند. آیا با یک جلسه می‌توان شهید حسن باقری (افشردی) یا آقای کاوه را معرفی کرد؟ این کار، خیلی مشکل است.

همان‌طور که مستحضر هستید شهید کاوه کارهای خیلی بزرگی انجام دادند. اگر از دید جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی بررسی کنیم، حقیقتاً رفتار و کنش ایشان با مردم غیور کرد، به گونه‌ای بود که روی آن‌ها خیلی تأثیر گذاشت. هنوز که هنوز است مردم کرد به شدت حسرت دیدار شهید کاوه را دارند و نبود ایشان را یک فقدان بزرگ می‌دانند. خیلی از این مردم با شهادت آقای کاوه نام فرزندشان را «کاوه» گذاشتند و یاد ایشان را بزرگ

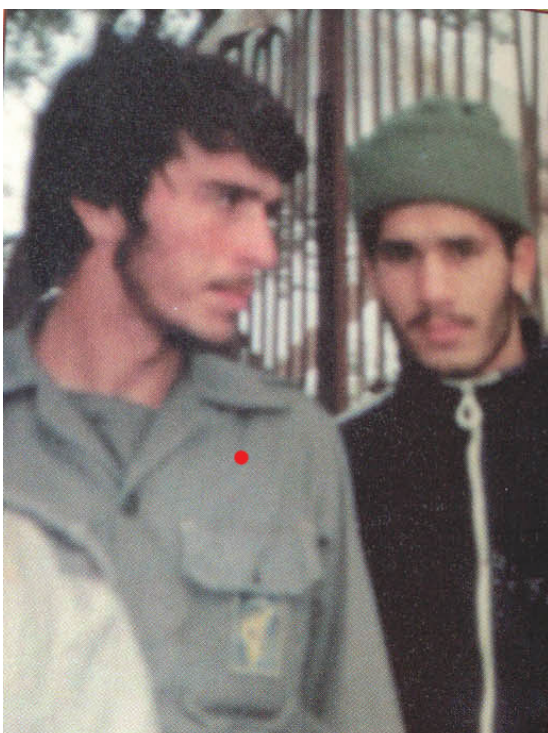
و پرسرکوبی در دامان مبارک مقام معظم رهبری پرورش پیدا کرد. حضرت آیت الله خامنه‌ای در رأس کسانی قرار داشتند که آقای کاوه به شدت از ایشان تأثیرپذیری داشت. اگر بعدها حضرت‌شان فرمودند که ایشان شاگرد ما بود، به این دلیل است. شهید کاوه پیش از پیروزی انقلاب میل به جامعه‌پذیری را به خوبی کسب می‌کند و شخصیت ایشان تکوین می‌یابد. ایشان حضرت امام(ره) و مقام معظم رهبری را پیش از پیروزی انقلاب از طریق پدرش شناخت و در سایه بزرگان دین، روحانیون انقلابی و یاران نزدیک حضرت امام(ره) پرورش پیدا کرد. امام خمینی(ره) و مقام معظم رهبری نسلی را تربیت کردند که این نسل پیش از پیروزی انقلاب یک‌سری مباحث نظریه‌ای مکتب اسلام را فراگرفت و آن مباحث را در جنگ، کاربردی و عملیاتی کرد.

آقای کاوه با آن علاقه خاصی که به حضرت امام(ره) داشت برای محافظت از بیت ایشان مأموریت پیدا کرد. این بزرگوار، تمام حرکات امام(ره) را زیر ذره‌بین داشت و تعریف می‌کرد، مثلاً می‌دانست امام نماز شبش را چه وقت می‌خواند. نماز شب امام(ره) را از نزدیک می‌دید و از کارهای ایشان متأثر می‌شد. در یک کلمه بگویم حضرت امام(ره) نسلی را پرورش دادند که درد دین داشتند. درد دین داشتن آن هویتی است که طبق نص صریح قرآن کریم؛ انسان به جوهره وجودی‌اش بازمی‌گردد و می‌خواهد به شکل و شمایل آن احسنی که خداوند قرار داده بازگشت کند.

از خصوصیات شهید کاوه بیشتر برای ما بگویید.

شهید کاوه را به رزمش می‌شناسیم که چگونه در کنار هم‌زمانش؛ استاد شهید بروجردی، استاد شهید ناصر کاظمی و دیگران در کردستان آن زمان به ظاهر از دست‌رفته، جنگیدند. اگر آقای کاوه یک هفته در مشهد مقدس بود، در ده نقطه و مکان در استان خراسان جلسات سخنرانی داشت. این شخص درد دین داشت؛ آرامش نداشت. حتی برای یک ساعت هم در منزلش نمی‌توانستیم او را پیدا کنیم. می‌پرسیدیم برادر محمود کجا رفته است؟ می‌گفتند در اسفراین، بجنورد یا بیرجند سخنرانی دارد. جالب بود که وقتی مثلاً به اسفراین می‌رفت، مردم از چند کیلومتر بیرون شهر به استقبال ایشان می‌آمدند و او را روی دست بلند می‌کردند. آقای کاوه در آن سخنرانی‌ها بیشتر پیرامون آیات قرآن صحبت می‌کرد.

در سخنان‌تان اشاره کردید این نسلی که حضرت امام(ره) فرمودند یکی از بهترین نسل‌های تاریخ بوده، بسیاری از افراد همین نسل، برای خدمت و جان‌فشانی به سپاه گسیل می‌شوند، البته در بین بقیه عزیزانمان در نیروهای مسلح ستارگان





شهادت این بزرگوار او را رها نکرد. شاید حداقل یکصد نفر از برادران اهل تسنن در کردستان که با سنین بالای پنجاه سال با شهید کاوه آشنا شدند تا زمانی که خودشان به شهادت رسیدند کنار ایشان بودند. به تعبیر شما در آن زمان، سن پدر آقای کاوه را داشتند ولی نزد این بزرگوار ماندند تا خودشان هم به شهادت رسیدند. جا دارد جامعه‌شناسان و روان‌شناسان و کسانی که در حوزه روان‌شناسی اجتماعی و تربیتی فعالیت می‌کنند، روی شخصیت شهید کاوه مطالعه کنند که این روحیات را از کجا کسب کرده بود. آقای کاوه این قدر جذب داشت که همه ما زمانی که مجروح می‌شدیم هنوز بهبود پیدا نکرده دوباره به صحنه جنگ بازمی‌گشتیم. علت آن، چیزی نبود جز این که خود ایشان هم همین‌طور رفتار می‌کرد. آقای کاوه هشت نه بار در جنگ به سختی مجروح شد. ایشان فقط در عملیات بدر سه بار در یک روز مجروح شد. تمام بدنش پر از تیر و ترکش بود ولی آرامش نداشت. فراموش نمی‌کنم جناب حجت‌الاسلام موحدی فرمانده سپاه مشهد تعریف می‌کرد از بیمارستان امام حسین (ع) مشهد با من تماس گرفتند که آقای کاوه بدون اجازه پزشکان قصد ترک بیمارستان را دارد. ایشان هنوز بهبود نیافته، به تعبیر شهدی‌ها «جیم» می‌شد. پزشکان گفته بودند ترکش‌های ریز نارنجک که در منطقه «حاج عمران» به مغز ایشان اصابت کرده بود خیلی خطرناک هستند. پادم است در حاج عمران دشمن با ۹ تیب به ما حمله کرده بود و شهید کاوه و شهید محراب فقط با یکصد نفر به مقابله با دشمن رفتند. صبح روز بعد در دوطرف جاده بین ارتفاعات «کدو»

بزرگوار کاوه حساب باز می‌کند و دانشگاه‌های ما باید روی این قضیه کار کنند. به تعبیر مقام معظم رهبری در شخصیت شهید کاوه یک ارزش‌هایی بود که برای جوان‌های ما ایده‌آل است. شهید کاوه خیلی روی افرادی نظیر شهید محراب، آقای ایافت عزیز که الان زنده است، آقای دکتر بزرگی که گلوله خورد و جانباخت و از شخصیت‌های برجسته علمی استان و پزشک متخصص است و همسرشان که ایشان نیز پزشک است و عضو یک خانواده علمی هستند تأثیر گذاشت. خدا می‌داند چه کار می‌کردید؛ اگر فقط یک بار با این بزرگوار مواجه می‌شدید؛ دل‌کنند از این جوان برومند و مؤمن واقعاً دشوار بود. مثلاً آقای دکتر بزرگی یک بار در حین درگیری، گلوله خورد و به عقب منتقل شد. آقای کاوه به اجبار ایشان را دوباره به دانشگاه فرستاد تا درسش را ادامه دهد، ولی دکتر بزرگی باز یک پایش در جبهه بود و روی ویلچر هم شهید کاوه را رها نکرد؛ تا زمانی که ایشان به شهادت رسید. چه رازی در این قضیه نهفته است؟! آقای ناصر کاظمی تا آقای کاوه زنده بود کنار ایشان بود. خدا رحمت کند شهید ناصر ظریف هم همین‌طور. پادم است وقتی آقای کاوه شهید شد، چطور دل شهید محراب به درد آمد. آقای محراب یکی از پارتیزان‌های شهید کاوه در کردستان بود که در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. آقای حسن خرمی اهل اراک و مقیم تهران است. ایشان هم یک بسیجی بود که از روزی که با شهید کاوه آشنا شد تا موقع شهادت این بزرگوار، ایشان را رها نکرد. آقای «قلی محبوب‌ها» اهل میاندوآب بود که شهید آبشناسان ایشان را معرفی کرد تا کمک شهید کاوه باشد. ایشان نیز تا زمان

بشریت. پیام جاوید حضرت امام خمینی (ره) برای نجات عصر حاضر و همه مردم دنیا. شخصیت شهید کاوه از جنبه‌های نظامی، چریکی و پارتیزانی در نوع خود در دنیا بی‌نظیر است. ببینید چه گوارای کمونیست آمریکای جنوبی را چطور در دنیا مطرح کردند. با جرأت می‌گویم او انگشت کوچک شهید کاوه یا شهید بروجردی هم نبود، ولی ما هنوز نتوانسته‌ایم رفتارها و منش این شخصیت بزرگ را معرفی کنیم. حضرت امام خمینی (ره) پیش از پیروزی انقلاب فرامین خودسازی شانزده‌گانه‌ای را صادر کرده بودند که در اختیار مردم و انقلابیون بود. مثلاً در آن عنوان شده بود که دوشنبه‌ها و پنج‌شنبه‌ها را روزه بگیرید، دائم الوضو باشید، دعای عهد را هر روز صبح به استمرار بخوانید تا از یاران امام زمان (عج) باشید، توجه به تلاوت قرآن و نماز شب داشته باشید و غیره. این برگه همیشه در جیب شهید کاوه بود. پس نتیجه می‌گیریم که شهید بزرگوار کاوه، یک نگاه آموزشی به جنبه‌های انسان‌سازی و پرورش نیرو از زاویه نظامی داشتند و یک نگاه خیلی مهم‌تر از آن، فرامین حضرت امام (ره) بود که آن را عملیاتی کردند. ایشان شخصاً به این فرامین شانزده‌گانه عمل می‌کرد؛ نماز شب می‌خواند. قرآن خواندن شهید واقعاً بی‌نظیر بود. یک سالک الهی الله بود؛ بدون این که کسی متوجه این موضوع شود. با اشخاص زیادی که صحبت کرده‌ام، همه متفق‌القول می‌گویند ما وقتی وارد تیب ویژه شهدا شدیم، دنبال آقای کاوه می‌گشتیم که بفهمیم ایشان چه کسی است که برای سرش جایزه گذاشته‌اند. آقای کاوه هم در پشت صحنه و هم در فضای کردستان و آذربایجان غربی قهرمان بود. در استان خراسان نیز به نوع دیگری

- قبل از پیروزی انقلاب هم آقای
- کاوه که فقط دوازده سیزده سال
- داشت، به شدت از حضرت آیت
- الله خامنه‌ای متأثر بود. در مسجد
- امام حسن (ع)، در محله‌ای که ما
- در مشهد مقدس زندگی می‌کردیم،
- حضرت آیت الله خامنه‌ای
- کلاس‌های مخفی داشتند

اسطوره بود. ایشان در میدان فوتبال، ورزشکار قیاق و بانشاطی بود. استاد شهید کاوه، یعنی شهید ناصر کاظمی، می‌گفت من عناصر و مدیران را از داخل زمین فوتبال انتخاب می‌کنم؛ خیلی عالی است که آدم‌های باتحرک و پرتلاش در آینده، فرمانده گروهان یا معاون گردان شوند. لذا می‌خواستم به این نکته اشاره کنم که دنیا در آینده روی شخصیت پارتیزانی و چریکی شهید

و توفیق یابم تا به شهادت برسم. آقای ایافت، شهید محراب و ما که همراهشان بودیم یکی یکی از ایشان خواهش کردیم که همانجا بمانند، اما گفت نه، اول خودم باید به شهادت برسم. القصة، راه افتادیم و رفتیم. نیمه شب بود و شهدای شب پیش، همینطور روی زمین افتاده بودند. دشمن منور میزد و همهجا مثل روز روشن بود. قسمتی از گردنه ۲۵۱۹ را که بالا رفتیم، قرار شد دو گردان امام حسن(ع) و امام سجاد(ع) از هم جدا شویم. سؤالی برایم پیش آمد. رفتم که با شهید کاوه مطرح کنم. منور میزدند و ما می نشستیم و بلند می شدیم. نیروها



در میدان مین دوم، دشمن را رد کرده بودند. به هر کسی می رسیدیم می پرسیدم برادر محمود کجاست می گفتند جلو است. آقای کاوه را نوک پیکان، یعنی جایی که اولین نفرات بودند پیدا کردم. منظور از نوک پیکان، اولین نفر از ستونی است که افراد در آن پشت سر هم حرکت می کنند. اولین نفر همیشه در تیررس گلوله است. نکته خیلی مهمی است که فرمانده جلوی بقیه حرکت کند. در ارتش های دنیا این حرفها اصلاً معنی ندارد. در آیین نامه ارتش کشور خودمان هم هست که فرماندهی مثل شهید کاوه باید بیست کیلومتر پشت سر نیروها باشد و با بیسیم نیروها را هدایت کند. در آیین نامه جزو دستورالعمل است که باید جایی را پیدا کند که از همه آتشها مصون باشد، شیار وجود داشته باشد و به جاده نزدیک باشد تا نیروها آسیب نینند. خلاصه، به نوک پیکان رفتم و مطلب را مطرح کردم و برگشتم. بالاخره در همان نیمه شب آقای کاوه به درجه رفیع شهادت نائل آمد. ان شاء الله روحشان شاد باشد.  
ممنون از شما.  
موفق باشید. ■

را باز کرد و با صوت و حال زیبایی شروع به خواندن کرد. در آن جلسه، آقای شمخانی خدا حفظش کند سروان منصوری، شهید اللهیار جابری که در همانجا به شهادت رسید آقای ایافت و آقای کاوه در یک جمع هفت هشت نفره حضور داشتند. فرمانده گردانها یکی یکی پای نقشه آمدند و آقای شمخانی اشکالات را تصحیح کرد. آقای شمخانی بعدها گفتند که من خیلی منقلب شدم. اصلاً همه ما منقلب شدیم و نمی دانستیم چه رازی در میان است. نیمی از افرادی که در آن جمع حضور داشتند از جمله شهید محمود کاوه میهمان ما بودند و رفتند.

خلاصه، جلسه آن شب خیلی طولانی شد. شاید ساعت یک یا دو نیمه شب جلسه تمام شد. بیرون که آمدیم هر کسی سوار اتومبیل خود شد تا به خط مقدم برگردد. آقای کاوه پشت وانت طرح تویوتا سوار شد. سردار حامد که پشت فرمان نشسته بود، گفت برادر محمود! بیا جلو. ایشان پاسخ داد نه، می خواهم اینجا باشم. ما هم به احترام ایشان در قسمت عقب تویوتا نشستیم. اتومبیل حرکت کرد و آقای کاوه با بهت آسمان را نگاه می کرد. گفتم برادر محمود! چیزی شده؟ با حالت خاصی گفت دلم خیلی گرفته؛ محمد بروجردی رفت، ناصر کاظمی رفت، گنجی زاده و علی قمی رفتند. دلم خیلی برای اینها تنگ شده است. ما منظورشان را دو سه شب بعد که خط شکسته شد متوجه شدیم. شب اول و دوم عملیات گذشت. ایشان زیر ارتفاع ۲۵۱۹ ایستاد و دو رکعت نماز خواند. در آن موقعیت بحرانی که نیمی از نیروهای ما مجروح شده، عملیات لو رفته و دشمن راهها را بسته بود، آقای کاوه گفت من این دو رکعت نماز را به دو منظور می خوانم؛ یکی این که ان شاء الله خدا رزمندگان اسلام را به پیروزی برساند، دوم این که مرا بپذیرد

و «۲۵۱۹» در یک مسیر طولانی جنازه نیروهای عراقی روی زمین ریخته بود.

### فیلم سینمایی «حماسه ۲۵۱۹» مربوط به شهید کاوه هم هست؟

بله، همینطور است. اولین بار آقای کاوه آن منطقه را فتح کرد. این منطقه بارها بین شهید کاوه و عراقیها دست به دست شد. وجود و حضور ایشان بسیار تأثیرگذار بود، به طوری که ما پس از شهادت آقای کاوه یک وجب هم نتوانستیم از آنجا جلوتر برویم. در جنگ تن به تن در اردیبهشت ماه ۱۳۶۵، عراقیها جلوی پای شهید کاوه نارنجک می اندازند و ترکشهای ریزی به سر ایشان اصابت می کند. آقای محمود در شهریورماه همان سال در همین منطقه به شهادت رسید. اتفاقاً بنده هم آنجا مجروح شدم. ما با جمعی از رفقا که آنها هم ترکش خورده و آسیب دیده بودند برای عبادت به منزل شهید کاوه رفتیم. ایشان تعریف می کرد پس از مجروحیت با آمبولانس در حال حرکت بودیم که در جاده نقده سر پیچی، اتومبیل از جاده خارج شد و دو سه تا معلق خورد. من که روی برانکارد عقب آمبولانس بستری بودم، محکم میلهها را گرفتم. القصة، از آنجا ایشان را به بیمارستان امام حسین(ع) مشهد منتقل کردند. آقای موحدی می گفت وقتی خودمان را به بخش و اتاق محل بستری ایشان رساندیم که نصیحتشان کنیم برادر محمود! نرو، کمی صبر کن، دیدیم در اتاق نیست. پرسیدیم کجا هستند؟ کسی خبر نداشت. در راه آهن هم ایشان را نیافتیم. در فرودگاه بود که گفتند با پرواز نیم ساعت پیش رفته است. اتفاقاً شهید کاوه با همان حالت مجروحیت به منطقه حاج عمران آمد. بنده فرمانده خط پدافندی گردان حاج عمران بودم. شهید کاوه در آنجا شب و روز نداشت و یکسری عملیات شناسایی هم انجام داد. فرارگاه ما در تپه ای به نام «تمرچین» واقع بود. رسم بود که یکی دو شب پیش از عملیات، فرمانده گردانها آخرین طرح

● افراد زیادی را در اطرافمان  
● می دیدیم که رژیم، به دلیل  
● شرکت در کلاسهای نهج البلاغه  
● و تفسیر، برخورد شدیدی با آنها  
● داشت و حتی ناخنهایشان  
● را هم می کشید. آقای محمود  
● کاوه در چنین فضای امنیتی و  
● پرسرکوبی در دامان مبارک مقام  
● معظم رهبری پرورش یافت

مانور را ارائه می دادند. پیش از شروع جلسه، قرآن را به یکی از آقایان می دادند تا قرائت کند. آن شب قرائت قرآن به آقای کاوه محول شد؛ یک بهشتی دیگر که سه شب بعد شهید شد، قرآن



■ «شهید کاوه و کردستان» در گفت و شنود شاهد یاران با سردار حاج سید هاشم در چه‌ای

## شهید کاوه یکی از بزرگ‌ترین خدمت‌ها را به کردستان کرد...

دفتر ملاقات مردمی سردار افشار و سردار حجازی و سرانجام بنا به پیشنهاد سردار شهید شوشتری، به غرب کشور رفتیم. در آنجا مسئولیت معاونت مردمی عالی را داشتم و یک سال و سه ماه به مطالعه پرداختم و شناخت خوبی پیدا کردم.

### آنجا در خصوص چه مسائلی مطالعه کردید؟

در زمینه امنیت، مذهب و قومیت در غرب کشور و همچنین شخصیت مردم، تاریخ کردستان و قومیت آنجا که شامل اقوام غیور «کرد» و «ترک» بودند مطالعه کردم. کسانی که در این مقولات صحبت می‌کردند معمولاً مطالب را از این و آن شنیده بودند و نقل قول‌هایشان به نوعی تداخل پیدا کرده بود، اما سخنان من پس از مطالعاتم محکم بود و به نوعی حرف‌های جدیدی را در بر داشت. وقتی تاریخ دو هزار و پانصد ساله را مطالعه کردم، متوجه شدم که به‌راستی شهید بزرگوارمان کاوه به قوم غیور کرد خدمتی بزرگ کرده است. ایشان در مسجد «کرامت» شهر مشهد شاگرد مقام معظم رهبری بود. مقام معظم رهبری در زمان طاغوت در مسجد امام حسن(ع) در خیابان دانش نماز می‌خواندند و حق منبر رفتن نداشتند. ایشان پس از نماز، بیست دقیقه روی سجاده‌شان می‌نشستند و سخنرانی می‌کردند.

درآمد، به مدت شش سال و نیم اسیر بودم و البته زودتر از دیگر اسیران آزاد شدم و به وطن بازگشتم. سال‌ها قبل، در ۱۳۵۸، نخستین روزی که شهید چمران همراه با بیست نفر از هم‌زمان‌شان در پاوه محاصره شده بودند، ما با هواپیما از خراسان به کرمانشاه و از آنجا به پاوه رفتیم. من چون قبلاً به مناطق محل رزم آقای کاوه در کردستان؛ «بانه»، «مریوان»، «پاسگاه بسطام» و «ازیگل» رفته بودم، فلذا با آنجا آشنا بودم. بنده از روز اول جنگ در کردستان بودم تا زمانی که اسیر شدم. پیش از آن هم دو سه سفر به آنجا رفته و در حد خودم با محیط آشنا بودم. پس از این که از اسارت برگشتم، ابتدا به دیدار مشاور فرمانده کل سپاه، پس از آن به

● به‌راستی شهید بزرگوارمان کاوه به قوم غیور کرد خدمتی بزرگ کرده است. ایشان در مسجد «کرامت» شهر مشهد شاگرد مقام معظم رهبری بود.

### درآمد

«شهید کاوه بسیار قاطع بود، زیرا با فقه اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پای منبر شهید هاشمی‌نژاد و مقام معظم رهبری پرورش یافته بود. در محضر این بزرگان با فقه اسلام آشنا شده و این را باور کرده بود که جهنم و قیامت وجود دارد. ایشان به تکلیف خود واقف بود.» سردار حاج سید هاشم در چه‌ای در مصاحبه پیش رو که به سعی زینت ملایری آماده شده از شهید عزیزمان سخن می‌گوید:

سردار؛ برای ما از شهید کاوه بگوئید.

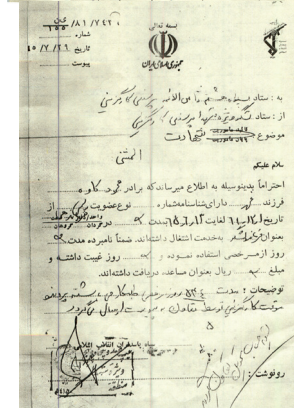
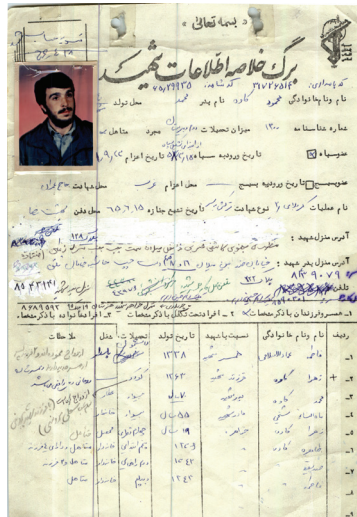
از اولین روزی که نیروهای استان خراسان به کردستان و جبهه‌های جنوب رفتند من هم همراه آن‌ها بودم. بعدها، پس از این که بنده از اسارت برگشتم متوجه شدم، خوشبختانه شخصیت ایشان آن‌چنان که شایسته بوده مطرح و شناخته شده است. شما کی اسیر شدید و چه مدت در اسارت بودید؟

بنده در عملیات رمضان به اسارت نیروهای بعثی

قاطعیت شهید کاوه نیز باعث نجات کردستان شد. من چون در معاونت مردم‌یاری خدمت می‌کردم، درباره گروه‌ها و شخصیت‌های مؤثری همانند آیت‌الله حسنی تحقیق کرده‌ام. اتفاقاً یک روز به نماز جمعه ایشان در ارومیه رفتم. نیروهای مسئول نماز جمعه کاغذی برایم آوردند و گفتند نظر تان را در خصوص این روحانی بزرگوار بنویسید. بنده نهمین شخصیت ایشان خیلی بالاتر از استان است. ایشان شهید نواب صفوی دوم و شیخ فضل‌الله نوری زمان است. ویژگی آیت‌الله حسنی قاطعیتش بود. ایشان فقه اسلامی خوانده بود و در برخورد با افراد، آن‌ها را با فقه دین مبین اسلام محک می‌زد. تا برایش مسجل می‌شد که باید نه بگوید، می‌گفت نه. بسیار محکم بود و تکلیف خود را می‌دانست. آیت‌الله حسنی موضع‌گیری می‌کرد؛ چرا که صاحب دید فقهی بود. شهید کاوه هم همین‌طور قاطع بود، زیرا با فقه اسلام ناب محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم پای منبر شهید هاشمی‌نژاد و مقام معظم رهبری پرورش یافته بود. در محضر این بزرگان با فقه اسلام آشنا شده و این را باور کرده بود که جهنم و قیامت وجود دارد. ایشان به تکلیف خود واقف بود. همین باعث شده بود که قاطعیت پیدا کند، وگرنه ما عزیزانی داشتیم که سوابق، سن و کارکشتگی‌شان با ایشان قابل مقایسه نبود. چیزی که این بزرگوار را به یک شهید ملی بدل کرد؛ باور کردن دین و فقه اسلام؛ آن هم اسلام ناب محمدی

● پای منبر شهید هاشمی‌نژاد و مقام  
● معظم رهبری پرورش یافته بود.  
● در محضر این بزرگان با فقه اسلام  
● آشنا شده و این را باور کرده بود که  
● جهنم و قیامت وجود دارد. ایشان به  
● تکلیف خود واقف بود. همین باعث  
● شده بود که قاطعیت پیدا کند

بود. مقام معظم رهبری حفظه‌الله تعالی ولی‌فقیه هستند و قرآن را باور دارند، لذا اگر تکلیف باشد که نه بگویند می‌گویند نه. هر کسی قیمتی دارد. «عبدالله» یا همان بنده خدا که تکلیف الهی را انجام می‌دهد با هیچ چیزی حتی با کوه طلا هم قابل معامله نیست، چون این‌ها جزو منافع نیست. آدم‌های خودپرست هم قیمتی دارند. شهید کاوه، به معنای دقیق «عبدالله» بود و با فقه اسلام هم آشنایی داشت، لذا خودش تصمیم می‌گرفت. هر کجا ایشان را به چالش کشیدند در برابرشان ایستاد. شهید کاوه به راهی که رفت ایمان و اثق داشت و می‌دانست به کجا می‌رود. این باور است که قاطعیت می‌آورد. ان‌شاءالله خداوند به درجات‌شان بیفزاید.  
از شما سپاسگزاریم.  
موفق باشید. ■



تمام وسایل‌شان را برده بودند؛ مردم را ترسانده بودند. اولین کاری که شهید بابارستمی کرد این بود که نانواها و مسئول آرد شهر را پیدا کرد و برای مردم نان پختند. خودش لب‌هایش خشک شده و گرسنه بود، اما ذوق می‌کرد که نانوايان را پیدا کرده و شهر را رونق داده است. البته فقط این‌ها نبود، بلکه حرکت و قاطعیت شهید کاوه کردستان را نجات داد.

در سقز هم برخی نیروهای فریب‌خورده در داخل منازل مردم مثلاً پناه گرفته و به ما تیراندازی می‌کردند. مردم نمی‌توانستند جلوی آن‌ها بایستند و ما هم نمی‌توانستیم به منازل مردم تیراندازی کنیم، به همین دلیل شهید و مجروح زیاد دادیم. این مرد بزرگوار شهید کاوه دستور داد گلوله‌ها را به صورتی شلیک کردند که فقط صدای شلیک آن‌ها بلند می‌شد و با این ترفند، آن فریب‌خوردگان وحشت‌زده شدند و دیگر به سمت ما شلیک نکردند. البته کسی هم از آن‌ها کشته نشد. قاطعیت این شهید بزرگوار موجب شد که عوامل استکبار جهانی دیگر نتوانند از منازل مردم به عنوان پناهگاه استفاده کنند. بدین ترتیب، آقای کاوه حساب آن‌ها را از مردم جدا کرد.

**بعد چه شد؟**

پس از آن ماجرا ما بانه را تحویل ارتش دادیم. شهید کاوه بزرگ‌ترین خدمت را به کردستان کرد. برخی اعتقاد دارند عاملی که باعث شد عوامل ضدانقلاب بترسند و درگیری‌ها تمام نشود برخورد عاطفی شهید بروجردی بود، اما بنده معتقدم در کنارش



روزی یکی از طلبه‌های حوزه قدیمی «میرزا جعفر» دانشگاه رضوی فعلی که از رفقای من بود از قول مقام معظم رهبری بیان کرد؛ حضرت آقا فرموده‌اند الان که ما این درس‌های سطح حوزه را خواندیم، بیرون آمدیم و وارد بازار خدمت شدیم باید پیش از هر یک ساعت منبری که می‌رویم دو ساعت وقت بگذاریم و در آن زمینه مطالعه کنیم. این که ایشان امروز کشور را به لطف خدای بزرگ هدایت می‌کنند به دلیل این تعهد و احساس مسئولیت است. شهید کاوه فرزند این بزرگان و شاگرد این مکتب بود. این شهید عزیز این مسأله را به خوبی درک کرده بود.

حال باید بگویم شهید کاوه در کردستان چه کرد؟ واقعاً شهید کاوه چه کسی بود که آن کار عظیم را انجام داد؟ چرا و چگونه توانست آن کارها را بکند؟ ما جزو اولین نیروهای بودیم که به کردستان، بانه و پاوه رفتیم. در آنجا تعداد زیادی از نیروهای فریب‌خورده را زیر پل و جاده در مسیری که کمین زده بودند دستگیر کردیم. زن‌ها و فرزندان این‌ها به فرمانداری پاوه آمدند، گریه و زاری کردند و شعار دادند. ما هم همه را آزاد کردیم. در واقع می‌دانستیم که در کردستان باید با نادانی، جهل، تحجر، استکبار و مزدورانش بجنگیم.

سپاه در آن‌جا دو معاونت مردم‌یاری داشت؛ قرارگاه «حمزه سیدالشهدا» و قرارگاه «ثارالله». روز اول که ما به بانه رفتیم عزالدین حسینی گفته بود اگر پاسدارها بیایند، بولدوزر می‌اندازند و شهر را دو شقه می‌کنند. ما که به خانه‌های‌شان رفتیم از ترس



#### درآمد

«کاری که افرادی همچون آقای کاوه با رشادت تمام در سقز انجام دادند باعث شد فرمانده وقت سپاه استان کردستان و شهید بروجردی تصمیم بگیرند ما یگان مستقلی داشته باشیم تا بتوانیم با آن هر جایی که ضدانقلاب وارد عرصه شد او را تعقیب و نابود کنیم. این گونه بود که به اصطلاح جرقه اولیه تأسیس تیپ و بعدها لشکر ویژه شهدا زده شد.»  
گفت و شنود با سرهنگ بازنشسته پاسدار حمیدرضا صدوقی، نویسنده، پژوهشگر و از یاران شهید را (به سعی علی عبد) بخوانید:

#### ■ ناگفته‌هایی از زندگی شهید کاوه در گفت و شنود شاهد یاران

با سرهنگ بازنشسته پاسدار حمیدرضا صدوقی، نویسنده، پژوهشگر و از یاران شهید

## شجاع و قابل اتکاء بود...

چه به آقای کاوه فرزند می‌دهد همه دختر هستند و آقا محمود تنها فرزند ذکور خانواده است. خود حاج آقای کاوه می‌گفتند وقتی محمود به دنیا آمد من رو به آسمان کردم و از خدا خواستم فرزند من یک آدم امر به معروف کن و مروج دین باشد. عین عبارت حاج آقای کاوه را می‌گویم و عین صحبت‌های ضبط شده ایشان را هم در دسترس دارم. آقای محمود کاوه تحت سرپرستی و توجه پدر که خود از دوستان مقام معظم رهبری و کسانی بودند که در نهضت امام خمینی (ره) پیش از انقلاب در استان خراسان نقش داشتند بزرگ می‌شود. آقامحمود دوره دبستان را در مدرسه‌ای به نام «باقریه» طی می‌کند. آن زمان مدرسه‌ای مثل «باقریه»، «نقویه»، «عسکریه»، «مجیدیه»، «هادیه» و «علویه» جزو چهارده مدرسه‌ای بودند که مرحوم آقای عابدزاده تأسیس کرده بود. ایشان فردی بسیار مذهبی و در عین حال فرهنگی و روشنفکر بود و در کنار مدارس روزانه دولتی و ملی، مدرسه‌ای را که بیشتر کارکرد تربیتی و مذهبی داشت تأسیس کرده بود. فرزندان خانواده‌های متدین و مذهبی شهر مشهد در این چهارده مدرسه که بقایایی از آن هنوز هست درس می‌خواندند. حاج آقای کاوه در مقطع راهنمایی آقامحمود را به حوزه علمیه می‌برند که آنجا درس بخواند. یک روز رهبر

که گوسفند چاق و چاق‌تر می‌شود. ایشان فردای آن شب به مسجد گهرشاد می‌روند اگر اشتباه نکنم و به امام جماعت آن‌جا می‌گویند که چنین خوابی دیده‌ام. امام جماعت که اهل تعبیر خواب و فردی زیرک بود می‌پرسد آقای کاوه! شما هنوز فرزند ندارید؟ جواب می‌دهد نه. می‌گوید شما خانه‌ات را عوض کن و به خانه جدید برو، خداوند در آن‌جا به شما فرزند می‌دهد. وقتی حاج آقا خانه‌شان را از محله «پل انجیر» در حوالی چهارراه «نخ‌ریسی» مشهد عوض می‌کنند و در محل فعلی در خیابان «ضد» مستقر می‌شوند خداوند به ایشان چندین فرزند می‌دهد؛ فرزند اول‌شان طاهره خانم و فرزند دوم‌شان آقا محمود هستند. پس از آن هم خدا هر

● آقای کاوه جذب سپاه شد و مدتی به عنوان نگهبان سپاه در راه‌آهن مشهد که یکی از مراکز حساس بود فعالیت می‌کرد. یک عکس از آن دوران هست که آقامحمود اسلحه‌ای در دست دارد و خیلی بیشتر از سنش نشان می‌دهد...

درباره شناخت خودتان از شهید کاوه بگویید؟  
آقای محمود کاوه متولد اول خردادماه ۱۳۴۰ در شهر مشهد بود. پدر ایشان حاج آقای محمد کاوه یک فرد ساده و اهل کار و کسب بودند و در روستایی در اطراف قائن زندگی می‌کردند که الان در تقسیمات کشوری جزو استان خراسان جنوبی است. سرانجام دست تقدیر حاج آقای کاوه را به مشهد مقدس کشاند. در آن‌جا مستأجر بودند و به شغل نانوایی مشغول شدند و ایشان را با لقب شاطرمحمد می‌شناختند. حاج آقای کاوه با خانم ماه‌نساء شیخی که اهل یکی از همان روستاهای اطراف بودند ازدواج کردند و همسرشان را هم به مشهد بردند. مدتی از ازدواج این دو نفر گذشت و صاحب فرزند نشدند. حاج آقای کاوه خوابی عجیب را برای ما نقل کردند. شما می‌دانید که قدیمی‌ها به دلیل دل صاف و باطن پاک که داشتند خیلی از خواب‌هایشان رؤیای صادقه بود و به حقیقت می‌پیوست. ایشان یک شب خواب می‌بیند که گوسفندی دارند و به این گوسفند هرچه علف می‌دهند چاق نمی‌شود. در همان حالت خواب و بیداری کسی به ایشان می‌گوید که کمند گوسفندت را از این طرف که بسته‌ای باز کن، ببر آن طرف بپند. اگر او را آن‌جا ببندی این گوسفند حتماً چاق می‌شود. حاج آقا همین کار را می‌کند و بعد می‌بیند



#### داشتند؟

آنجا نبودند. آقای کاوه دوره بعد از مقاومت به خرمشهر رفتند. عرض کردم که آقای کاوه به همراه دوازده نفر به سمت کردستان و سقز حرکت کردند. این در مقطعی است که سپاه تصمیم گرفت حفاظت از شهرهای استان کردستان را بین همه کشور تقسیم کند؛ به این ترتیب مریوان را به تهران، سنندج را به اصفهان و سقز را به نیروهای خراسان دادند. مثلاً خراسانی‌ها باید تأمین نیرو، ایجاد و تثبیت امنیت را در شهر سقز انجام می‌دادند؛ خودشان نیرو می‌فرستادند، تعویض و پشتیبانی می‌کردند و کلاً وظیفه امنیت شهر سقز با سپاه خراسان بود. شهید کاوه در بدو امر به عنوان فرمانده گروهان اسکورت انتخاب شد.

#### کار این گروهان چیست؟

گروهان اسکورت وظیفه دارد نیروهایی را که از شهری به شهر دیگر می‌روند پشتیبانی کند تا به سلامت از این مسیر بگذرند و باز از شهر بعدی این‌ها را تحویل گروه دیگری بدهد تا به مقصدشان برسند. گروه‌های اسکورت باید قوی، تیزهوش و شجاع باشند بدون این‌که از گرما، سرما یا حتی تیراندازی دشمن بترسند. آقای کاوه به دلیل این‌که از خودش شجاعت نشان داد فرمانده گروهان اسکورت شد و در چند مرحله که بچه‌ها به کمین افتادند کمین ضدانقلاب را به ضدکمین تبدیل کرد و خیلی زود در میان نیروهای سقز به عنوان فردی شجاع و قابل اتکا شناخته شد. دست تقدیر این‌طور رقم زد که اتومبیل مسئول عملیات سپاه سقز به نام آقای علی معدنی در حادثه‌ای واژگون شد. ایشان از ناحیه پا آسیب دید و باید مدتی از صحنه عملیات دور می‌شد. روحیات آقای معدنی به ایشان اجازه نمی‌داد به مشهد بروند و در سپاه سقز که در آن

کتاب «حماسه کاوه» را توصیه می‌کنم که به واقعه طبس نیز می‌پردازد. در سال ۱۳۵۸ یک گروه ده دوازده نفری به سرپرستی آقای کاوه از مشهد به جماران رفتند و حفاظت از بیت امام (ره) را به عهده گرفتند؛ درست زمانی که حضرت امام (ره) از قم به جماران منتقل شده بودند و لازم بود بحث حفاظت فیزیکی بیت امام (ره) برقرار باشد. در آنجا نیروهای

**آقای کاوه به پادگان آموزشی سپاه به نام «سر دادور» در مشهد منتقل شد و به دلیل استعداد زیادی که از خود نشان داد همراه شش نفر دیگر برای گذراندن دوره آموزش مربیگری به تهران اعزام شد و پس از طی این دوره به آموزش و تربیت نیروها اقدام کرد**

تهران و قم مستقر بودند و یک حلقه حفاظتی را هم به نیروهای مشهد مقدس اختصاص دادند. یک مقطع از زندگی آقای کاوه در جماران می‌گذرد تا این‌که جنگ شروع می‌شود. با شروع جنگ ایشان به همراه یک گروه چهار پنج نفره از جمله سردار نوروزی برای بازدید مناطق عملیاتی به جبهه جنوب رفت و همان‌جا با شهید محمد جهان‌آرا آشنا شد. شهید عزیزمان ناصر ظریف، آقای نوروزی و شهید حمزه عبدی فر جزو کسانی هستند که آن مقطع در جبهه جنوب کنار ایشان بودند. آقای کاوه از بازدید جبهه جنوب که برگشتند همراه گروهی به سقز رفتند.

ایشان در دوره مقاومت خرمشهر هم حضور

معظم انقلاب، حاج آقای کاوه را می‌بینند که دست آقای محمود را که عرقچینی سرش بوده و لباده بلندی پوشیده بوده و شکل و شمایل بچه‌هایی را که درس طلبگی می‌خوانند داشته در دست دارد. می‌پرسند محمود را کجا بردید؟ حاج آقای کاوه می‌گویند که محمود را برده‌ام تا درس طلبگی بخواند. حضرت آقا می‌گویند نه، شما این کار را نکنید. بگذارید محمود همین مدارس عادی روزانه را بگذرانند، بعداً که خودش بزرگ شد؛ اگر خواست برود و درس طلبگی هم بخواند. حاج آقای کاوه تحت تأثیر این فرمایش حضرت آقا از آن پس، دیگر ایشان را به کلاس‌های طلبگی نمی‌فرستند و او تا کلاس اول دبیرستان درس می‌خواند. در همان ایام در کنار پدرش اعلامیه‌ها و نوارهای حضرت امام خمینی (ره) را تکثیر و توزیع می‌کند. شاید در آن زمان از یک نوجوان چهارده پانزده ساله بیشتر از این انتظار نمی‌رفت.

#### البته این کارها نیز چندان دور از مخاطره نبود...

پس از پیروزی انقلاب، در مشهد مقدس سپاه تأسیس شد. سهمیه‌ای که به سپاه خراسان دادند نهمصد نفر بود و یکی از دوستان به نام آقای رسول منفرد پیگیری کرد تا آقای محمود کاوه را با وجود این‌که هجده سال بیشتر نداشت و با توجه به تعداد در نظر گرفته شده، استخدام کنند. ایشان جزو افرادی است که عضو رسمی سپاه بودند. آقای کاوه جذب سپاه شد و مدتی به عنوان نگهبان سپاه در راه‌آهن مشهد که یکی از مراکز حساس بود فعالیت می‌کرد. یک عکس از آن دوران هست که آقای محمود اسلحه‌ای در دست دارد و خیلی بیشتر از سنش نشان می‌دهد. پس از آن آقای کاوه به پادگان آموزشی سپاه به نام «سر دادور» در مشهد منتقل شد و به دلیل استعداد زیادی که از خود نشان داد همراه شش نفر دیگر برای گذراندن دوره آموزش مربیگری به تهران اعزام شد و پس از طی این دوره به آموزش و تربیت نیروها اقدام کرد، تا این‌که آمریکایی‌ها در اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ به طبس حمله کردند. آقای محمود در این مقطع جزو نیروهای پادگان آموزشی بود که همراه تعداد قابل توجهی از نیروهای واحد عملیات و آموزش سپاه خراسان به طبس رفتند.

جالب این‌که می‌دانیم سردار شهید حسن باقری به عنوان خبرنگار وقت روزنامه جمهوری اسلامی جزو اولین کسانی بود که خود را به طبس رساند. **آیا این دو نفر بعدها با یکدیگر برخوردی داشتند؟** تا جایی که بنده اطلاع دارم هیچ رابطه‌ای بین شهیدان معزز حسن باقری و محمود کاوه نبود، چون آقای حسن باقری در جبهه جنوب بودند و درست همان روزها، اوج درگیری‌ها در سقز و جاده پیرانشهر به سردشت بود و این دو هیچ‌وقت همدیگر را ندیدند و با هم هیچ آشنایی نداشتند. در واقعه طبس، آقای محمود با شجاعت تمام از داخل هواپیما اسناد، مدارک و سلاح‌ها را آورد که برای کسب اطلاعات بیشتر از این جزئیات، خواندن

بود که به اصطلاح جرقه اولیه تأسیس تیپ و بعدها لشکر ویژه شهدا زده شد. فرمانده این تیپ شهید ناصر کاظمی بود و آقای محمود کاوه به عنوان مسئول عملیات تیپ ویژه شهدا انتخاب شد. در اولین مرحله از عملیات آزادسازی جاده پیرانشهر سردشت در ۶ شهریور ۱۳۶۱، آقای ناصر کاظمی شهید شد و سکان فرماندهی به دست آقای محمد گنجی‌زاده افتاد که به فاصله پانزده تا بیست روز

وقتی آمریکایی‌ها در اردبیهشت  
ماه ۱۳۵۹ به طبرس حمله کردند.  
آقامحمود در این مقطع جزو  
نیروهای پادگان آموزشی بود  
که همراه تعداد قابل توجهی از  
نیروهای واحد عملیات و آموزش  
سپاه خراسان به طبرس رفتند.



بعد ایشان هم به شهادت رسیدند. در واقع این فرماندهان بسیار هدفمندانه و از روی برنامه توسط ضدانقلاب به شهادت می‌رسیدند تا هیچ‌کس جرأت نکند چنین پست‌هایی را تصاحب کند.

بله، دقیقاً همین‌طور بود. آن زمان ضدانقلاب آن‌قدر در کردستان رخنه کرده بود که خیلی زود فرماندهان ما را شناسایی کرده و به شهادت می‌رساند. مثلاً آقای محمد گنجی‌زاده را تک‌تیراندازهای شان به شهادت رساندند. وقتی آقای گنجی‌زاده در ۲۰ شهریور سال ۱۳۶۱ در یکی از روستاهای اطراف شهید شد، تمام مسئولیت‌ها به آقای محمود کاوه محول شد. در کنار ایشان شهید علی قمی از فرماندهان تهران هم حضور داشت که حقی بزرگ به گردن مردم کردستان دارد. ما پیش از این‌که زمستان سال ۱۳۶۱ فرا برسد، به فرماندهی آقایان محمود کاوه، محمد بروجردی و علی قمی موفق شدیم جاده ۱۲۰ کیلومتری پیرانشهر به سردشت را که جاده پر پیچ و خمی است و در هر کیلومترش چند کمین رخ می‌داد پاکسازی کنیم که یکی از آرزوهای دولت در آن مقطع بود. ضدانقلاب گفته بود اگر شما بتوانید این جاده را پاکسازی کنید ما اسلحه‌مان را زمین می‌گذاریم و حتی زن‌هایمان را طلاق می‌دهیم. اصطلاح «زن‌هایمان را طلاق می‌دهیم» یک قسم محکم برای ضدانقلاب بود. بچه‌های ما این جاده را آزاد کردند اما آن‌ها علاوه بر این‌که اسلحه‌شان را زمین نگذاشتند زن‌هایشان را هم طلاق ندادند. وقتی تیپ ویژه شهدا موفق شد عملیات پاکسازی جاده پیرانشهر سردشت را انجام دهد، مسئولین نسبت به این تیپ حساب دیگری باز کردند و از آن زمان به بعد تیپ ویژه شهدا روز به روز تقویت و به عرصه‌ای غرورآمیز بدل شد که آقای محمود کاوه بتواند توان و ظرفیت بالای خود را نشان دهد. از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۴ این تیپ به فرماندهی محمود کاوه مأمور شد کردستان را پاکسازی کند. آن زمان آذربایجان غربی، کردستان، قسمتی از کرمانشاه و

آقای عبدی‌فر به عنوان فرمانده سپاه سقز به فردی مانند آقای کاوه که حاضر در صحنه و شجاع باشد احتیاج داشت و بستری خوب را آماده کرد تا ایشان رشد کند و استعداد ذاتی خودش را به منصفه ظهور برساند. این دو نفر خصم جان ضدانقلاب بودند و به لطف خدا موفق شدند خیلی زود شهر سقز را از لوٹ وجود آن‌ها پاکسازی کنند؛ آن هم ضدانقلابی که پیش از این تا دیوارهای شهر سقز که هیچ؛ حتی تا نزدیک دیوارهای سپاه هم آمده بود. در آن موقعیت، ارتش نمی‌توانست هیچ کاری بکند و سپاه هم امکان تحرکش محدود شده بود. آقای کاوه علاوه بر این‌که ضدانقلاب را از داخل شهر سقز دور کرد، آن‌ها را آواره کوه و روستاهای اطراف کرد. نکته جالب این است که تعداد قابل توجهی از افرادی که با شهید کاوه به سقز آمده بودند بعد از چند وقت سقز را ترک کردند و رفتند. آن موقع هوای سقز بسیار سرد، نیرو بسیار کم و امکانات بسیار محدود بود، از طرفی مسئولین، همه‌شان درک درستی از جبهه‌های غرب و کردستان نداشتند و بعضاً تمام جبهه‌ها را خلاصه شده در جنوب می‌دانستند، فلذا کسانی که قرار بود در جبهه کردستان خدمت کنند باید انگیزه بالایی می‌داشتند تا بتوانند در کردستان و به خصوص در سقز بمانند. با وجود این، شهید کاوه و دوستان‌شان در سقز ماندند و عرصه را ترک نکردند. در یک مقطعی حین پاکسازی جاده سقز به بوکان در روستای «سرا» فرمانده سپاه آقای عبدی‌فر مجروح شد و ناچار شدند ایشان را از سقز به مشهد منتقل کنند و سکان فرماندهی سپاه سقز باز به دست آقای کاوه افتاد. از آن به بعد آقامحمود با اختیارات بیشتری سعی کرد اقتدار سپاه را حفظ کند. کاری که افرادی همچون آقای کاوه با رشادت تمام در سقز انجام دادند باعث شد فرمانده وقت سپاه استان کردستان و شهید بروجردی تصمیم بگیرند ما یگان مستقلی داشته باشیم تا بتوانیم با آن هر جایی که ضدانقلاب وارد عرصه شد او را تعقیب و نابود کنیم. این‌گونه

زمان در ساختمان ساواک مستقر بود ماند اما احتیاج به مراقبت بیشتری پیدا کرد و به ناچار سقز را ترک کرد و به مشهد رفت. به این ترتیب و به صورت خود به خودی دور به دست شجاع‌ترین فرد در سپاه سقز که کسی جز آقای محمود کاوه افتاد.

در حالی که هنوز بیست سالش هم نشده بود. بله، در آن روزها سقز آوردگاه ضدانقلاب بود؛ ضدانقلابی که در آن گروهک‌های کومله، دموکرات، خبات، زرگاری و دسته‌های مختلف با هم جمع شده بودند. دو شهر در کردستان برای ضدانقلاب اهمیت داشت که یکی سقز و دیگری سنندج بود. سقز به جهت این‌که سر راه آذربایجان غربی، آذربایجان شرقی و کردستان قرار داشت شاهراه حیاتی محسوب می‌شد و دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای بود. الان هم این اهمیت جغرافیایی برای سقز محفوظ است.

سنندج هم که قلب کردستان است.

بله، سنندج مرکز استان است. هر جا که مرکز استان باشد به این دلیل که نماینده دولت در آن‌جا مستقر است و فرودگاه دارد دارای موقعیتی سوق‌الجیشی است. همین الان هم در کردستان بعد از سنندج، سقز دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. در گیر و دار چنین وضعیتی که ضدانقلاب خیلی تاخت و تاز داشت، پیشانی نظام برای جنگیدن با ضدانقلاب، سپاه بود. در این‌جا چشم همه به مسئول عملیات بود که باید شجاع‌ترین فرد و در عین حال طراح، تیزهوش و از همه جلوتر باشد. درست در چنین وضعیتی آقای محمود کاوه مسئول عملیات سپاه سقز شد. جا دارد یاد کنیم از شهید عزیزمان آقای چنگیز (حمزه) عبدی‌فر که مسئول اطلاعات و فرمانده سپاه سقز بود.

ایشان هم از نیروهای مشهد بود؟

بله. وی زودتر از شهید محمود کاوه به کردستان رفته بود و به اصطلاح زمانی که آقامحمود تازه وارد سقز شده بود آقای عبدی‌فر مسئول اطلاعات سپاه بود اما هنوز فرمانده سپاه سقز نشده بود.

ایشان می‌توانست نقاط ضعف و قوت هر کدام از نیروها را بشناسد. البته خود آقای کاوه محصول کادرسازی آقای عبدی‌فر بود. در تیپ ویژه شهدا بسیجی‌هایی حضور داشتند که جزو مهره‌های اصلی واحد اطلاعات عملیات بودند. ایشان برای فعالیت این نیروها میدانی فراهم و آن‌ها را به خوبی کادرسازی کرد. شهید کاوه حین عملیات با کسی رودر بایستی نداشت با وجود این‌که در پادگان بازی فوتبال بین ما برقرار بود اما در عملیات، حتی معاون ایشان جرأت نداشت کوچک‌ترین خطایی انجام دهد. آقای کاوه می‌گفت صحنه، صحنه عمل است و جان بچه‌های مردم در معرض خطر قرار دارد. ما حق نداریم هیچگونه خطایی بکنیم. بنده درباره زندگی فرماندهان هم‌دوره با حیات آقای محمود کاوه مطالعه دارم و به جرأت می‌توانم بگویم که قاطع‌تر از ایشان نمی‌شناسم. با قاطعیت می‌گویم حتی شهید جهان‌آرا و شهید همت که برای‌شان احترام وافری قائل هستم با شایستگی تمام در رده

نقاط خورده بود و دکترها گفته بودند آقای کاوه باید استراحت مطلق داشته باشد و حتی پیشنهاد داده بودند ایشان را برای معالجه به خارج از کشور ببرند که خودشان موافقت نکردند و ایشان در ۱۱ شهریور سال ۱۳۶۵ در شب دوم عملیات کربلای ۲ به شهادت رسید. با شهادت آقای محمود کاوه عملیات کربلای ۲ متوقف شد و همه یگان‌ها به عقب برگشتند. در واقع عملیات کربلای ۲ برای ما عدم‌الفتح بود و ما پیروز نشدیم.

**شنیده‌ایم به دلیل جذابیت‌های شخصیت شهید کاوه از همه نقاط میهن اسلامی مان نیرو در یگان‌های تحت امر ایشان حضور داشتند.**

آقای کاوه فرمانده یگانی را به عهده داشت که به جرأت می‌توانم بگویم یگان هفتاد و دو ملت بود. در آن زمان در کل کشور کمتر یگانی را سراغ داریم که این همه افراد با سلیقه‌های مختلف در آن جمع باشد. ما از تهران، آذربایجان غربی، آذربایجان شرقی، سمنان، شاهرود، خراسان،

قسمتی از آذربایجان شرقی حوزه سرزمینی این یگان قوی و قدرتمند با نیروهای آموزش دیده بود. مسئولین به این نتیجه رسیدند که از این تیپ و استعداد و موقعیت آن در جبهه جنوب هم استفاده کنند که این امر با عملیات بدر مصادف شد. قرار شد در عملیات بدر نیروهای تیپ ویژه شهدا را هلی‌برن کنند و این‌ها در پشت مواضع عراقی‌ها تخلیه شوند تا بتوانند از آن‌جا به عراق ضربه بزنند. تعدادی نیرو هم از جلو بروند تا ما بتوانیم منطقه عمومی «شط‌علی» عراق را پاکسازی و تصرف کنیم. اما در آخرین دقیق، طرح و نقشه تغییر کرد و قرار شد تیپ ویژه شهدا هم به فرماندهی آقای کاوه مثل بقیه یگان‌ها از روبرو به دشمن بزنند. در این گیر و دار آقای کاوه از ناحیه دست مجروح شد. با انتقال آقای کاوه، جانشین ایشان آقای محمود باقرزاده هم از ناحیه دو چشم نابینا شد و کلاً تیپ در این مرحله خیلی موفق نبود. این اولین تجربه عملیاتی ما در جبهه جنوب بود. پس از آن به ما



**آقای کاوه فرمانده یگانی را به عهده داشت که به جرأت می‌توانم بگویم یگان هفتاد و دو ملت بود. در آن زمان در کل کشور کمتر یگانی را سراغ داشتیم که این همه افراد با سلیقه‌های مختلف در آن جمع باشد**

چند عملیات دیگر هم واگذار شد. عملیات والفجر ۲، عملیات نصر، عملیات قادر که ما باید منطقه خیلی مهمی را آزاد می‌کردیم و عملیات کربلای ۲، جزو سلسله عملیات‌هایی هستند که تیپ ویژه شهدا به فرماندهی آقای محمود کاوه در آن‌ها وارد عمل شد و با ارتش بعثی عراق جنگید. در عین حال مسئولین در داخل کشور خیال‌شان آسوده شد؛ چون این تیپ در کردستان هم توانسته بود امنیت به وجود بیاورد و هم موقعیت نیروهای اسلام را تثبیت کند.

**به دلیل همین رشادت‌ها و ظرفیت‌ها بود که به لشکر تبدیل شد؟**

بله، کم کم تیپ ویژه شهدا تعداد نیروها و امکاناتش این قدر زیاد شد که به لشکر تبدیل و با سازمان لشکر وارد عملیات کربلای ۲ شد. آقای کاوه در شب دوم عملیات کربلای ۲ به شهادت رسید. جالب است بدانید آقای کاوه درست در لحظه‌ای که شهادت رسید که از نیروهای عمل کننده جلوتر بود. ایشان همراه چهار پنج نفر دیگر برای بررسی سنگر کمین عراقی‌ها رفته بودند و باز در بین همین چند نفر، آقای محمود کاوه نزدیک‌ترین فرد به سنگر کمین بود که با انفجار یک خمپاره شقیقه راست و پشت سر ایشان ترکش خورد. ترکش‌ها دقیقاً به جاهایی اصابت کرد که سه ماه قبل در عملیات تک حاج عمران دوازده ترکش به همان

بعد از شهید محمود کاوه قرار می‌گیرند. فرمانده معنوی همه این‌ها شهید بروجردی است اما شهید بروجردی را نه به قاطعیت بلکه به صفات ممتاز اخلاقی که به مسیح کردستان مشهور بود می‌شناسیم. هیچ‌کس از آقای بروجردی یک اخم ندید و به این طریق کردها را جذب نظام مقدس جمهوری اسلامی کرد.

اما آقای محمود کاوه، در عین حال که مدیریت و شجاعت داشت، کاملاً به فنون نظامی هم مسلط بود. جرقه‌ای در ذهن شما بزنم؛ وقتی همه فرماندهان در تهران بودند و به هر حال در امر دفاع مقدس خدمت می‌کردند، آقای کاوه و افرادی مثل این شهید بزرگوار مستقیماً در صحنه عمل بودند. عزیزی مثل شهید کاوه، اگر هم در جلسات شرکت می‌کردند، بلافاصله پس از اتمام جلسه آن‌جا را ترک می‌کردند و به محل خدمت‌شان در خط مقدم می‌رفتند. ایشان یک رکن مهم لشکر و نیروهای تحت امر خود بود؛ به طوری که بنا به گفته سردار هدایت لطفیان، وقتی همه لشکر ویژه شهدا حضور داشتند اما آقای محمود کاوه نبود این لشکر آماده انجام عملیات نبود و وقتی آقای محمود

خوزستان، رامهرمز، ایذه، بوشهر و بندرعباس نیرو داشتیم. فقط از همدان شاید حدود یکصد نفر نیروی کلیدی داشتیم. آقای حمید عسکری مسئول ستاد ما از نیروهای قوی همدان بود. آقای قدرت‌الله منصوری از خوزستان آن‌جا مسئول شده بود. یک فرمانده باید خیلی فرد باظرفیت و هنرمندی باشد که بتواند با این همه سلیقه، فرهنگ، آداب، رسوم و اخلاق متفاوت کار کند که تمام این‌ها را در آقای محمود کاوه سراغ داشتیم. وقتی آقای کاوه شهید شد بعضی از افراد صحنه را ترک کردند و نتوانستند از همه آن ظرفیت‌ها در آن منطقه استفاده کنند. این نشان می‌دهد که آقای کاوه چقدر انسان مدیر و باظرفیتی بود.

نکته اساسی‌تر این‌که چون ایشان مربی پادگان آموزش بودند خیلی به کادرسازی و آموزش دادن نیروها اهمیت می‌دادند. این بزرگوار با این‌که جانش در خطر بود درست در صحنه نبرد با ضدانقلاب به نیروهای بسیجی که با شیوه رزم ناآشنا بودند آموزش می‌داد که چگونه به روش صحیح با اسلحه تیراندازی کنند. عملیات کردستان این‌گونه ایجاب می‌کرد که فرمانده در کنار نیروها باشد و بالطبع



پشت بی سیم می گفت «امان، امان، امان از تیپ ویژه شهدا». این تیپ توانسته بود خودش را با قاطعیت و شجاعت فرماندهش جا بیندازد. رهبر معظم انقلاب آقای محمود کاوه را از دوره نوجوانی در مشهد می شناختند. حضرت آقا می فرمایند محمود جزو عناصر برجسته ما بود که هم در مدیریت و هم امور نظامی انسان شایسته ای بود. شما در کجای دنیا می بینید که یک جوان بیست و چهار پنج ساله یک لشکر را به سمت منطقه نبرد هدایت کند. همین طور شهید صیاد شیرازی که اصلاً اهل غلو نبودند از ایشان تعریف می کردند. در حالی که نه شهید صیاد شیرازی و نه شهید عزیزی که در رابطه اش صحبت شده، به این تعریف ها نیازی نداشتند و به بهترین مقامات در نزد خدا دست یافته بودند.

بنده هم فقط خواستم به سهم هرچند اندک خودم یک شناخت کلی و اجمالی در خصوص شهید

کاوه به دست داده باشم. نمی دانم تا چه اندازه موفق شدم این بزرگوار را به شما بشناسانم. در حالی که بزرگان و افراد زیادی نظیر رهبر معظم انقلاب، شهید صیاد شیرازی، شهید آبناسان، تیمسار دادمهر و دکتر سنجدی راجع به این شهید بزرگوار سخن گفته اند.

**سیما و شخصیت آن شهید بزرگوار را چگونه جمع بندی می کنید؟**

- یک خصوصیت بسیار ویژه
- و منحصر به فرد در تیپ
- ویژه شهدا بحث انتقال تجربه بود. پیش از عملیات کاملاً مسیر حرکت بررسی می شد و همه فرماندهان، طرح مانور خودشان را در جلسه مطرح می کردند

ایشان جزو معدود آدم هایی بود که جنگ و شرایط مملکت را در آن زمان درک کرد. وقتی آقای کاوه در ۱۱ شهریور ماه ۱۳۶۵ شهید شد، بیست و پنج سال و سه ماه و ده روز از عمرشان گذشته بود. ببینید یک جوان بیست و پنج ساله چه خدماتی به انقلاب اسلامی کرده که آقای ناصر کاظمی می گوید اگر

کاوه بود، حتی اگر این نیروها آماده نبودند، این لشکر آماده عملیات بود.

**یعنی یک مالک اشتر و جنگ صفین، یک علی (ع) و جنگ خیبر...**

خدا را شاهد می گیرم که این هایی که می گویم، صرفاً به خاطر حُب و علاقه ای که نسبت به آقای محمود کاوه دارم نیست، بلکه نتیجه تحقیقات پانزده ساله بنده راجع به این شخص و مطالعه در مورد زندگی هر کدام از فرماندهان است.

**شما شهید کاوه را از نزدیک ملاقات کرده بودید؟** بله، بنده در کنار آقای کاوه و در خدمت ایشان در واحد اطلاعات عملیات بودم. شهید محمد بروجردی عمر گرانقدرش کفاف نداد، آقای همت مدت زیادی در کردستان نبود، آقای خرازی نیز همین طور، نمی خواهم چیزی از ویژگی های آنها کم کنم تا مثلاً به اثبات برسیم این بزرگوار چه شخصیتی بوده است؛ هر کدام شان نقشی مهم و تعیین کننده داشتند که به خوبی ایفا کردند و رفتند، فلذا می خواهم بگویم شهید کاوه یک لشکر یک نفره بود. آقای محمود کاوه در قاطعیت حرف اول را می زد، چون ایجاب می کرد که ما در صحنه باشیم و خطا نکنیم. معتقد بود اگر در حق مردم کوتاهی کنیم جمهوری اسلامی لطمه می بیند. اگر نیروهای ما آموزش دیده نباشند، هم خودمان دچار لطمه می شویم و هم به مردم لطمه می زنیم.

یک خصوصیت بسیار ویژه و منحصر به فرد در تیپ ویژه شهدا بحث انتقال تجربه بود. پیش از عملیات کاملاً مسیر حرکت بررسی می شد و همه فرماندهان، طرح مانور خودشان را در جلسه مطرح می کردند. پس از هر عملیات هم آقای کاوه فرماندهان را در اتاقی به نام اتاق «توجیه نقشه» جمع می کرد و آنها باید نقاط ضعف و قوت خودشان را توضیح می دادند. مثلاً اگر به نیروها اسلحه و مهمات نرسیده بود و فرمانده دسته می گفت من روی ارتفاع بودم و به ما مهمات نرسید، آقای کاوه مسئول تدارکات را بلند می کرد و می گفت شما چرا مهمات به ایشان نرساندی؟ یا اگر یکی می گفت ما شین ما خراب شد و به فلانی اطلاع دادم، می گفت فلانی! بلندشو، توضیح بده. مجموع جلسات مربوط به انتقال تجربه و بررسی نقاط قوت و ضعف عملیات ها، باعث می شد تا هر عملیات مان موفق تر از عملیات قبلی و تلفات مان کمتر باشد، بهتر وارد عمل شویم و بتوانیم بجا و به موقع ضدانقلاب را شکست دهیم. مثلاً اگر به ما اطلاع داده می شد که ضدانقلاب در فلان نقطه است؛ به حوالی بانه آمده یا در اطراف پیرانشهر به سر می برد، مشکلی که ما آن موقع در کردستان داشتیم این بود که خودمان را چطور باید به آنها برسانیم، زیرا قبل از این که ما بالای سرشان برویم و با آنها بجنگیم فرار می کردند.

آنها فرار می کردند چون اسم تیپ ویژه شهدا برای این ها وحشت می آورد. آقای مهدی اصغرزاده می گوید ضدانقلاب در جاده پیرانشهر سردشت در

من در کردستان شهید شوم و تا الان هیچ خدمتی نکرده باشم برای من همین بس است که فردی مثل محمود کاوه را کشف کردم و او می تواند مسأله کردستان را حل کند. شهیدان ناصر کاظمی، محمد بروجردی و محمد گنجی زاده عمرشان کوتاه بود؛ رفتند و عرصه را برای شهید محمود کاوه خالی گذاشتند. آقای کاوه بعد از ازدواج کمتر از یکصد روز در کنار همسرش حضور داشت. این که فردی که سه سال از ازدواجش می گذرد فقط صد روز در کنار همسر و فرزندش حضور دارد یعنی در صحنه های نبرد حاضر بوده است. ایشان جزو افرادی بود که فهمید مسأله جنگ بسیار مهم است و هیچ وقت صحنه نبرد را ترک نکرد؛ مگر زمانی که به قول آقای قالیباف روی برانکار بود و به عنوان یک مجروح به پشت جبهه، یا برای شرکت در جلسات یا جذب نیرو به مشهد مقدس می آمد. متأسفانه این فرمانده حماسه آفرین آن طور که باید و شاید معرفی نشده و ناشناخته مانده است.

تأکید شما این است که این گوهر کمیاب و نایاب هنوز آن چنان که باید و شاید معرفی نشده است. دقیقاً همین طور است. آقای کاوه این قدر نبوغ نظامی و شجاعت مثال زدنی داشت که در چند مرحله برای ایشان جایزه تعیین کردند. آن زمان هم مبلغ کلانی برای آقای کاوه جایزه تعیین شد که معلوم بود ایشان برای ضدانقلاب و دشمن خیلی مهم است. ■



بررسی شخصیت و سیمای شهید کاوه در گفت و شنود شاهد یاران  
با سعید عاکف

## خود را از نیروهایش جدا نمی‌دید...

و شهرهای شمال و جنوب کشور. شاید این یک نکته خاص باشد که می‌گویم و تا حالا از کسی نشنیده باشید؛ در واقع بنده به هر نقطه‌ای از کشور که رفتم جای پای از شهید کاوه در آنجا دیدم؛ یعنی یکی از نیروهایش یا یکی از کسانی که با ایشان بودند آنجا حضور داشتند یا مقیم آن نقطه بودند. در واقع می‌فرمایید جبهه مثل کعبه‌ای بود که همه دلداران، عاشقان و دلشدگان به آنجا می‌آمدند و با همدیگر آشنا می‌شدند.

خب می‌دانید، لشکر ویژه شهدا لشکری خاص بود. خود شهید بروجردی هم انسانی خاص بود. با توجه به برآوردی که کرده‌ام فقط یکصد هزار صفحه مطلب می‌شود راجع به شهید کاوه جمع‌آوری کرد. خیلی‌ها می‌خواستند شهید بروجردی را از هستی ساقط کنند حتی اگر ضدانقلاب دستش به شهید بروجردی می‌رسید، چه‌ها که نمی‌کرد. شهیدان عزیزمان همچون احمد متوسلیان، همت، عباس کریمی، شهبازی و بسیاری از شهدای کلیدی جنگ ما، خودشان را شاگردان شهید بروجردی می‌دانستند.

### شهید کاوه نیز شاگرد ایشان بود؟

شهید کاوه خودش یک «شهید بروجردی» شده بود؛ اصلاً هر جا که شهید کاوه را می‌بینید انگار شهید بروجردی را دیده‌اید. ایشان کاملاً توانست شخصیتش را به شهید کاوه منتقل کند. به نظر آقای محمود کاوه عشق بیش از حدی به شهید بروجردی داشت و متقابلاً ایشان هم به شهید محمود کاوه علاقه داشت.

### مثل ماجرای مولانا و شمس تبریزی.

شاید بتوان گفت رابطه مراد و مریدی طراز اول، یعنی مرید و مرادی که گاهی وقت‌ها بالعکس می‌شد؛ یعنی گاهی شهید بروجردی خودش را مرید شهید کاوه

از این «خاص‌ها» بود. بنده قبلاً یک بار در مشهد مقدس شهید کاوه را دیده بودم.

### شما اصالتاً مشهدی هستید؟

نه، آن موقع تازه از تهران به مشهد رفته بودیم. ایشان معمولاً ضمن دیدار با خانواده شهدا و مجروحان از آن عزیزان دلجویی می‌کرد. خانواده شهیدی هم در کوچه ما ساکن بودند که آن شهید از دوستان نزدیک آقای کاوه بود و ایشان هر از گاهی به آن‌ها سر می‌زد. این موضوع که تعریف می‌کنم شاید یک سال پیش از شهادت ایشان و درست در کشاکش جنگ اتفاق افتاد. یک روز در خیابان دیدم شهید کاوه به جوان خلافکاری که مزاحم زن و شوهری شده بود اعتراض کرد. بعداً فهمیدم آن جوان یکی از یکه‌بزن‌های محل بوده، ولی آقای کاوه چنان آن جوان را در مشتش گرفته بود که زبان وی بند آمده و دستانش از آن هیبتی که شهید کاوه داشت به لرزه افتاده بود. منظور از هیبتی که می‌گویم در واقع هیبت ایمانی است، چون شهید کاوه به لحاظ ظاهری فردی لاغر بود. بعدها که توفیق پیدا کردم درباره این شهید بزرگوار تحقیق کنم، همیشه این نکته را می‌شنیدم که کمتر کسی جرأت می‌کرده حین عملیات‌ها، در گاه خشم و خروش‌های هنگام جنگ و نبرد، در چشمان ایشان نگاه کند. آن هیبتی که در منطقه پیدا کرده بود واقعاً ترس در دل دشمن می‌انداخت. این موضوع و آن اوصافی که بعد از شهادتش در جبهه از ایشان شنیدم، باعث شد که بیش از پیش شیفته این بزرگوار شوم. در مجموع کار تحقیقی خود با موضوع این عزیز، توفیق داشتیم حدود پانزده هزار صفحه مطلب راجع به شهید کاوه جمع‌آوری کنیم.

### این مطالب را چگونه جمع‌آوری کردید؟

با سفر به شهرهای مختلف، از جمله سفر به کردستان

## درآمد

«مهم‌ترین ویژگی ایشان این بود که جوان بود و با همه آن رشادت‌ها در بیست و پنج سالگی شهید شد. صدام برای سر آقای محمود کاوه جایزه گذاشت. وقتی که این بزرگوار شهید شد تا سه روز در عراق جشن گرفتند؛ سینماها و تاکسی‌ها در بغداد رایگان بود. این نشان‌دهنده عظمت شهید محمود کاوه است.» سعید عاکف، نویسنده و پژوهشگر از کسانی است که در جوانی تا حد اندکی محضر شهید کاوه را درک کرده اما بعدها با انجام کار میدانی و تحقیقات وسیع، دو کتاب درباره ایشان منتشر کرده است. این گفت و شنود را (به سعی علی عبد) بخوانید:

تا آنجا که می‌دانیم، شما نخستین بار پژوهش در مورد شهدا را از پرداختن به زندگی و سیمای شهید برونسی آغاز کردید...

بله، همین‌طور است.

آقای کاوه چندمین شهیدی بودند که شما سراغ تحقیق در خصوص ایشان رفتید؟

ببینید، در واقع وصف شهید کاوه را هم مثل بحث شهید برونسی نخستین بار در جبهه شنیدم. می‌توان گفت آن موقع ایشان جزو عناصر خاص در بحث جبهه و جنگ بود. خیلی از رزمندگان ما اوصاف جالبی در جنگیدن، ایمان و تقوا داشتند. البته شهید کاوه کمی خاص‌تر بود و هر کسی وصف ایشان را می‌شنید، به نوعی جذب می‌شد که بداند این جوان که بوده است.

جایی دیدم که شما تصویر قشنگی را بیان کردید، به این معنا که جملگی رزمندگان ما مثل شهید کاوه مؤمنانی رادمرد بودند.

بله، این عزیزان به مراتب این‌گونه بودند. بعضاً ویژگی‌هایی داشتند که خاص بود؛ شهید کاوه هم

- شهید کاوه خودش یک «شهید بروجردی» شده بود؛ اصلاً هر جا که کاوه را می‌بینید انگار بروجردی را دیده‌اید. ایشان کاملاً توانست شخصیتش را به شهید کاوه منتقل کند. به نظر آقای محمود کاوه عشق بیش از حدی به شهید بروجردی داشت و متقابلاً ایشان هم به شهید کاوه...



اهل دعا و نماز شدم. کارهایی که انجام می‌دهم با آن زمانی که این عکس را می‌بینید خیلی فرق کرده است. گفتم چطور به این مرحله رسیدید؟ دست روی کتاب شهید کاوه گذاشت و گفت شهید محمود کاوه مرا این‌گونه متحول کرد؛ آن جوان این جمله را به من گفت و ادامه داد من تمام عشقم چه گوارا بود، منتها وقتی محمود کاوه را دیدم فهمیدم به سبک خودش گفت که چه گوارا باید برود جلو...  
**آقای عاکف! در این پانزده هزار صفحه تحقیقی که انجام داده‌اید چه وجوهی از زندگی و شخصیت شهید کاوه برای شما جالب‌تر است؟**

دیگر، شجاعت و جسارت ایشان بود که انصافاً خیلی کم‌نظیر بوده است. سبک جنگیدن شهید محمود کاوه در کردستان بعدها در بوسنی هرزگوین، لبنان و خیلی کشورهای دیگر جواب داد. همین الان در سوریه همان سبکی که این شهید بزرگوار و نیروهای ایشان داشتند جواب می‌دهد.

**شهید کاوه چطور با آن سن کم به این درایت رسیده بود که نسبت به علم و شناختی که از مسائل نظامی داشت از خودش ابداعات نظامی هم به یادگار گذاشت؟**

نیروهای ما به دنبال کسب علوم نظامی در حد اعلاء بودند. واقعاً شهید کاوه در حد یک تیمسار، اطلاعات نظامی پیدا کرده بود.

**ایشان چه موقع و کجا آموزش دیده بود؟**

اگر در خصوص دوره‌های دافوس تحقیق کنید می‌بینید که بسیار سخت است تا یک نفر این دوره را بگذارند و تیمسار یا ژنرال شود. شهید محمود کاوه در سن بیست و یک سالگی به ژنرالی رسید و با همت خودش حدود دو سال بعد تیپ ویژه شهدا را به لشکر ویژه شهدا تبدیل کرد. در کجای دنیا یک افسر به این جوانی سراغ دارید که بتواند لشکر را به این نحو اداره کند.

زمانی به مقر دخانیات سقر رفته بودم. الان کارخانه شده، منتها آن زمان در سال ۱۳۶۰ که شهید کاوه به آنجا رفت مقر نظامی ما بود. آقای محمدرضا بهشتی خواه ایشان اهل نهبندان است و سابقه خدمت در تیپ ویژه شهدا را دارد می‌گفت اولین شب‌هایی که در مقر تیپ ویژه شهدا به عنوان مبلغ رفته بودم، بیدار شدم و دیدم آقای محمود کاوه و نیروهای تحت امرش همه بلااستثناء نماز می‌خوانند. خجالت کشیدم. فکر کردم وقت اذان و نماز صبح شده است. به خودم گفتم من را ببین! برای تبلیغ آمده‌ام و دیرتر از همه بیدار شده‌ام. باری، وضو گرفتم و نماز صبح خواندم. طولی نکشید که دیدم صدای اذان بلند

بعد معنوی ایشان به نظرم خیلی جالب است. در یک مصاحبه در مجله شاهد یاران ویژه شهید برونسی یکی از دوستان گفته بود که آقای عاکف شهدا را آسمانی می‌بیند. در واقع مثل این می‌ماند که کسی عینک دودی روی چشمش گذاشته باشد و بگوید چرا هوا تاریک است. باید عینک را برداشت تا یک‌سری حقایق را بتوان دید، کسی را که خودش یک شخصیت آسمانی شده، یک شخصیت دینی و معنوی است، نمی‌توانیم بگوییم زمینی بود، یا نعوذ بالله به اصطلاح یک آرسن لوپنی بود و بعداً متحول شد. اگر زندگی شهید محمود کاوه را از ریشه‌اش نگاه کنید؛ وجود و حضور پدر بزرگوارش، تربیتی که شامل حالش شد، کلاس‌های تفسیری که در مشهد می‌رفت، دروس طلبگی که علاقه داشت و دنبالش رفت، تقیدش در بحث‌های دینی و حلال و حرام خدا خیلی مؤثر بودند. پیش از انقلاب روزی یک دختر خانم بی‌حجاب به مغازه شهید کاوه می‌رود و ایشان به او جنس نمی‌فروشد. همان شب پدر دختر می‌آید و خیلی عصبانی جلوی همه توی گوش آقای محمود کاوه ده یازده ساله می‌زند. ایشان می‌خواهد جواب بدهد که پدر آقای کاوه مانع می‌شود، چون پدر دختر در حکومت شاه دست‌اندرکار بود. بالاخره یک جوری قضیه را فیصله می‌دهند. فردا دوباره آن دختر فکر می‌کند که ایشان را شکسته است و می‌آید از شهید کاوه خرید کند، باز ایشان محکم می‌گوید که برو بیرون، ما با شما معامله نمی‌کنیم. این چیزها شاید غریب باشد. بعضی می‌گویند این حرف‌ها چیست، ما همه با هم خواهر و برادر هستیم. اما این ماجرا اولاً آن روح بالا و معنویت شهید کاوه و ثانیاً هم عنصر دیگر وجودی ایشان را می‌رساند. به نظرم اگر کسی این دو عنصر را خوب بشناسد و بتواند کلید روح شهید کاوه را پیدا کند، می‌تواند نقبی به شناخت بیشتر از این شهید عزیز بزند. آن عنصر

می‌دید، ضمن این‌که رابطه خیلی قشنگی داشتند. حتماً سخن شهید ناصر کاظمی راجع به شهید کاوه را شنیده‌اید. ایشان چند روز پیش از شهادتش در جمعی نشسته بود. من با چند نفر از آن جمع که این حرف را تأیید می‌کردند مصاحبه کرده‌ام. شهید ناصر کاظمی گفت که خیلی امیدوار به اعمالم نیستم؛ بالاخره گناهکارم طبق روایات متواضعانه‌ای که رزمندگان داشتند اما من کاری برای اسلام و انقلاب کرده‌ام که یقین دارم خدا به خاطر آن یک کار، از بقیه گناهانم می‌گذرد و جزو آن‌هایی هستم که آمرزیده شده از این دنیا می‌روند. به ایشان گفتند حاجی! چه کاری؟ گفت کشف محمود کاوه. در واقع کشف شهید کاوه همان چیزی بود که شهید بروجردی را هم اقتناع کرد. وقتی شهید بروجردی، شهید محمود کاوه را پیدا کرد آرام شد. در بحث انقلاب واقعاً کسی از یاران و طرفداران امام خمینی (ره) ندیده‌ام که خدماتی را که شهید بروجردی به انقلاب کرد انجام داده باشد. در بحث جنگ هم همین‌گونه بود، منتها شهید بروجردی یک آینه تمام‌نما برای شهید محمود کاوه شد؛ زمانی که آقای بروجردی شهید شد آقای کاوه همان خط را ادامه داد.

**جایی توصیف زیبایی از شما شنیدم؛ گفتید قبلاً به چه گوارا علاقه داشتیم، پس از این‌که شهید کاوه را دیدیم چه گوارا را فراموش کردم. راجع به این موضوع هم صحبت کنید.**

این را بنده نگفتم. در واقع ماجرای مربوط به خودش را دارد. شاید دوازده سیزده سال پیش در نمایشگاه کتاب تهران بودم. روزی جوانی پیش من آمد که

- شاید بتوان گفت رابطه مراد و
- مریدی طراز اولی بین آن دو وجود
- داشت، یعنی مرید و مرادی که
- گاهی وقت‌ها بالعکس می‌شد؛
- یعنی گاهی شهید بروجردی
- خودش را مرید شهید کاوه می‌دید،
- ضمن این‌که رابطه خیلی قشنگی
- داشتند.

محاسنی بر صورتش داشت. این جوان شاید یک ربع بیست دقیقه کنار غرفه ما ایستاد. کمی سرمان شلوغ بود و افراد مراجعه می‌کردند. گفتم آقا! شما امری دارید؟ عکسی از جیبش درآورد، به من نشان داد و گفت این را ببین. به نظرت آشنا نمی‌آید؟! کمی جا خوردم. گفتم من خودت را هم نمی‌شناسم، این عکس را نشان می‌دهی؟ او را نمی‌شناسم. فرد در آن عکس از آن جوان‌های داش‌اکلی کلاه شاپو گذاشته بود. ریش و سبیل هم نداشت. آن جوان گفت آقای عاکف! این من هستم. نگاهی به ظاهرش و آن عکس کردم و فهمیدم از افرادی است که تأثیر گرفته و متحول شده است. گفت جوانی هستم که

انفجار، ریزش کوه ایجاد می‌کردند. دره‌های بسیار عمیقی در این مسیر وجود دارد. شاید جنگل آلواتان به لحاظ جغرافیایی پیچیده‌تر از جاده پیرانشهر سردشت باشد. در نهایت آن عملیات به جنگل آلواتان ختم شد که منجر به آزادسازی این جنگل و زندان دولتو شد. قاسم‌لو و یک‌سری عناصر کلیدی پس از این عملیات فرار کردند. نیروهای صدام با همه جنایتکار بودن‌شان و بمب‌های شیمیایی که زدند ادامه این جنگ را در استان سلیمانیه عراق تا پیش از سقوط نتوانستند تصرف کنند. یکی از ضربه‌های اساسی به رژیم صدام از همین نقطه بود. این یک

**شهید کاظمی چند روز پیش از شهادت در جمعی گفت من کاری برای اسلام و انقلاب کرده‌ام که یقین دارم خدا به خاطر آن یک کار، از بقیه گناهانم می‌گذرد و جزو آن‌هایی هستم که آمرزیده شده از این دنیا می‌روند. به ایشان گفتند حاجی! چه کاری؟ گفت کشف محمود کاوه.**

مسئله پیچیده است. منظوم این است که ما بمب شیمیایی یا خیلی چیزهای دیگر نداشتیم و رزمندگان ما با اهدای جان و خون‌شان آن‌جا را آزاد کردند. صدام تا آخرین روزهای حکومتش هم نتوانست این منطقه را از دست اکراد عراقی بگیرد، اما ما توانستیم آن را آزاد کنیم. ضدانقلابیون کرد در آن‌جا حکومت خودمختار اعلام کرده بودند، کتاب‌های درسی‌شان و اساساً تمام سیستم زندگی‌شان با ما متفاوت بود. در واقع اگر ما بگوییم کلید این عملیات شهید محمود کاوه بود بیراه نگفته‌ایم. بارها پیش آمد که در این عملیات، شهید بروجردی به شهید محمود کاوه اقتدا کرد و در نهایت توانستند جنگل آلواتان را آزاد کنند، که یک امر حیاتی برای کشور ما بود.

**درباره فعالیت‌های انقلابی و مبارزات شهید در سال‌های اول انقلاب بگویید.**

پیش از پیروزی انقلاب آقای کاوه سن و سالی نداشت ولی انصافاً چند برابر سن و سالش کار کرد. جسارت ایشان معروف است. روزی آقای کاوه در مسجد نشسته بود و روحانی پیش‌نماز آن‌جا در بین نمازها راجع به شیطان صحبت می‌کرد و می‌گفت شیطان دیدنی نیست. ناگهان آقای محمود کاوه بلند شد و گفت این شیطانی را که می‌گویید دیدنی نیست من می‌بینم. روحانی از این که ایشان صحبتش را قطع کرد کمی ناراحت شد. گفت بچه جان! شیطان را کجا می‌بینید؟ ایشان گفت در کاخ‌های سعدآباد می‌بینم. آن روحانی خیلی از این سخن جا خورد، شاید هم ترسید و حتی به پدر ایشان تذکر داد. در جریان کارهای انقلابی، تظاهرات و پنخس کردن اعلامیه‌ها

به نظرم شهید محمود کاوه با آن جسارت و جرأتی که داشت به خیلی از رزمندگان و شهدای بعدی ما خط داد. در میان فرماندهان دفاع مقدس، شهید سیدمحمدحسین علم الهدی بنیانگذار جنگ عاشورایی بود. در واقع جنگ عاشورایی را در هویزه بنیان گذاشت. شهید محمود کاوه نیز به این جنگ عاشورایی که شهید علم الهدی و شهدای دیگر بنیانگذارش بودند امتداد داد. عاشورایی جنگیدن ایشان، باعث شد خیلی از گره‌های کور جنگ ما به خصوص در کردستان باز شود. کردستان به نوعی برای مسئولین ما از دست رفته بود. به‌حق به شهید بروجردی مسیح کردستان گفتند، منتها مسیح کردستانی که تکثیر شد. شهید بروجردی تنها نبود، بلکه شهیدان محمود کاوه، قمی، ناصر کاظمی و اصغر اکبری هم بودند؛ کسانی که در کردستان به گرد میخانه معنوی شهید بروجردی چرخیدند، سرشار و مست شدند و در واقع ادامه‌دهنده راه ایشان در کردستان بودند.

**شهید کاوه در دفاع مقدس چه یادگارهایی از خود به جا گذاشت و در چه عملیات‌هایی نقش مستقیم داشت؟**

شهید کاوه در خیلی از عملیات‌ها حضور داشت، مثلاً عملیات «بدر» یا پس از آن؛ از همان اولین عملیات‌هایی که نیروهای ما در کردستان در سقز انجام دادند تا عملیات آزادسازی بوکان و دیگر عملیات‌ها. ما در دفاع مقدس عملیاتی داشتیم که چه به لحاظ سختی‌هایی که داشت و چه به لحاظ زمانی، اگر اشتباه نکنم، حدوداً سه ماه کمتر یا بیشتر طول کشید و در دفاع مقدس کمتر نظیر دارد، که

به عملیات پیرانشهر سردشت معروف است. پس از این عملیات بود که آقای بروجردی شهید شدند. شهید ناصر کاظمی از دیگر شهدای محوری ما هم در روزهای اول همین عملیات در منطقه بادین‌آباد نزدیک پیرانشهر توسط عناصر کومله، دموکرات و ضدانقلاب به شهادت رسیدند. پس از آن‌ها آقای محمود کاوه این عملیات را ادامه داد. این عملیات اواخر تابستان شروع شد و

دست‌اندرکاران گمان می‌کردند تا اوایل پاییز به اتمام می‌رسد و به زمستان‌های سخت کردستان که بعضاً در آن ایام دو سه متر برف می‌آید نمی‌رسد. اما شهید محمود کاوه این عملیات را ادامه داد و با وجود سه ماه تحمل آن شرایط سخت، نیروها کم نیاوردند. جاده پیرانشهر سردشت آن موقع آسفالت‌نهی نبود؛ بعضاً جاده خاکی و شرایط سختی حاکم بود که کومله و دموکرات آن را می‌بستند، سنگ می‌انداختند و با

شد. فهمیدم که تمام آن بچه‌ها بلااستثناء نماز شب می‌خواندند. ایشان چند شب بعد پیگیر شده و دیده بود آقای محمود کاوه و چند نفر از نیروهای در رده فرماندهی زودتر از بقیه نیروها بیدار می‌شوند و در زمستان با چراغ والور تنها وسیله گرمایی که آن‌جا داشتند آب را گرم می‌کنند تا وقتی نیروها از خواب بیدار می‌شوند با آب گرم وضو بگیرند، اما خود ایشان و دوستان‌شان بیرون می‌رفتند و با آب سرد وضو می‌گرفتند. آقای بهشتی‌خواه قسم می‌خورد و می‌گفت من آب را به محض این‌که روی زمین می‌ریختم یخ می‌زد. دما سی‌چهل درجه زیر صفر بود. خلاصه، می‌گفت کنار دیوار می‌ایستادند و هر کدام یک پتو روی سرشان می‌انداختند و آن‌جا نماز شب می‌خواندند. آقای محمود کاوه حتی آن پتو را هم روی سرش نمی‌انداخت؛ با یک اورکت در جلو می‌ایستاد و در آن هوای سرد، نماز شب می‌خواند. حال چرا این کار را می‌کرد؟ به قول مقام معظم رهبری که راجع به شهید کاوه می‌گویند «محمود کاوه را جوانی یافتم که درصدد خودسازی بود.» منظور از خودسازی یعنی همین کارهایی که می‌کرد و بر نفس خودش مسلط می‌ماند. این‌گونه بود. این قدر روحش بلند بود. کارهایی که ایشان انجام می‌داد نشان‌دهنده این بود که این جوان، حداقل نسبت به کاری که در آن مقطع انجام می‌داد به عالم غیب وصل بود که نمونه‌های این مسئله هم زیاد است.

**شما کلا چند کتاب راجع به شهید کاوه نوشته‌اید؟ ما توفیق داشتیم دو کتاب راجع به شهید کاوه بنویسیم؛ یکی را خودمان چاپ کردیم و دیگری هم قصبه‌ای دارد که قابل عرض نیست.**



شهید بروجردی نفر سوم، از راست کنار شهید کاوه

**دومین کتابی که چاپ شده نامش چیست؟**  
کتاب چاپ خودم از مجموعه ساکنان ملک اعظم است که انتشارات ملک اعظم چاپ کرده است. دومی کتاب دیگری بود که کس دیگری آن را چاپ کرده و به اسم دیگری منتشر شده است.  
**شهید کاوه در میان شهدای دفاع مقدس و انقلاب چه جایگاهی دارد؟**



● کشف شهید کاوه همان چیزی بود  
● که شهید بروجردی را هم اقناع  
● کرد. وقتی شهید بروجردی، شهید  
محمود کاوه را پیدا کرد آرام شد.  
شهید بروجردی یک آینه تمام‌نما  
برای شهید محمود کاوه شد؛  
زمانی که آقای بروجردی شهید  
شد آقای کاوه همان خط را ادامه  
داد.

ما بین ارومیه و مهاباد است بمباران کردند. تازه آن را هم یکی از عراقی‌ها در مکالمات تلویحاً گفته بود اشتباهی بمباران کردم و عذرخواهی کرده بود، چون می‌دانست اگر آقای محمود کاوه ضربه بخورد آن را به یک طوفان تبدیل می‌کند و ده برابر قدرتمندتر، جواب آن ضربه را می‌دهد. در واقع ترسیده بودند. هیچ‌وقت تا زمانی که خودش زنده بود جرأت نکردند آن‌جا را بمباران کنند و به محض این‌که ایشان شهید شد و آن‌ها یقین پیدا کردند، هواپیماهای عراقی مقر لشکر ویژه شهدا را مورد حمله قرار دادند. این نشان‌دهنده عظمت آقای محمود کاوه است؛ به راستی جوان بیست و پنج ساله‌ای که شهید شد واقعاً چه کرده که توانسته این قدر چه در کشور خود ما و چه در کشورهای دیگر منشأ تأثیر باشد.

راستی شما قصد دارید آن هشتاد و پنج هزار صفحه باقیمانده از تحقیقات را انجام دهید؟ بنده که بعید می‌دانم آن کار را ادامه دهم، اما ان‌شاءالله قصد دارم یک‌سری کتاب‌هایی را از دل آن مطالب به چاپ برسانم. اگر خدا توفیق دهد قصد دارم حداقل دو سه کتاب پرمایه راجع به شهید کاوه به نگارش در بیاورم.

موفق باشید.  
سپاسگزارم. ■

اول، جنازه مطهر شهید کاوه آن‌جا ماند و نتوانستند آن را به عقب بیاورند، منتها روز بعد با هزار و یک تلاش و جان‌فشانی پیکر ایشان را آوردند ولی جنازه باقی‌شده‌ای ما آن‌جا ماند تا حدود یازده ماه بعد که ارتش در آن‌جا عملیاتی انجام داد و توانست منطقه را از عراقی‌ها پس بگیرد.

شهید کاوه، فرمانده عملیات کربلای ۲ بود؟  
شهید محمود کاوه فرمانده لشکر ویژه شهدا و طبیعتاً فرمانده محورهای عملیاتی مخصوص به خود بود.  
دوست دارید شهید کاوه به عنوان الگوی جوان‌های ما چگونه مطرح شود؟

به نظرم شخصیت این افراد ناشناخته است. ببینید، حکایت همان جوان را گفتم که عاشق سر از پا نشناخته چه‌گوارا بود و با زبان خودش به من گفت چه‌گوارا عددی نیست در واقع دنیای کفر و استکبار این همه چه‌گوارا را بزرگ کرده و هر کسی سعی کرده سهم خود را از این فرد بردارد، اما بنده با علم و اطلاع می‌گویم که انصافاً چه‌گوارا و امثال او در مقابل شهید محمود کاوه هیچ بودند. اما چرا ایشان این قدر ناشناخته مانده است؟ با یکی از مسئولین راجع به شهید کاوه صحبت می‌کردیم. ایشان گفت در این باره یک فیلم هم ساخته‌ایم. بنده گفتم فیلم ضعیفی بود. ایشان ناراحت شد و گفت شما همه چیز را دم تیغ نقد می‌برید. این فیلم از هیچ چیز بهتر بود. گفتم یعنی چه؟ واقعاً شأن شهید کاوه این است که فیلمی ساخته شود که از «هیچ» بهتر باشد، چرا کار اساسی برایش انجام ندادید؟ بعضاً چند کتاب هم چاپ کرده‌اند ولی انصافاً شأن شهید محمود کاوه این نیست. مهم‌ترین ویژگی ایشان این بود که جوان بود و با همه آن رشادت‌ها در بیست و پنج سالگی شهید شد. صدام برای سر آقای محمود کاوه جایزه گذاشت. وقتی که این بزرگوار شهید شد تا سه روز در عراق جشن گرفتند؛ سینماها و تاکسی‌ها در بغداد رایگان بود. این نشان‌دهنده عظمت شهید محمود کاوه است. جالب است بدانید که تا وقتی آقای محمود کاوه زنده و در این دنیای مادی ما بود هواپیماهای بعثی فقط یک بار مقر ایشان و لشکر ویژه شهدا را که

و نوارهای حضرت امام (ره) هم بحث شجاعت و جسارت شهید کاوه هویدا بود.

روایت شما از شهادت آقای کاوه به دلیل این‌که با بیشتر دوستان و یاران شهید دیدار داشتید باید خیلی جالب باشد. از شهادت ایشان هم برای ما بگویید.

ما در جنگ، فرماندهانی امثال شهید محمود کاوه کم نداشتیم. این‌ها هیچ‌وقت خود را از نیروهای شان جدا نمی‌دیدند و تافته جدا بافته نمی‌دانستند. بنده کتابی راجع به شهید محمدناصر ناصری نوشته‌ام که مسئول ستاد لشکر ویژه شهدا و از دست‌پورده‌های شهید محمود کاوه بود.

نام کتاب چیست؟

نامش «مسافر ملکوت» است. نکته خوبی که در کتاب بدان اشاره کردم این است که شهید ناصری می‌گوید من مدیون آقای محمود کاوه هستم. مدیریت ایشان، مدیریت به شیوه از بالا به پایین نبود؛ بلکه مشارکتی بود. به این معنا که خودش را از نیروهایش جدا نمی‌دید. ایشان با نیروهایش عجین شده بود و هیچ کم و کسری برای آن‌ها نمی‌گذاشت. به عنوان یک محقق به خودم حق می‌دهم که این موضوع را مطرح کنم و سند دارم که آقای کاوه می‌دانست عملیات «کربلای ۲» موفق نخواهد شد.

به عدم الفتح منجر شد، یعنی شکست خوردیم؟  
بله، شکست سختی هم خوردیم. بنا بود «حاج عمران» را بگیرند، منتها به ایشان تکلیف کردند که باید بروید و شهید کاوه به این عرصه رفت. خیلی جالب است. یکی از دوستان به نام آقای عسکری برایم تعریف می‌کرد که یک شب پس از عملیات نیروهای ما شکست خوردند و تعدادی هم شهید شدند و جنازه مطهرشان آن‌جا ماند. آقای محمود کاوه مجبور شد برگردد. ایشان به شدت مغموم بود. گاهی وقت‌ها عصبانی و خشمگین می‌شد، ولی آن شب غصه‌دار و داغدار شده بود. شب بعد دوباره ایشان اقدام کرد و هر چه گفتند نرو؛ به هیچ عنوان قبول نکرد. گفته بود می‌روم؛ یا جنازه نیروهایم را می‌آورم یا جنازه‌ام کنار آن‌ها می‌ماند. آقای خلیل عسکری می‌گوید که آقای محمود کاوه دو رکعت نماز خواند و یقین دارم با این نماز از عالم ملکی که ما در آن هستیم منقطع شده بود. آخر نمازش به سجده رفت و این سجده نزدیک به نیم ساعت تا چهل دقیقه طول کشید. در آن حال و هوای خودش گریه می‌کرد. ایشان می‌گفت چند بار مرا از فرارگاه خواستند تا حدی که به حال سجده کنارش نشستم، زانو زدم، صدایش کردم و گفتم محمودجان! محمودجان! دیدم انگار در این عالم نیست، ذکر خودش را داشت می‌گفت و راز و نیاز می‌کرد. می‌گفت ایستادم تا نمازش تمام شد. نکته جالب این‌که آقای کاوه گفت این نماز آخر، و نماز توبه من هم بود. پرسیدم از چه توبه کردید؟ پاسخ داد می‌ترسم که خدای ناکرده خون یکی از این نیروها به گردنم باشد. ایشان گریه کرده و سپس به میدان رفته بود. آن شب آقای محسن رضایی به آن‌جا آمده و فریاد زده بود چه کسی گذاشت محمود کاوه برود، اما ایشان رفت و به شهادت رسید. شب



درآمد

«یکی از فضایل اخلاقی شهید کاوه این بود که هر کاری انجام می داد انصافاً خالصانه و بی ریا بود. ما داریم در مورد جوانی صحبت می کنیم که در طول سال‌های خدمتش کوچک ترین چشمداشتی حتی به صورت مشروع و قانونی نسبت به مسائل دنیایی و حتی حقوق خودش که طبق عرف می‌بایست دریافت کند نداشت.» مهندس علی خدادی، پژوهشگر دفاع مقدس در این مصاحبه (به سعی زیور ملایری)، سیمای شهید کاوه را این چنین به تصویر می کشد:

سیمای شهید کاوه در گفت و شنود شاهد یاران  
با مهندس علی خدادی

## مصدق بارز تلفیق محبت و قاطعیت بود...

انجام تکالیف دینی داشت، به هیچ عنوان وظایف و تکالیف جهادی را از انجام تکالیف دینی خودش دور نمی ساخت. محمود کاوه جهادگری بود که در اثنای مبارزه نفس گیر و جهاد بی امان، مروج تفکر و اندیشه قرآنی بود و به قرآن کریم و معارف قرآن توجه بسیار خاصی داشت. شاید از این نظر بین بسیاری از فرماندهان دفاع مقدس وی زبانزد خاص و عام بود، چرا که هر جا فرصتی دست می داد از تلاوت آیات مربوط به جهاد و ایثارگری به هیچ عنوان خودداری نمی کرد. روحیه اطاعت پذیری و ولایت پذیری محمود کاوه در نزد همه فرماندهان جنگ و همچنین همه هم‌زمانش زبانزد خاص و عام بود. تقوا به معنای دقیق و درستش مهم ترین سلاح شخصیتی ایشان در مواجهه با فراز و نشیب‌های زندگی بود. رمز محبوبیت محمود کاوه در میان عموم شریف مردم منطقه کردستان و همه آشنایان و هم‌زمانش چند چیز بود: ساده‌زیستی، صمیمیت و مهربانی با مردم، دلسوز بودن برای آن‌ها، داشتن اعتقاد راسخ به سلامت جسمانی در کنار سلامت اخلاقی و به همین منظور به امر ورزش توجه بسیار خاصی داشت. ایشان یک چریک آموزش دیده در کلاس‌های تئوری نبود، بلکه چریک آموزش دیده در

از هر سرفصل و عنوانی که دوست دارید بیان بفرمایید.

بنده می‌خواهم در مورد جوانی صحبت کنم که به هنگام شهادت حدود بیست و پنج ساله بود، در حالی که از یک خانواده مرفه نبود، یا مثلاً با عواملی به جز شایستگی‌های خودش به آن موقعیت نرسیده بود، یعنی هر چه داشت برگرفته از تلاش و کوشش و در واقع حرکت‌های بی‌بدیل شخصی خودش بود. می‌خواهم در مورد جوانی صحبت کنم که به هیچ وجه هیچ کلاس و دوره خاص نظامی را قبل از ورودش به عملیات در کلاس‌های نظامی ندیده بود. می‌خواهم در مورد جوان بیست و پنج ساله‌ای صحبت کنم که هرآنچه داشت برگرفته از یک تربیت خاص عقیدتی و الهی بود، جوانی که اسطوره ایجاد امنیت برای مردم مظلوم کردستان بود. کسی که مصداق واقعی این آیه شریفه قرآن «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» بود. می‌خواهم از شهید محمود کاوه به عنوان مصداق واقعی تلفیق محبت و قاطعیت نام ببرم. سردار شهید محمود کاوه به عنوان انسانی که در این دوره از زندگی امروز ما یافتن کس یا کسانی شبیه او قدری سخت است، مصداق اوج صداقت و راستگویی در طول دوره بسیار کوتاه زندگی بیست و پنج ساله خویش بود. شهامت و شجاعت، بدیهی ترین خصوصیت شخصیتی شهید محمود کاوه بود. خدمت به ایران و اسلام دو هدف تغییرناپذیر شهید کاوه به شمار می‌آمد. می‌خواهم در مورد جوان بیست و پنج ساله‌ای صحبت کنم که در واقع به هنگام شهادت فقط بیست و پنج سال سن داشت و به چنین درجه والایی از تفکر، تعقل و خردورزی رسیده بود، که اگر نگوییم بی‌نظیر بود انصافاً کم‌نظیر بود. برای شهید کاوه مرزهای عقیدتی و انسانی بیش از مرزهای جغرافیایی مهم بود. توجه عمیقی به

شخصیت شهید کاوه برای شما به عنوان یک پژوهشگر دفاع مقدس که سال‌ها در خصوص تاریخ دفاع مقدس، عملیات‌ها و فرماندهان و شهدای بزرگوار آن هشت ساله پرشکوه تحقیق و تفحص کردید، چه جذابیت‌ها و چه ویژگی‌هایی دارد؟

بنده این توفیق را داشتم که طی سال‌های متمادی در حوزه دفاع مقدس به تحقیق و پژوهش بپردازم. در این خصوص حدود پنجاه و چهار تن از سرداران سال‌های دفاع مقدس که به شهادت رسیده بودند. ما توفیق یافتیم که این عزیزان را از نظر شخصیتی، فرماندهی، نوع و کلاس فرماندهی و ویژگی‌هایی خاص‌شان در فرماندهی مورد بحث و بررسی قرار دادیم و زندگی و مجاهدات‌شان را تجزیه و تحلیل کردیم. در مورد بیست و هفت تن از این سرداران شهید نیز موفق شدیم که فیلم‌هایی مستقل تحت عنوان مجموعه «افلاکیان» در سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس سپاه بسازیم. این مجموعه بین سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۴ از شبکه تلویزیونی تولید و پخش شد. یکی از فرماندهان شهیدی که مد نظر ما بود و در این خصوص بحث هم کردیم و لازم شد به مشهد مقدس برویم و در میان همه هم‌زمان آن شهید و همچنین خانواده محترم آن شهید به تحقیق و پژوهش در مورد شخصیت ایشان بپردازیم، عزیز بزرگوارمان شهید محمود کاوه بود. بنده خودم شخصاً به شهید محمود کاوه ارادات خاصی دارم؛ بنا به دلایلی که خدمت‌تان عرض می‌کنم. اگر قرار باشد در مورد شخصیت شهید محمود کاوه مواردی را خدمت شما بگویم فکر می‌کنم آن قدر عناوین زیاد است که شاید از حوصله این گفت‌وگوی چند دقیقه‌ای ما خارج باشد، اما اجازه بدهید اهم مسائل را برای بهره‌برداری بیشتر خدمت شما بیان کنم.

● به هنگام شهادت حدود بیست و پنج ساله بود، در حالی که از یک خانواده مرفه نبود، یا مثلاً با عواملی به جز از طریق شایستگی‌های خودش به آن موقعیت نرسیده بود، یعنی هر چه داشت برگرفته از تلاش و کوشش و در واقع حرکت‌های بی‌بدیل شخصی خودش بود

کار سخت و پیچیده‌ای بود، ضمن این که بسیاری از مردم سر خانه و زندگی خودشان بودند و زیر بار تهاجمات سنگین دشمن چه دشمن داخلی و چه دشمن بیرونی قرار می‌گرفتند، به همین دلیل دفاع کردن از مردم و حفظ امنیت زندگی آن‌ها کاری بس دشوار بود...

**سه رأس آن مثلثی که داشتید می‌فرمودید، شامل چه کسانی می‌شد؟**

شهید محمد بروجردی در رأس این مثلث قرار می‌گرفت و شهیدان بزرگوارمان محمود کاوه و ناصر کاظمی دو رأس دیگر این مثلث به شمار می‌رفتند. یعنی اگر شما بخواهید در مورد شهید محمود کاوه بحث و تحقیق و گفت‌وگو کنید و ویژگی‌های شخصیتی و فرماندهی ایشان را مطرح کنید، حتماً باید درباره شهیدان بروجردی و کاظمی هم صحبت‌هایی به میان بیاورید.

**همچنین در مورد شهید آشناسان که شما گفتید. بله. و در کنار این عزیزان حتماً باید زندگی شهید**

محمد گنجی‌زاده را در مسیر مدیریتی شهید کاوه مورد تأمل و توجه قرار دهید. شهید آشناسان در تبیین ساختار شخصیتی و فرماندهی شهید محمود کاوه فوق‌العاده مؤثر و تأثیرگذار بودند. یکی از فضایل اخلاقی شهید کاوه این بود که کاری را که انجام می‌داد انصافاً خالصانه و بی‌ریا بود. ما داریم در مورد جوانی صحبت می‌کنیم که در طول سال‌های خدمتش کوچک‌ترین چشمداشتی حتی به صورت مشروع و قانونی نسبت به مسائل دنیایی و حتی حقوق خودش که طبق عرف می‌بایست دریافت می‌کرد نداشت. هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که ایشان حداقلی از نعمت‌های زندگی را برای خودش در نظر داشته، یعنی حتی به حق قانونی و مشروع خویش هم توجه نمی‌کرد...

- می‌خواهم از جوانی صحبت کنم
- که به هیچ وجه هیچ کلاس و دوره
- خاص نظامی را قبل از ورودش
- به عملیات در کلاس‌های نظامی
- ندیده بود. جوانی که هر آن چه
- داشت برگرفته از یک تربیت خاص
- عقیدتی و الهی بود

**در واقع برای ادای تکلیف بزرگی همچون جهاد که در شرایط خاص خودش بر گردن هر مؤمنی است، از همه چیز خود گذشته بود...**

بله، چرا که اصولاً ایشان معتقد بود تا زمانی که مردم مظلوم کردستان در رنج و عذاب و سختی‌ها و مرارت‌های خاص آن دوران هستند، به هیچ عنوان داشتن یک زندگی مرفه و حتی معمول برای من معنایی ندارد.

در صداقت شهید محمود کاوه و در واقع تلفیق محبت و قاطعیتی که از وی سراغ دارم خاطره‌ای را از

به ما دادند، گمان می‌کردیم که برای تشییع جنازه، قطعاً از بین دوستان و آشنایان تعداد مشخصی می‌آیند و جنازه مطهر شهید را می‌بریم و در بهشت (رضاع) در مشهد مقدس دفن می‌کنیم. آن زمان در محله‌ها معمول بود که مثلاً دوستان تا پانصد یا حداکثر هزار نفر در تشییع پیکر پاک یک شهید حضور می‌یافتند.

همشیره شهید هم تعریف می‌کرد که برای مراسم تشییع پیکر پاک ایشان، ما تعداد جمعیتی مثل تشییع جنازه دیگر شهیدان عزیزمان به اندازه‌ای که در مشهد مقدس معمول بود تصور می‌کردیم، اما روزی که برای تشییع جنازه شهید کاوه وارد نقاط اصلی شهر شدیم، دیدیم به واسطه شهادت و روز تشییع پیکر این عزیز، تقریباً تمام شهر یکپارچه تعطیل شده و وقتی که پیگیر قضیه شدیم که چرا این شرایط به وجود آمده؟ تازه متوجه شدیم برادر ما فرمانده یک لشکر مهم و تأثیرگذار در غرب کشور بوده و ما تا آن زمان خبر نداشته‌ایم.

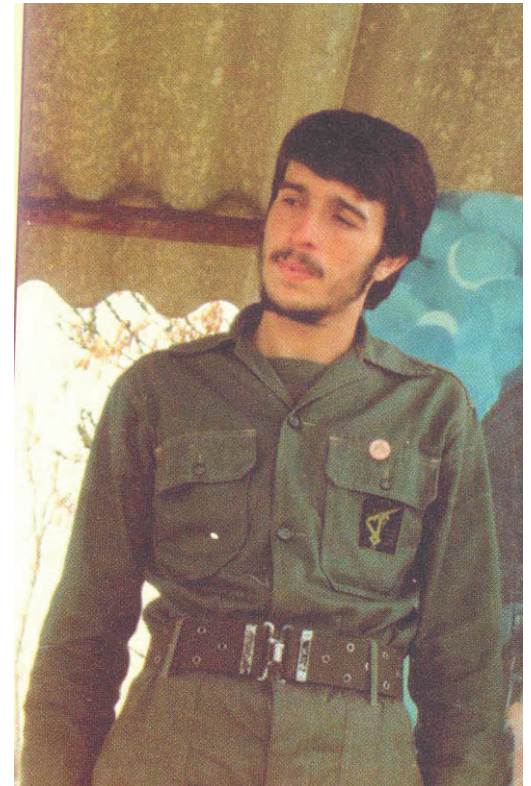
**لشکر ویژه شهدا...**

بله، همان تیپ ویژه شهدا که با تلاش‌های ایشان به لشکر ویژه شهدا ارتقاء سازمانی پیدا کرد. یکی از ویژگی‌های شهید محمود کاوه این بود که خیلی مورد احترام فرماندهان خودش قرار داشت و به هر حال، دوستان و بزرگان، نسبت به فرماندهی ایشان نگاه خاصی داشتند.

مثلاً یکی از فرماندهان ارشد سال‌های دفاع مقدس، شهید حسن آشناسان فرمانده لشکر ۲۳ نوه، درباره شهید کاوه جمله‌ای دارد که می‌گوید اگر دنیا بخواهد یک چریک پاکبخته و دل‌باخته به اسلام و حضرت امام (ره) سراغ بگیرد، آن شخص حتماً محمود کاوه است و هر رزمنده‌ای که بخواهد در کار رزم پخته و آبدیده شود باید به تیپ (و بعدها لشکر) ویژه شهدا پیش آقای محمود کاوه برود. باز گمان می‌کنم همین بزرگوار یعنی شهید حسن آشناسان بودند که گفتند؛ اگر من در طول دفاع مقدس و سال‌های مأموریتم هیچ خدمتی به این نظام و انقلاب و مردم نکرده باشم دو خدمت کرده‌ام که به هر دو ایمان دارم: یکی تربیت شخصیت فرهیخته و والایی چون شهید ناصر کاظمی است و دیگری هم تربیت چریک بزرگی چون محمود کاوه است.

**اتفاقاً شهید ناصر کاظمی هم در مورد شهید کاوه شبیه همین جمله و نقلی را گفته‌اند.**

بله، همین طور است. اتفاقاً خوب است که تحقیق و پژوهش هم داشته باشید و ببینید که چه ارتباط عمیقی بین رأس یک مثلث وجود دارد. سه رأسی که نام می‌برم، انصافاً جزو تأثیرگذارترین شخصیت‌های مهم در طول سال‌های دفاع مقدس به خصوص در منطقه غرب کشور و کردستان بودند، چون منطقه کردستان با دو معضل مواجه بود؛ یعنی کماکان هم معضل تهاجم دشمن بعثی را در پیش داشتیم و هم موضوع مسائل ضد انقلاب در آن‌جا مطرح بود. جنگیدن در منطقه کردستان فوق‌العاده



میادین نبرد بود. محمود کاوه خودش معتقد است که یکی از مهم‌ترین دلایل موفقیت و پیروزی ایشان سلامت جسمانی‌شان بود و می‌گفت موفقیت‌های من در کوه‌های کردستان مدیون ورزش کردنم بود. در میدان عمل یک مدیر واقعی بود. اتاق کار او همانا ارتفاعات سر به فلک کشیده کردستان بود، البته از این نظر همه فرماندهان دوران دفاع مقدس شبیه همدیگر هستند. ذهن خلاق، بدن ورزیده، اخلاق حسنه، شجاعت و شهادت‌طلبی، صفا و سادگی ویژه و خاص دوران جوانی، از ایشان یک راهگشای کم‌نظیر عملیاتی ساخته بود. تأکید فراوان و ویژه‌ای به آموزش مداوم و کارآمد نیروهای زیرمجموعه‌اش داشت. معتقد بود یکی از مهم‌ترین عوامل ناکارآمدی، عدم شناخت دقیق ابعاد حوزه مأموریتی است، یعنی چیزی که امروز در بسیاری از سازمان‌ها و نهادها و وزارتخانه‌های ما باید مورد توجه و تأمل قرار بگیرد. عزم و اراده آهنین داشت و در واقع مصداق این نص صریح قرآن کریم بود؛ با این مضمون که خداوند می‌فرماید «مؤمنین ما همچون کوه استوار هستند».

از مهم‌ترین ویژگی‌های شهید محمود کاوه باید به این نکته توجه کنیم که ایشان فقط و فقط برای رضای خدا کار می‌کرد، انتظار هیچ تشویقی حتی از بالاترین رده‌های فرماندهی خودش را نداشت، حتی خانواده خویش را هم به این مسیر برده بود که نگاه خانواده ایشان به مجموعه فعالیت‌هایش به عنوان یک بسیجی بسیار ساده باشد. زمانی که به منزل شهید محمود کاوه رفتم و با خانواده محترم این شهید گفت‌وگو می‌کردم، خواهر بزرگوارشان به نکته‌ای اشاره کردند. ایشان گفتند روزی که محمود عزیز ما شهید شد و خبر شهادت ایشان را

به مسأله جنگیدن کمک کند. شهید کاوه به دلیل آمادگی جسمانی و روحیه خاصی که در نوع تدبیر و فرماندهی خویش داشت، به عنوان یک رزمنده ساده اهل خراسان، از منطقه خوزستان به کردستان انتقال پیدا می‌کند. البته آن زمان که ایشان وارد کردستان می‌شود شاید مأموریت یا مسئولیت خاصی را در تیپ ویژه شهدا نداشته، ایشان همراه بقیه رزمندگان کار می‌کند تا این که بعد از شهادت شهید محمد بروجردی، شهید محمد گنجی‌زاده و شهید ناصر کاظمی در واقع، فرماندهی تیپ ویژه شهدا در خردادماه سال ۱۳۶۲ به ایشان محول می‌شود. یادتان باشد شهید کاوه در طول سال‌هایی که در منطقه کردستان بود، یکی از مهم‌ترین نیروهایی که در مقابل ایشان ایستادند و باید با آن‌ها نبرد می‌کرد، منافقین و عوامل ضد انقلاب، گروهک‌های کومله و دموکرات و برخی گروهک‌هایی که در منطقه علیه نظام فعالیت می‌کردند؛ متأسفانه همگی شان یک جورهایی ایرانی و داخلی به حساب می‌آمدند. منظور اینکه این‌ها هم متعلق به کشور ایران بودند و هم در مقابل ایران اسلامی صف کشیده بودند و این مسأله، قدری کار را سخت می‌کرد. خوب، ضد انقلاب هم که تا حدی برخوردار از سلاح، امکانات و نیروهای رزمی داشت، جدا عرصه را بر نیروهای نظامی و انتظامی منطقه تنگ کرده بود...



این جوان اسطوره ایجاد امنیت برای مردم مظلوم کردستان و مصداق واقعی این آیه شریفه قرآن «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» بود. می‌خواهم از شهید محمود کاوه به عنوان مصداق واقعی تلفیق محبت و قاطعیت نام ببرم.

آن هم در نخستین ماه‌های روی کار آمدن نظام، که ارتش هنوز بازسازی نشده و سپاه و بسیج نیز نوپا بودند و انسجام سال‌های بعد را پیدا نکرده بودند.

بله، مضاف بر این‌که عوامل ضدانقلاب، جنایات فجیعی هم در کردستان مرتکب شده بودند. باری، با ورود جوانان دلیر ما به خصوص شهید کاوه و تیمی که همراه او بود، خوشبختانه ایشان توانست صحنه نبرد را به نفع نیروهای ما تغییر وضعیت دهد. کار چنان بر نیروهای ضد انقلاب پیچیده و سخت شد که واقعا باید آن‌ها منفعلانه و مستأصل منطقه را ترک می‌کردند و حتی برای سر شهید کاوه

را از شهید محمود کاوه می‌کند خیلی جالب است. ایشان معتقدند که شهید کاوه از اسوه‌های مجاهدین فی سبیل الله است، حتی زمانی که نام شهید کاوه را می‌برد از این مصداق «رضی الله عنه» استفاده می‌کند. شهید صیاد شیرازی همواره بسیار دقیق و پخته صحبت می‌کرد و وقتی این فرمانده دلاور سال‌های دفاع مقدس از یک چریک جوان به نام محمود کاوه به آن لحن خاص صحبت می‌کند، نشان از اهمیت شخصیت این فرمانده جوان دارد. معتقدم که امروز این شهید بزرگوار باید به عنوان یکی از اسطوره‌های تاریخی به جوانان ما معرفی شود. امروز سینمای ما به پرداختن موضوع شهید کاوه به عنوان یک قهرمان از نوع قهرمانان معمول در سینما نیازمند است. از طرفی، برخی جزئیات زندگی ایشان نیز بسیار جذاب و شایان توجه است.

نقش شهید کاوه در خطه پرفتنه کردستان را که متأسفانه در آن زمان به جولانگاه ضد انقلاب و استکبار جهانی بدل شده و حتی ماه‌ها پیش از شعله‌ور شدن آتش جنگ تحرکات دشمن در این منطقه شروع شده بود، چگونه ارزیابی می‌شود؟ در نظر بگیریم جنگیدن در منطقه خوزستان که در سال‌های دفاع مقدس، منطقه عملیاتی جنوب محسوب می‌شد، با جنگیدن در کردستان تفاوت‌های خاصی داشت.

دوستانش می‌گویم. یکی از دوستان شهید نکته‌ای و خاطره‌ای را گفت و آن این‌که در یکی از برنامه‌های آموزشی خاصی که داشتیم، بنا بر این شد که چون در کردستان با کمین دشمن زیاد مواجه می‌شدیم، منطقه‌ای صعب العبور را شبیه همان منطقه‌ای که در کردستان بود در ارتفاعات بیرون شهر مشهد پیدا کرده بودیم و قرار شد بچه‌های تیپ ویژه شهدا، آن‌جا دوره آموزشی ببینند و دوره چگونگی عبور یا خروج از کمین را به بچه‌ها یاد بدهند. شهید کاوه ستونی از ماشین‌هایی که قرار بود نفرات را از یک نقطه به نقطه دیگر عبور دهند تدارک دیده و به اولین راننده یا شاید همه راننده‌های آن خطوط گفته بود که وقتی وارد کمین می‌شوید تحت هیچ شرایط و به هیچ عنوانی حق خارج شدن از ماشین و متوقف کردن اتومبیل خودتان را ندارید، به جهت این‌که هر وقت خودروهایی مربوط به حرکت نیروهای ما در کمین متوقف می‌شد، متعاقباً به توقف کل ستون می‌انجامید و بچه‌ها در اثر آن کمین مظلومانه گیر می‌افتادند و به اصطلاح تکه و پاره می‌شدند، به همین دلیل، اگر یک وضعیت آموزشی شبیه آن‌چه گفتم پیش می‌آمد، بایستی حتماً توجه و دقت خاصی نسبت به موارد احتمالی پیش رو که وقوع‌شان در شرایط واقعی ممکن بود مبذول می‌شد. در این قضیه نیز شهید محمود کاوه غالباً فوق العاده دقیق و حساس عمل می‌کرد.

این دوست ما که از هم‌زمان شهید کاوه است، همچنین تعریف می‌کرد که او اسطه ماجرای عبور ستون از کمین یا کمینگاه ساختگی دشمن فرضی، یکی از راننده‌های خودروهایی نظامی قدری ترسید و در این شرایط از ماشین بیرون پرید و فرار کرد و به همین دلیل، ستون دفعتاً متوقف شد. شهید کاوه وارد معرکه شد و برخورد تندی با آن راننده کرد و به او گفت اگر شما این کاری را که در صحنه آموزش انجام دادی، در صحنه واقعی جنگ انجام بدهی، این یعنی نابود کردن همه نیروهای ما. دو روز بعد از همین ماجرا که بچه‌ها در پادگان مربوط به لشکر ویژه شهدا که آن زمان هنوز در قالب تیپ فعالیت می‌کرد جمع می‌شوند، در کمال ناباوری، شهید کاوه آن راننده را

در میدان صبحگاه صدا می‌کند و در مقابل چشمان همگان کاوه از او عمیقاً دلجویی می‌کند. در ادامه می‌گوید به هیچ عنوان نمی‌خواهم برای شما این تصور به وجود بیاید که خدای ناکرده برخورد آن روز من از سر نخوت و کبر یا خودخواهی شخصی بوده، بلکه دوست دارم بدانید که آن جدیت، فقط و فقط برای حفظ جان نیروهای عزیزمان بوده است. از طرفی خاطرات شهید صیاد شیرازی درباره ایشان نیز فوق العاده شنیدنی و جذاب است و شما حتماً باید به خاطرات این بزرگوار در ویژه‌نامه‌تان توجه کنید. شهید صیاد شیرازی خودش اسطوره مقاومت و پایداری است و وقتی آن تعریف و تمجید خاص

است و به هر حال این دوران عوالم خاص خود را دارد.

ببینید، البته شاید تصور غلطی هم به وجود بیاید که شهید محمود کاوه یا برخی دیگر از دلاوران دفاع مقدس مثلاً از زندگی شخصی خودش ناراضایتی‌هایی داشته‌اند که از شهر و دیار و زندگی خود هجرت کرده و یک جایی مشغولیتی به نام جنگ پیدا کرده‌اند، ولی در واقع این‌گونه نبود و از قضا سردار شهید محمود کاوه ارتباط عاطفی بسیار عمیقی با خانواده‌اش داشت. این را هم از یاد نبریم که شهید کاوه تنها فرزند ذکور خانواده بود.

اتفاقاً پدر ایشان هم کاسب خوشنامی بوده و این خانواده در وضعیت رفاهی بدی قرار نداشته‌اند. بله، حاج آقای کاوه بزرگ یک باب مغازه خواربارفروشی در قسمت پایین خانه‌شان داشت که اتفاقاً بنده آن‌جا را از نزدیک دیده‌ام. این خانواده محترم به پسر عزیزشان خیلی علاقه داشتند، آقامحمود نیز دلبستگی عجیبی به پدر و مادر و خواهرانش داشت، یعنی عاشق دلباخته خانواده

بسیاری از موارد یکی از دست‌های ایشان همیشه بسته و پانسمان شده یا گچ گرفته به نظر می‌رسد. خلاصه این‌که همواره مورد محرومیت قرار گرفته و نشان‌دهنده این است که شهید کاوه مرد میدان و خط مقدم عملیات بوده است.

دقیقاً موقعی که بنده برای مصاحبه با همسر مکرمه ایشان به منزل شهید رفتم ملاحظه کردم که جایگاهی را درست کرده و وسایل و لباس‌های شهید را آن‌جا به یادگار قرار داده‌اند. در همان گنجینه و روی لباسی که از شهید به یادگار مانده مجازاً روی یکی از دست‌های ایشان اتلی کار گذاشتند. خانواده محترم شهید می‌گویند هر بار با چنان وضع و حالی از نظر شدت جراحات وارده به شهر می‌آمد که ما فکر می‌کردیم مثلاً باید بیست روز در بیمارستان بخوابد و بعد هم فقط دو ماه باید در خانه استراحت کند اما هر بار حتی سه چهار روز هم در بیمارستان دوام نمی‌آورد و از همان‌جا می‌گفت من باید به بچه‌ها ملحق شوم؛ آن‌ها تنها می‌مانند.



خویش بود. خوب که نگاه کنیم می‌بینیم محمود کاوه کسی نیست که نسبت به شأن خانواده خودش بی‌اهمیت باشد و واقعاً قلبش برای آن‌ها می‌تپید. دوستان زیادی هم در مشهد مقدس داشته که نشان‌دهنده جذابیت‌ها و توفیقش در معاشرت‌های اجتماعی است. در اوج جوانی هم ازدواج می‌کند که خداوند دختری به ایشان می‌دهد و زمانی که به شهادت می‌رسد این دختر دو ساله است. به علاوه، دلبستگی خاصی هم به خانواده نوپای خود همسر و فرزندش دارد اما جالب‌تر از همه این‌که باید همه این‌ها را در نظر بگیریم و ببینیم ایشان چگونه رشد کرد و به چه مرحله‌ای از بالندگی رسید باشد که توانست چنان جایگاه رفیعی را کسب کند؟ مقام معظم رهبری بعد از شهادت شهید کاوه زمانی

ببینید، همه مواردی که شما گفتید عین واقعیت‌هایی است که در تحقیقاتی که بنده داشته‌ام و طی گفت‌وگوهایم با بسیاری از هم‌زمان شهید دریافت کرده‌ام، جالب این‌که همه این‌ها در مورد یک جوان بیست و پنج ساله است، بنده به‌شدت روی جوان بودن شخصیت این شهید بزرگوار تأکید می‌کنم. منظور اینکه وقتی شما می‌گویید جوان بیست و پنج ساله، در واقع دارید بر جوانی تأکید می‌کنید که به قول امروزی‌ها همه برنامه‌ها، آمال و آرزوهای خود را در این سن و سال دارد... هر جوانی ممکن است هزار و یک آرزو برای زندگی دنیوی خودش داشته باشد که در جای خود نیز مهم و محترم است... که هزار و یک فلسفه و ضرورت در آن‌ها مستتر

هم جایزه مهمی را تعیین کرده بودند. از مجموعه مأموریت‌های این شهید عزیز در مناطق عملیاتی غرب کشور و کردستان، می‌توانیم مثلاً به آزادسازی سد بوکان و جاده چهل و هفت کیلومتری آن اشاره کنیم. همچنین آزادسازی جاده ساین دژ به تکاب، پاکسازی منطقه پيله و آشدوزنگ، آزادسازی محور استراتژیک پیرانشهر به سردشت که به عنوان مرکزیت و نقطه ثقل ضد انقلاب به شمار می‌آمد و همین قضیه باعث انهدام مرکز رادیویی آن‌ها و فتح ارتفاعات مرزی منطقه آلاتان و آزادسازی زندان دوله‌تو و هلاکت بیش از هفتصد و پنجاه نفر از عناصر ضد انقلاب شد. این‌ها همه برگرفته از نوع فرماندهی شهید کاوه در طول سال‌های حیات مبارک و مهم ایشان بود. به نظر می‌آید نام شهید کاوه با «آلاتان» بسیار گره خورده است.

به هر حال منطقه آلاتان یکی از مناطق مهم آن‌جا بود که حماسه‌های خاص و ویژه‌ای در خصوص آزادسازی زندان دوله‌تو رقم خورد. به همین دلیل شاید شهید کاوه بیشتر یادآور آن‌جا باشد. اما انصافاً اگر بخواهیم توجه کنیم کل منطقه و سرزمین کردستان با نام شهید محمود کاوه و دیگر دریادلان و پایمردانی همچون شهیدان عزیزمان محمد بروجردی، گنجی‌زاده و شهید کاظمی رقم خورده است.

این سردار بزرگوار روز ۱۵ شهریورماه سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۲ بر روی ارتفاعات ۲۵۱۹ عمران به شهادت می‌رسد. یک نکته جالب هم این‌که اگر شما نگاهی به فهرست و دفعات محرومیت شهید کاوه ببیندازید خیلی تعجب می‌کنید. نکته‌ای که هم‌اکنون می‌خواهم بگویم، در بین تمام فرماندهان دفاع مقدس، شاید فقط در مورد شهید کاوه مصداق داشته باشد و آن هم این است که تقریباً دوره‌ای از دوره‌های عملیاتی را نمی‌توانید نام ببرید که شهید کاوه در آن‌ها عملیات محروح نشده باشد، یعنی تعداد دفعات محرومیت

- سردار شهید محمود کاوه به عنوان
- انسانی که در این دوره از زندگی
- امروز ما یافتن کس یا کسانی شبیه او قدری سخت است، مصداق اوج صداقت و راستگویی در طول دوره بسیار کوتاه زندگی بیست و پنج ساله خویش بود

ایشان خیلی قابل توجه است و تا آن‌جایی که بنده به خاطر دارم فقط در زمان شهادت ایشان تعداد هیجده ترکش و قطعات ریز و درشت نارنجک در همان منطقه عملیاتی کربلای ۲ در ارتفاعات قله ۲۵۱۹ حاج عمران به جسم مبارک این رزمنده غیور و شجاع برخورد می‌کند تا به شهادت می‌رسد. اگر مجموعه عکس‌های شهید کاوه را نگاه کنید در



در رفتار شخصیتی برسد نوع تربیت است. هم پدر و مادر ایشان و هم خانواده‌شان خانواده مذهبی و متدین به اندازه خودشان قائل به اجرای فرامین الهی هستند، قرآن در زندگی خانواده شهید محمود کاوه نقش بسیار پررنگی داشت، توجه کنیم که شهید کاوه پرورش یافته هیچ مکتب سیاسی خاصی نیست، بلکه در واقع پرورش یافته مکتب قرآن و اهل بیت(ع) است، این مکتب به انسان به عنوان موجودی که قابلیت رشد در همه زمینه‌های شخصیتی دارد نگاه می‌کند. شهید کاوه اگر نگاه بکنید در بسیاری از زمینه‌های شخصیتی رشد خوبی کرده، در حوزه ورزش به اصطلاح رزمی کار است و سلامت جسمانی بسیار خوبی دارد، فوق العاده باهوش است، نترس، شجاع، مهربان، خلاق و دلسوز است. قاطعیت و قدرت تصمیم‌گیری دارد، مرز جغرافیایی برای ایشان مهم نیست و مرز عقیدتی و ایمانی برایش اهمیت دارد. حتی اگر در ایران هم جنگ نمی‌شد تصور این است اگر جای دیگری شیعیان یا مسلمانان و انسان مظلومی دچار مشکل می‌شد و صدای مظلومیت او به گوش امثال شهید محمود کاوه می‌رسید حتماً از وجود خویش برای آن‌ها مایه می‌گذاشت. همه این‌ها مولود خوگرفتن با مفاهیم و مبانی پرورش و تربیت از دیدگاه قرآن و اهل بیت علیهم السلام است. رمز موفقیت شهید کاوه نیز همین است؛ چون در هیچ دانشگاه خاصی پرورش پیدا نکرده و درس نخوانده، در هیچ جریان سیاسی خاصی هم عضویت نداشته که بگوییم رفتار حزبی و به قول معروف مشی یک جریان خاص سیاسی را برگرفته و یک چریک حزبی یا سیاسی است، نه اصلاً این طور نبوده، بلکه با قاطعیت اعلام می‌کنم کاوه پرورش یافته مکتب امام رحمت‌الله علیه است، مکتب امام نیز ادامه همان مکتب قرآن و اهل بیت(ع) است.  
با تشکر از شما...  
مؤید باشید. ■

امام و مبارزه با حکومت منحوس پهلوی در تمامی اشکال ممکن از ویژگی‌های خاصی است که این نوجوان در سال‌های قبل از پیروزی انقلاب داشته است.

**با شهید هاشمی‌نژاد هم ارتباط داشتند؟**  
بله، هم با شهید هاشمی‌نژاد و هم با مقام معظم

**مدفن شهید کاوه در بهشت رضاع) است و بنده و خانواده‌ام هر زمان که به مشهد مقدس مشرف می‌شویم یکی از جاهایی که حتماً باید برویم و قرائت فاتحه کنیم مزار ایشان است**

رهبری ارتباط نزدیکی داشت، در واقع می‌توان گفت تربیت شده محفل و مجالس تربیتی این بزرگواران بود.  
از طرفی پدر ایشان هم جزو مبارزین مشهد بودند.

بله، حاج آقای کاوه بزرگ یکی از کسبه متعهد مشهد مقدس بود و در دوران اختناق حکومت ستمشاهی همراه با علما و روحانیون تلاش و آفری از خود نشان می‌داد. حاج آقای کاوه از کسبه خوش‌نام و بسیار خوش‌اخلاق منطقه زندگی‌شان بودند.

**خوب است به نکته مهمی پرداخته شود؛ با توجه به تحقیقاتی که داده‌اید دوست دارم پاسخگوی این سؤال باشید که ایشان در آن سن جوانی چگونه به این درجه از لیاقت و درایت در مسائل نظامی و انقلابی رسیدند؟**

ببینید؛ یکی از مهم‌ترین مسائلی که باعث می‌شود انسان در طول زندگی خویش به جایگاه خاصی

که به مراسم ویژه بزرگداشت ایشان تشریف فرما شدند بود در دوران ریاست جمهوری‌شان به نکته‌ای اشاره فرمودند؛ به این مضمون که؛ قبل از انقلاب ما معلم محمود کاوه بودیم و ایشان شاگرد ما بود الان او استاد است و ما شاگرد ایشان هستیم. شهید کاوه را باید با واقعیت‌های درخشان موجود در زندگی‌اش بشناسیم، واقعیت‌هایی که انصافاً منحصر به فرد هستند.

نکته دیگری درباره پدر این شهید بزرگوار در دلم هست که باید بگویم، هنگام مراسم تشییع پیکر شهید کاوه حضرت آیت الله طوسی تولیت آستان قدس رضوی پیشنهادی به خانواده این شهید بزرگوار می‌دهند، مبنی بر این که می‌توانید شهید را در مجموعه حرم مطهر امام رضا(ع) دفن کنید اما پدر بزرگوار شهید ضمن تقدیر از تشریک مساعی آقای طوسی، جمله‌ای می‌گوید دال بر این که پسر ما باید در کنار هم‌زمان شهیدش به خاک سپرده شود. خوشبختانه جایی که این شهید عزیز اکنون آرمیده نیز مزین به نام مبارک آقا امام هشتم(ع) است.

بله، مدفن شهید کاوه در بهشت رضاع) است و بنده و خانواده‌ام هر زمان که به مشهد مقدس مشرف می‌شویم یکی از جاهایی که حتماً باید برویم و قرائت فاتحه کنیم مزار ایشان است. هر بار افتخار داریم که به آن‌جا می‌رویم و برای ایشان فاتحه‌ای می‌خوانیم و به یاد سال‌های حماسه و ایثار و از خودگذشتگی این شهید بر سر مزار پاک ایشان و سایر شهدای دیگری همچون برونسی، شوشتری و چراغچی و امثالهم حاضر می‌شویم.

**درباره فعالیت‌های قبل از انقلاب شهید کاوه و مبارزات سیاسی ایشان هم صحبت کنید.**

شهید کاوه دوران قبل از انقلاب در دوران نوجوان به سر می‌برد. زمانی که درگیری‌های مربوط به مبارزات انقلابی آغاز می‌شود ایشان دانش‌آموزی است که هم باید در مدرسه درس بخواند و هم به جهت علاقه زیادی که پدر ایشان به تحصیلش در حوزه علمیه داشت در کنار مدرسه در حوزه علمیه هم درس می‌خواند. در نظر داشته باشید یک جوان بانشاط فعال و مذهبی است که در محافل درس مسجد جوادالائمه(ع) و مسجد امام حسن مجتبی(ع) حضور پیدا می‌کند. البته مسجد امام حسن مجتبی(ع) در طول سال‌های مبارزه که مقام معظم رهبری در مشهد ساکن بودند یکی از پایگاه‌های اصلی حضور ایشان است. شهید کاوه و پدر بزرگوارشان در همین مسجد با حضرت آیت الله خامنه‌ای ارتباط برقرار می‌کنند. بسیاری از زمینه‌های آشناسازی هم‌کلاسی‌ها با موضوعات مهمی همچون انقلاب و مبارزه، انحرافات حکومت منحوس پهلوی و همچنین ارشادات و پیام‌های خاص حضرت امام را که در آن زمان تبعید بودند شهید محمود کاوه انجام می‌داد. در همین سال‌ها یکی از محورهای اصلی مبارزه در مدرسه محل تحصیل نیز خود شهید کاوه است. در فعالیت‌های خاص انقلابی مثل راهپیمایی‌ها و درگیری‌های زمان انقلاب هم مشارکت می‌کند، پخش اعلامیه



## کاوه؛ نماد بزرگ شجاعت...

■ «شهید کاوه؛ روایت شهادت» در گفت و شنود شاهد یاران  
با سرهنگ بازنشسته پاسدار محمدرضا راوندی، از یاران و هم‌زمان شهید

جاده‌ها ناامن بود. رزمندگان اسلام از ساعت هشت صبح تا پنج بعد از ظهر برای جاده‌ها «تأمین» می‌گذاشتند، به این صورت که نیروهای پایگاهی به صورت ستونی کنار جاده‌ها مستقر می‌شدند و امنیت آن‌جا را برقرار می‌کردند. هر بار، پس از پایان کار و به اصطلاح جمع شدن نیروهای تأمین، منطقه موقتاً به دست ضدانقلاب می‌افتاد و ما نظارتی روی منطقه نداشتیم. پس

● به یکی از دمکرات‌ها که اسیر شده بود گفتیم آقای کاوه را می‌شناسی؟ گفت نه. وقتی او را نشان دادیم باور نمی‌کرد؛ گمان می‌کرد این عزیز یک فرد قبل‌بند قوی‌هیكل است در حالی که او یک جوان لاغر اندام با سن و سال کم و چهره‌ای مهربان بود.

از مجروحیت آقای کاوه در عملیات محور مهاباد به بوکان، ایشان با شهید قمی سوار جیب شدند، ما هم به عنوان بی‌سیم‌چی همراهشان بودیم. همین که جیب در دست‌انداز، بالا و پایین می‌رفت، جای جراحی آن بنده خدا درد می‌گرفت و شهید قمی برای روحیه دادن سر به سر ایشان می‌گذاشت. این‌دو علاقه خاصی به هم داشتند و دوستی عمیقی بین‌شان برقرار بود.

حسین(ع) آموزش دید. حدود سه ماه در حال آموزش بودیم و پس از آن به پادگان «الله‌اکبر» اسلام‌آباد اعزام شدیم. یک ماه آن‌جا بودیم و بعد به کردستان اعزام شدیم. از آن‌جا به سپاه سقز رفتیم و یک عملیات پاکسازی در اطراف شهر به فرماندهی شهید ناصر کاظمی انجام دادیم. خدا رحمت‌شان کند؛ آن زمان شهید کاوه مسئول اطلاعات بودند. در آن دوران مأموریت‌های مختلفی با آقای کاوه داشتیم. ایشان فردی جسور و در بحث عملیات و شناسایی بسیار مدیر بود و تقریباً پس از شهادت شهید کاظمی فرماندهی تیپ ویژه شهدا را به عهده گرفت. شهید کاوه چندین بار مجروح شد ولی هر بار بدون این‌که منطقه را ترک کند سریعاً مسئولیت‌هایش را در تیپ از سر می‌گرفت. هیچگاه در ایشان خستگی نمی‌دیدیم و همیشه حتی در اوج مجروحیت، سرزنده و شاداب بود. یادم نمی‌رود عید سال ۱۳۶۲ که با یگان از مأموریت برمی‌گشتیم، در سهراب نقده مورد کمین دشمن قرار گرفتیم. عوامل ضد انقلاب، ناجوانمردانه، نیروها را به رگبار بستند و شهید کاوه از ناحیه شکم مجروح شد. سردار الفتی و سردار حامد که آن زمان مسئول اطلاعات عملیات یگان بودند با دردرس و زحمت فراوان ساعت ده شب با آمبولانس ایشان را به ارومیه بردند. آن هم در اوج آن سختی‌ها و مخاطرات که ضدانقلاب مدام در نقطه‌ای کمین می‌کرد. اوایل انقلاب آن‌ها مرتباً کمین می‌زدند و

### درآمد

«شهید کاوه چندین بار مجروح شد ولی هر بار بدون این‌که منطقه را ترک کند سریعاً مسئولیت‌هایش را در تیپ از سر می‌گرفت. هیچگاه در ایشان خستگی نمی‌دیدیم و همیشه حتی در اوج مجروحیت، سرزنده و شاداب بود.» سرهنگ بازنشسته پاسدار محمدرضا راوندی، از یاران و هم‌زمان شهید، تقریباً تا نزدیک زمان شهادت در جوار ایشان بوده است. روایت این عزیز را که به سعی حمیده ایوبی آماده شده بخوانید:

از زمان آشنایی شروع کنید. نخستین بار، شهید کاوه را چگونه به یاد می‌آورید؟ ما جزو اولین نیروهایی بودیم که تیپ ویژه شهدا را تشکیل دادند. این تیپ توسط شهید محمد بروجردی تشکیل شد. ایشان یک یگان از سه استان کرمانشاه، همدان و خراسان تشکیل دادند.

شما از کدام شهر اعزام شدید؟ ما از کرمانشاه اعزام شدیم. اصلیت پدری ما متعلق به راوند گیلان‌غرب است، ولی خودم در کرمانشاه به دنیا آمدم.

بعد از تشکیل تیپ چه شد؟ برای دیدن دوره‌های آموزشی رفتیم و پس از این‌که جذب‌مان کردند ما را به پادگان امام حسین(ع) فرستادند. گروه ما به عنوان اولین دوره پاسداری سپاه غرب در دانشگاه امام

شب متوالی بیدار می ماند و حتی گاهی غذا خوردن را هم فراموش می کرد. بارها پیش می آمد که سردار الفتی برای ایشان غذا می برد، زیرا فراموش می کرد که باید غذا هم بخورد. معمولاً هر وقت به آقای کاوه می گفتیم بفرمایید غذا بخورید می گفتند نمی خورم، اما همان طوری لقمه لقمه و به صورت پراکنده، شاید گاهی به اندازه دو نفر هم غذا میل می کردند. پس از چندی ما متوجه می شدیم که ایشان گرسنه می شوند ولی این قدر درگیر کار هستند که خود را فراموش می کنند...

#### ماجرای شهادت شهید کاوه چه بود؟

در عملیات کربلای ۲ در منطقه پیرانشهر، ارتفاع ۲۵۱۹ در دست عراق بود. این ارتفاع یکی از هدفهایی بود که قرار بود پس گرفته شود. در این منطقه، دو جناح به نامهای ارتفاعات ۲۵۱۹ و شهید صدر قرار داشت. ارتفاعات سمت راست همان شهید صدر بود که بالاخره آزاد شد، اما روی ۲۵۱۹ استحکامات عجیبی

داشت. درست است که جنگ کشت و کشتار به همراه دارد، ولی ایشان حاضر نبود بی جهت خون کسی هدر برود. تک تک نیروهای آقای کاوه مثل خانواده خودش برایش عزیز بودند و احترام خاصی برای شان قائل بود. همین موضوع موجب شده بود نیروهای زیادی به دور ایشان جمع شوند. ضدانقلاب هم رعب و وحشت خاصی از آقای کاوه در دل داشت. گویا برای ایشان جایزه هم تعیین کرده بودند. هیچ وقت یادم نمی رود، یک بار در عملیاتی دو تن از افراد دموکرات را به اسارت گرفته بودند. یکی از آنها گریه می کرد و می گفت تو را خدا فقط مرا پیش آقای کاوه نبرد. جالب این بود که خود شهید کاوه آنجا حضور داشت. به او گفتیم آقای کاوه را می شناسی؟ گفت نه. آقای کاوه را نشان دادیم و گفتیم ایشان است. باور نمی کرد؛ گمان می کرد آقای کاوه یک فرد قذبلند قوی هیکل است. در حالی که ایشان یک جوان لاغراندام با سن و سال کم و چهره ای



از جمله چندین سنگر دوشکا و توپهای ضدهوایی گذاشته بودند. موقعیت سنگرها طوری بود که آرپی.جی ۷ به آنها کارگر نبود، ساخت سنگرها نیز طوری بود که آسیب پذیری و نفوذپذیری اش کم بود. هر چه نیروها سعی می کردند بالا بروند، تیربارها نمی گذاشتند که آنها به بالای ارتفاع برسند.

گویا همان روز و همان جا بود که شهید کاوه داشت از ارتفاعی بالا می رفت که دور تا دورش را به رگبار بستند، اما توانستند ایشان را بزنند.

جزئیات این ماجرا را دقیقاً نمی دانم، ولی به

مهربان بود. به او قبولاندم که ایشان آقای کاوه است. اصلاً نمی پذیرفت و باورش برای او سخت بود «کاوه» ای که می گویند ایشان باشد. در تمام شهرکهای ضدانقلاب آقای کاوه معروف بود و همه ایشان را به شجاعت می شناختند. جالب این است که هیچ کدام هم ایشان را ندیده بودند. البته امکانات ارتباطی آن زمان هم مثل امروز نبود که اسم و مشخصات فردی را در اینترنت سرچ و سریع تصاویر او را دریافت کنید.

از خصوصیات دیگر آقای کاوه این بود که خستگی نداشت و گاهی در عملیات چندین

شما کلاً چه مدت با شهید کاوه همراه بودید؟ بنده نزدیک به یک سال و نیم از زمان تشکیل تیپ، یعنی از سال ۱۳۶۱ تا اواسط سال ۱۳۶۲، در خدمت ایشان بودم. پس از آن هم دورادور با یکدیگر ارتباط داشتیم.

#### چه شد که دوباره بازگشتید و موقع شهادت آقای کاوه در کنارشان بودید؟

بنده هنگام شهادت ایشان مسئول مخابرات منطقه عملیاتی «کربلای ۲» بودم. ایشان هم فرمانده لشکر ویژه شهدا، یکی از یگانهایی که در منطقه عمل می کرد، بود. بنده همراه با دکتر نورزعلی اکبری همسر خواهر ایشان برای سر زدن به منطقه و قرارگاه لشکر ویژه شهدا رفته بودیم. خوب یادم است به محض آنکه وارد سنگر شدیم، ایشان با ما سلام و علیک و بنده را به دوستان معرفی کردند و این گونه اظهار لطف کردند که آقای راوندی از بنیانگذاران تیپ هستند. آقای کاوه در به کارگیری نیروها با همه عزیزان راحت بودند و هیچ کس برای ایشان فرقی با دیگری نداشت.

#### این مسأله را بیشتر باز می کنید؟

مثلاً خیلیها در جنگ برای شان قومیتها مهم بود، ولی ایشان چنین نبود و برای هر یک از افراد به نسبت کار و تجربه ای که داشتند ارزش قائل بود و با آنها همکاری می کرد. ارزش

- از جمله خصوصیتش این بود
- که خستگی نداشت و گاهی در
- عملیات چندین شب متوالی بیدار می ماند و حتی گاهی غذا خوردن را هم فراموش می کرد. بارها پیش می آمد که سردار الفتی برای ایشان غذا می برد، زیرا فراموش می کرد که باید غذا هم بخورد

نیروها برای شهید کاوه از تجهیزات بیشتر بود. یادم می آید در عملیات کربلای ۲ افراد یکی از یگانها در محاصره بودند و باید نیروی کمکی برای شان اعزام می شد. قرار بود برای آنها نیرو هلی برن کنند. هلی کوپترها آمدند جلوی پادگان پیرانشهر تا نیروها را سوار کنند و به جلو ببرند که اسلحه یکی از بسیجیها کف هلی کوپتر افتاد. در آن شرایط خاص و پرخطر، کمک خلبان ناراحت شد و با آن شخص کمی به تندی برخورد کرد. آقای محمود کاوه به ایشان گفتند این فردی که شما این گونه با او رفتار می کنید شاید تا ده دقیقه دیگر شهید شود. من یک موی هیچ کدام از نیروهایم را به پنجاه تا از این هلی کوپترها نمی دهم. منظورم این است که ایشان نسبت به نیروهایش خیلی تعصب



هر حال آنجا نفوذناپذیر بود و دشمن روی نیروهایی که از پایین به بالا می‌رفتند کاملاً مسلط بودند. در نهایت ایشان در اثر اصابت خمپاره به شهادت رسیدند. آن زمان ما در منطقه و در قرارگاه بودیم.

**هنگامی که خبر شهادت آقای کاوه میان رزمندگان پخش شد چه احساسی داشتید؟**

همه ما ناراحت بودیم. شرایط عجیبی حکمفرما بود. کل منطقه عزادار شده بود؛ هم مردم منطقه، هم رزمندگان و آنهایی که ایشان را می‌شناختند. خیلی از فرماندهان ارتش با ایشان ارتباط تنگاتنگ داشتند.

**علت این همه نفوذ و محبوبیت چه بود؟ آقای کاوه به راستی چه کسی بود که این قدر عزیز بود و محبتش در دل‌ها جای داشت؟**

این‌ها همه از صداقت ایشان می‌آید؛ انسان گاهی به جایی می‌رسد که به جز

خدا کسی را نمی‌بیند و تمام مانع‌های زمینی را رد می‌کند. حتی غذا خوردن و خودش را هم فراموش می‌کند و به خاطر آن هدف والایی که انتخاب کرده و اعتقادی که به راه خودش دارد حاضر است همه چیزش را در راه خدا بدهد.

دوست داریم از دیگر تأثیراتی که شهید کاوه بر شما گذاشت بگویید. چرا که خیلی با احساس صحبت می‌کنید و مدام با بردن نام ایشان اشک در چشم‌های‌تان می‌بینم. از این حس زیبا بگویید تا شهید کاوه را از طریق شما که هم‌نفس و همراه‌شان تا نزدیک زمان شهادتش بودید بیشتر بشناسیم.

آقای کاوه انسانی دوست‌داشتنی بود و شما نوعی نیز خیلی راحت با ایشان احساس نزدیکی می‌کردید. در بسیاری از یگان‌های دنیا فرماندهان شاید همیشه در موقعیت آخر که کم‌خطر است قرار می‌گیرند، ولی در جنگ ما فرماندهان همیشه اول بودند.

**بله، اتفاقاً مشهور است که آقای کاوه خودش در پیشانی خط بود.**

این بزرگوار همیشه جلودار و نفر اولی بودند که ستون پشت سرش حرکت می‌کرد. ایشان هیچ‌وقت قبل از خودش کسی را جلو نمی‌فرستاد.

**در واقع جلو بود، ولی همه نیروها پیشانی ایشان را احساس می‌کردند.**

بله، همین‌طور است. همیشه در پیشانی خط و لبه جلویی نیروها بود. هیچ‌وقت در تمام سال‌هایی که جنگید و مبارزه کرد کوچک‌ترین سستی‌ای در قدم‌هایش احساس نشد. آقای کاوه با همان صلابت و استواری که از قبل داشتند رفتند. به راستی همه ما مدیون خون

این شهدا هستیم. از آن روزها و شب‌ها، راز و نیازها، شب‌زنده‌داری‌ها، تهجد، نماز شب خواندن و... شهید کاوه خاطره‌ای دارید که برای ما تعریف کنید؟

**این‌ها همه از صداقت ایشان می‌آید؛ انسان گاهی به جایی می‌رسد که به جز خدا کسی را نمی‌بیند و تمام مانع‌های زمینی را رد می‌کند.**

شهید کاوه علاقه و اعتقاد شدیدی به آقا امام هشتم (ع) داشت. یادم است پس از پاکسازی جاده پیرانشهر سردشت کل نیروها را با بونینگ ۷۴۷ برای زیارت به مشهد مقدس بردیم. خدا حفظش کند، آقای محمدرضا فاضلی که جانباز و برادر همسر شهید قمی هستند، به همراه بنده و یکی از دوستان دیگرمان در آن سفر به خانه آقای کاوه رفتیم و میهمان ایشان بودیم. این قدر صمیمی بود که می‌گفت به خانه ما بیایید؟

آن زمان دوستان همه با هم صمیمی بودند و فاصله‌ها این‌طور نبود. شما وقتی وارد یگان می‌شدید فرمانده را تشخیص نمی‌دادید. همه با لباس خاکی کار می‌کردند. هر کسی کار خودش را انجام می‌داد و کمک می‌کرد تا مشکل دیگران برطرف شود. خلاصه، در منزل شهید کاوه میهمان بودیم. مادر ایشان می‌گفت محمود اصلاً به منزل نمی‌آید و همیشه به دنبال کارهاست. ایشان به مشهد هم که می‌رفت به

دنبال کمک‌های مردمی، جلسات و دیدار با خانواده شهدا و این مسائل بود و چندان فرصت نمی‌کرد تا به زندگی شخصی خودش برسد. خداوند روح‌شان را شاد کند. به هر حال، اگر امروز ما این‌جا هستیم و آرامش و امنیتی در جامعه‌مان داریم ثمره خون این شهداست و باید قدردان آن عزیزان باشیم. به ویژه شهید کاوه که الگوی خوبی برای همه ماست. به نظر حقیر، یک مشکل جامعه این است که فرماندهان و سرداران دفاع مقدس ما در ذهن مردم به صورت انسان‌هایی خیلی دست‌نیافتنی جای گرفته‌اند، در حالی که آن عزیزان انسان‌هایی ساده و زلال مثل خیلی از ما بودند، آن‌ها اعتقادات والایی داشتند. در راه اعتقاداتش انسان باید بتواند روی نفس و خیلی از امیال و خواسته‌های خود پا بگذارد. شهید بروجردی و شهید همت چه کار کردند؟ هیچ‌وقت شهید ناصر کاظمی یاد نمی‌رود؛ در پادگان پیرانشهر فوتبال بازی می‌کردیم که یک بنده خدایی آمد و گفت فرمانده‌تان کجاست؟ ایشان داشت کنار زمین با لباس ورزشی می‌دوید. ما صدا زدیم آقا ناصر! گفت چه شده؟ گفتیم جناب سروان با شما کار دارد. آن فرد خیلی تعجب کرده بود که خدایا! فرمانده ما این است؟! در دنیا فرماندهان آجودان و گماشته دارند که لباس و غذای‌شان را می‌آورد، اما گاهی فرماندهان ما حتی پوتین نیروهای‌شان را هم واکس می‌زدند.

**شهید کاوه هم اهل ورزش بود؟**

یکی از علاقه‌های ایشان فوتبال بود. آقای کاوه اهل ورزش بود و بدن ورزیده‌ای داشت. خیلی هم خودمانی بود. واقعاً یادش به خیر... ■



## درآمد

«من داخل خودرو شهید کاوه بودم و نوار، صوت زیبایی قرآن عبدالباسط را پخش می‌کرد. ماشین این فرمانده جوان و نترس در حال عبور بود و اهالی غیور و واقعاً قدردان کرد و ترک‌زبان در دو طرف جاده ایستاده بودند و تشکر می‌کردند؛ از این که منطقه‌شان از لوٹ وجود عناصر ضدانقلاب پاکسازی شده بود. تقابل نگاه‌های معصومانه کودکان و نگاه برادر کاوه دیدنی بود.» حسین کامشاد، روزنامه‌نگار، عکاس جنگ و رزم‌نمده دفاع مقدس، تا آن‌جا که توانسته، لحظات حضورش در جبهه را ثبت و ضبط کرده و امروز، گنجینه‌ای از همراهی‌اش با شهدا و ایثارگران را در اختیار دارد. این مصاحبه را به همراه عکس‌های زیبایی از شهید کاوه که ثمره هنر دست آقای کامشاد است از نظر می‌گذرانید:

## حضور و وجودش روحیه بخش بود...

■ «بررسی سیره جهادی شهید کاوه» در گفت و شنود شاهد یاران با حسین کامشاد، هم‌رزم شهید

از نخستین باری بگوئید که شهید کاوه را شناختید.

زمستان سرد ۱۳۵۹ بود و بنده افتخار داشتم مدتی را به عنوان بسیجی در شهر بانه از توابع استان کردستان خدمت کنم. آن‌جا و طی آن مدت، روزها فقط استراحت می‌کردیم و از ساعات غروب تا نزدیکی طلوع آفتاب کار ما شروع می‌شد. وظیفه ما کمین بود؛ در اطراف شهر یا نقاط حساس ورودی به شهر بانه. در آن ساعات، ورود و خروج کالا ممنوع بود و همه چیز تحت کنترل قرار داشت؛ مگر موارد خاصی که با فرماندهی سپاه بانه هماهنگی لازم انجام می‌شد. بنده سوز و سرمای کردستان را از همان اوایل حس کردم و کوشیدم بدن خود را با آن وفق دهم. با دستیابی به آمادگی روحی و جسمی، کم‌کم علاقه‌ام به این منطقه و خدمت به مردم کردستان در راستای تأمین امنیت کامل و خروج ضدانقلاب از مناطق کردنشین بیشتر شد. روزی در آسایشگاه مقر سپاه بانه نشسته بودم، رفت و آمد و تحرکات، ذهن مرا به خود مشغول کرد. پس از اندکی کنجکاوی، باخبر شدم که قرار است عملیاتی در اطراف شهر بانه صورت گیرد. آن‌جا برای اولین بار اسم سردار محمود کاوه را شنیدم برای من اسم «کاوه» تازگی داشت، دوستان از رشادت‌های کاوه صحبت می‌کردند.

پس از استخدام در سپاه پاسداران، سال ۱۳۶۱ برای آموزش به تهران اعزام شدم. مکان آموزش، پادگان امام حسین(ع) بود و با طی کردن دوره ۱۹ در این پادگان، آموزش‌های فشرده و سختی

را پشت سر گذاشتیم و در پایان دوره، موقعی که برای سوارشدن بر اتوبوس آماده می‌شدیم، فرمانده گروهان آقای افشار که بعدها دوستان خبر شهادتش را به ما دادند، با بچه‌ها صحبت کرد و از همه حلالیت خواست. گفت شما به کردستان می‌روید و آن منطقه به حضور افرادی مثل شما نیاز دارد. سپس همگی با مسئولین وقت پادگان، آسایشگاه، میدان صبحگاه، کلاس‌ها، و حتی خاک پادگان خداحافظی کردیم. با اتوبوس راهی شمال غرب ایران شدیم و هر چه به مقصد نزدیک می‌شدیم، سرما را بیشتر حس می‌کردیم. یادم است که در دوران بسیجی بودنم هم در فصل زمستان وارد شهر بانه شده بودم و حالا باز هم زمستان بود...

یاد خاطره شهر بانه افتادم که همه می‌گفتند آقای کاوه برای انجام عملیات به بانه آمده و از شوق دیدن این فرمانده جوان دلیر مؤمن که هر وقت پا به منطقه‌ای می‌گذارد دشمن از ترس فرار می‌کند، آن‌جا برای من این افتخار میسر شد که با برادر کاوه روبروسی کنم

در واقع، اشاره شما به سرمای شدید آن‌جا ما را به یاد سختی‌ها و شدائدی که شهید کاوه و یارانش در این خطه به جان می‌خریدند و بر باقی ماندن و دفاع از آن سرزمین، اصرار می‌کردند

می‌اندازد.

بله. الفصه، وارد شهر ارومیه شدیم و ما را به مقری که کنار دریاچه بود بردند. ما وارد نمازخانه شدیم و پس از استراحتی مختصر، بلندگوی محوطه اعلام کرد برادرانی که تازه از پادگان امام حسین(ع) تهران آمده‌اند جهت تحویل پلاک و کارت جنگی به واحد تعاون مراجعه کنند. پس از انجام این کار، به نمازخانه برگشتیم که گفتند برادر عبدی صحبت دارند. زمزمه این بود که ما را به تیپ ویژه شهدا آورده‌اند که فرمانده آن محمود کاوه است. ناگهان به یاد دوران خدمتم در کسوت یک بسیجی در شهر بانه افتادم که آقای کاوه برای عملیات به آن‌جا آمده بود. چند دقیقه بعد فردی چهارشانه وارد شد و خود را چنین معرفی کرد «من مسعود عبدی هستم». ایشان از تیپ ویژه شهدا برای ما گفت، همچنین از ترکیب نیروهای کادر و وظیفه تیپ ویژه شهدا؛ که عجیب و منحصر به فرد بود. از بچه‌های زیادی گفت که از استان‌های آذربایجان غربی و شرقی، کردستان، باختران، همدان، لرستان، خوزستان، تهران، مرکزی، سمنان و خراسان آمده بودند و فرمانده همگی آن‌ها حاج محمود کاوه بود. از شهدای بزرگی مثل ناصر کاظمی و گنجی‌زاده صحبت کرد و این‌که ارزش حضور این تیپ در این منطقه تا حالا چقدر مثرتر بوده است. خدایش رحمت کند؛ آقای مسعود عبدی حالا مرحوم شده است...

روحش شاد. بفرمایید که در ادامه چه اتفاقاتی افتاد؟

### حسینیه پادگان شهید محمد بروجردی



عملیات بود وارد اتاق شد و به آقای ناصر ظریف گفت آماده شوید و با چند نفر از بچه‌های واحد، به اتفاق تعدادی از عزیزان واحد اطلاعات و عملیات با برادر قدرت الله منصوری به میان‌دوآب بروید. قضیه به این صورت بود که ضدانقلاب، نامه‌ای به دوستان‌مان در سپاه میان‌دوآب نوشته بود؛ به این مضمون که ما در روستای خیرآباد هستیم، اگر مرد هستید، به سپاه میان‌دوآب بیایید...

با همین عبارات نوشته بودند؟

دقیقاً. سردار حامد ضمن تماس با برادر کاوه از ایشان درخواست کمک کرده بود و گفت امشب بروید و در سپاه میان‌دوآب مستقر شوید تا بررسی‌های لازم از روی نقشه صورت گیرد و فردا صبح وارد عمل می‌شویم. ما به اتفاق تعدادی از بچه‌های کادر واحد طرح و عملیات و همچنین اطلاعات و عملیات گردان ادوات و پیاده، به سپاه میان‌دوآب رفتیم و شب را آنجا سپری کردیم. صبح زود هم جهت پاکسازی منطقه حرکت کردیم. سردار شهید علی اصغر حسینی محراب همراه ما بود. ابتدا از جاده اصلی میان‌دوآب به مهاباد و از راه فرعی به طرف روستای خیرآباد حرکت کردیم. نزدیک روستا از خودروها پیاده شدیم، برف زیادی آمده بود، در بعضی از مسیرها تا زانو در برف فرو می‌رفتیم.

شهید کاوه را هم دیدید؟ این را از این جهت می‌پرسیم که می‌دانیم ایشان همیشه در تمام صحنه‌ها در صف اول حضور می‌یافت.

بله، کمی که جلو رفتیم، برادر کاوه را با تعدادی از بچه‌های اطلاعات و عملیات مشاهده کردیم. با وجود آن‌که بود ما که دیشب را در شهر میان‌دوآب گذرانده بودیم و روستای خیرآباد به این شهر نزدیک‌تر بود تا مقر لشکر ویژه شهدا یعنی پادگان شهید محمد بروجردی؛ ولی این حاج محمود کاوه بود که پیشاپیش با حضور خود در جلوی ستون، همه را متعجب و غافلگیر کرد. ما بعد از دیدن همدیگر به طرف روستای خیرآباد حرکت کردیم که ناگهان، ضدانقلاب را در حالت پیاده و در معیت چند اسب‌سوار مشاهده کردیم. برادر کاوه گفت دنبال‌شان برویم، یک لحظه هم نباید به آن‌ها امان بدهیم. من و شهید ظریف و احمد نظامی از واحد اطلاعات و چند نفر دیگر توی برف داشتیم

آمد. در طول این مدت عملیات‌های زیادی را داشتیم. کلاً در منطقه کردستان یا شمال غرب هر لحظه عملیات برقرار بود، چون ضدانقلاب آن‌جا حضور داشت و ما هم برای پاکسازی منطقه

**با وجود آن‌که ما دیشب را در شهر میان‌دوآب گذرانده بودیم و روستای خیرآباد به این شهر نزدیک‌تر بود تا مقر لشکر ویژه شهدا یعنی پادگان شهید محمد بروجردی؛ ولی این حاج محمود کاوه بود که پیشاپیش با حضور خود در جلوی ستون، همه را متعجب و غافلگیر کرد**

وارد عمل شده بودیم. شدت درگیری‌های شهری و جاده‌ای و کمین و ضد کمین، به هیچ وجه از عملیات‌های منطقه جنوب کمتر نبود.

عصر یک زمستان بود، هر یک از ما در آسایشگاه واحد طرح و عملیات لشکر ویژه شهدا و پادگان شهید محمد بروجردی مشغول کار خودمان بودیم. برادر جواد حامد که آن زمان، مسئول واحد طرح و

ما شب را در همان مقر ارومیه خوابیدیم و صبح راهی شهر مهاباد و مقر عملیاتی تیپ ویژه شهدا شدیم. این مقر، از طرف ارومیه که وارد شهر مهاباد شدیم، در سمت چپ واقع شده بود؛ در مکانی که در واقع هنرستان فنی و حرفه‌ای مهاباد بود. وارد مقر که شدیم، بچه‌های قدیمی تیپ، همه دورمان جمع شدند و احوال‌پرسی گرمی رد و بدل شد. من دوستان زیادی را مشاهده کردم که زمان گشت عملیات در مشهد با هم کار می‌کردیم شهید سیدعلی توکلی، محمد ابراهیمی، اصغر عرفانیان و از همه جالب‌تر سردار شهید ناصر ظریف. من و آقاناصر مثل برادر بودیم و رفت و آمد خانوادگی داشتیم. ناصر مرا به نزد حاج محمود کاوه برد. درست یادم است مقابل ساختمان فرماندهی تیپ، محوطه‌ای خالی بود و گهگاهی آن‌جا فوتبال بازی می‌کردیم. ناصر رو کرد به آقای کاوه و گفت برادر محمود؛ این حسین مثل برادر من است. من آن‌جا چهره سردار کاوه را که دیدم، باز هم به یاد خاطره شهر بانه افتادم که همه می‌گفتند آقای کاوه برای انجام عملیات به بانه آمده و از شوق دیدن این فرمانده جوان دلیر مؤمن که هر وقت پا به منطقه‌ای می‌گذارد دشمن از ترس فرار می‌کند، آن‌جا برای من این افتخار میسر شد که با برادر کاوه رویوسی کنم. باور کنید با برخورد گرم فرمانده جوانی مثل کاوه دیگر سرمای کردستان را حس نمی‌کردم. نام من برای سردار کاوه، به افتخار دوستی و برادری‌ام با شهید ناصر ظریف، به صورت همان «ظریف» ثبت شد و ایشان مرا با همین نام صدا می‌زد. گرمای وجود و محبت شایان برادر کاوه باعث شد تا آن‌جا اولین عکس یادگاری را با ایشان بگیرم. بدین ترتیب، با ورود و حضورم، به افتخار چند سال خدمت در این تیپ نائل شدم.

چه وظیفه‌ای را بر عهده گرفتید؟

اوایل حضورم در گردان ادوات بودم، سپس به پیشنهاد شهید ظریف به واحد طرح و عملیات



ساختمان فرماندهی لشکر ویژه شهدا

گفت ظریف؛ بی سیم را بردار. آن لحظه یاد برخورد روز اولی که وارد تیپ شده بودم و سردار شهید ناصر ظریف مرا به برادر کاوه معرفی کرده بود افتادم. چشمان برادر بی سیم چی شهید را بستم و بی سیم را از شانهاش در آوردم و پیکر پاک شهید را روی زمین خواباندم. حالا و به دستور فرماندهم، من برای ساعتی و در عملیات گزران؛ شده بودم بی سیمچی برادر کاوه.

بعد چه شد؟

درگیری ها کم کم قطع شد و شهید ظریف هم به ما ملحق شد. ایشان جهت پاکسازی روستای گزران با شهید کاوه و نیروها وارد روستا شدند. تاریکی شب فرارسیده بود. آن شب را در یکی از خانه های روستا سپری کردیم. واحد مخابرات،



- باور کنید فقط باید در فصل زمستان آن جا می بودید تا می دیدید که سرمای کشنده شمال غرب، آن هم زیر بارش برف و درگیری با ضدانقلاب چگونه بود. در تمام این شرایط، میزان شجاعت و شیوه فرماندهی حاج محمود کاوه مثال زدنی بود

نفری را به عنوان بی سیم چی به آقای کاوه معرفی کرد. بنده نیز بی سیم را تحویل آن عزیز دادم و به کار خود مشغول شدم. فردا صبح، ضدانقلاب با به جا گذاشتن چندین کشته از منطقه فرار کرد. حالا مثلاً ستون لشکر ویژه شهدا در حال برگشت است و باید مسیر روستای گزران خیرآباد را به جاده اصلی آسفالته میان دوآب به مهاباد و پادگان طی کنیم. من داخل خودرو شهید کاوه بودم و نوار، صوت زیبای قرآن عبدالباسط را پخش می کرد. ماشین این فرمانده جوان و نترس در حال عبور بود و اهالی غیور و واقعا قدردان کرد و ترک زبان در

را تهییج می کرد، حتی آر.پی.جی ۷ را از نیروی مربوطه گرفت و گفت: «نگاه کن! بلند شو، نترس، دقت کن و بعد شلیک کن.» با شلیک یک گلوله آر.پی.جی ۷ توسط شهید کاوه، من و نیروها همگی روحیه می گرفتیم. از این طرف هم صدای دوستان از قرار اینکه می گفتند: «برادر کاوه؛ بنشینید؛ تو را به خدا بنشینید» به گوش می رسید. شهید کاوه خود را به بی سیم چی که کنار من بود رساند و گفت پیام بده ادوات بریزند. در همان حین، یکی از بچه های تهران به نام مشیری که رابط تبلیغات بود شهید می شود و با کوله پشتی حاوی تبلیغات با صورت روی برف می افتد. جالب بود همان جا برادر کاوه گفت مشیری هم شهید شد. از طرف دیگر عزیز دیگری که بی سیم چی و در حال ارسال پیام بود که ناگهان فقط با گفتن «ه» گوشی بی سیم از دستش افتاد تیری که به بدنش خورده بود فرصت ادامه پیام را به او نداد و در دم شهید شد. برادر کاوه رو کرد به من و مثل همیشه «ظریف» صدایم کرد.

دنبال ضدانقلاب می دویدیم. برادر کاوه گردان پیاده و ادوات را آرایش «پاکسازی» داد. تعدادی را از اطراف روستا وارد شدند و ما هم از داخل روستای خیرآباد می گذشتیم. افراد ضدانقلاب این روستا را رد کردند و به روستای دیگر به نام گزران رفتند. آن ها از قبل هم داخل این روستا مستقر شده بودند. باری، درگیری شدیدی صورت گرفت. کم کم برف شروع به باریدن کرد. باور کنید فقط باید در آن لحظه آن جا بودید تا می دیدید که سرمای کشنده شمال غرب، آن هم زیر بارش برف و درگیری با ضدانقلاب چگونه بود. در تمام این شرایط، میزان شجاعت و شیوه فرماندهی حاج محمود کاوه مثال زدنی بود.

در بعضی از لحظات، فاصله مکانی درگیری، خیلی نزدیک بود و حتی به ده الی پانزده متر می رسید. درگیری ادامه داشت تا اینکه برای دقایقی سکوت برقرار شد و آقای کاوه دستور داد وارد روستا شویم. شهید کاوه به اتفاق بی سیم چی و همچنین شهیدان نوری و ظریف جلوتر از بنده بودند و من پشت سر آن ها حرکت می کردم. افراد ضدانقلاب با شلیک یک گلوله آر.پی.جی ۷ و تیراندازی به ما کمین زدند. ناصر یک «خیز» برداشت و سریعاً مرا زمین گیر کرد تا آسیب نبینم. دوباره درگیری شدت گرفت. آن لحظه، من و بی سیم چی و خود آقای کاوه داخل جوی آبی که ارتفاع آن به نیم متر هم نمی رسید کنار هم پناه گرفته بودیم. چند متر عقب تر برادر بزرگی درگیر شده بود؛ همان دکتر هوشنگ بزرگی عزیز که حالا متخصص پوست و جانباز هفتاد درصد است. سردار کاوه، شهید ظریف را برای هماهنگی ادوات و یک سری از کارهای عملیاتی به عقب تر فرستاد...

از روحیه دادن های شهید کاوه به بقیه نیروها در گرماگرم رزم، چه خاطراتی دارید؟

اساساً ایشان همه حضور و وجودش روحیه بخش بود. خدا شاهد است که در اوج درگیری، برادر کاوه چندین بار بلند شد و ایستاد و همه نیروها



واحد طرح و عملیات



که برادر کاوه جلوم را گرفت و گفت: او وظیفه‌اش را انجام می‌دهد، شما هم فقط باید کار خودتان را انجام دهید و در دو طرف زمین با هم هماهنگ باشید تا بازی خوبی بکنیم. این شهید عزیز در همه حال، یعنی در زمان درگیری، عبادت، استراحت، ورزش، صحبت کردن و خلاصه تمامی شرایط، به نیروها درس می‌داد.

**واقعاً چگونه به این میزان از توانایی و درایت رسیده بود؟**

در کل، شهید کاوه نیرویی در وجود خود نهفته داشت که هر نیرویی اعم از پاسدار رسمی، بسیجی یا وظیفه از استان‌های دیگر و حتی تعدادی از پرسنل ارتش و عزیزان پیشمرگ کرد مسلمان را به لشکر ویژه شهدا می‌کشاند. روحش شاد و یادش گرامی باد.

**به همراه خود تعدادی عکس قدیمی و جدید آورده‌اید که از شما سپاسگزاریم. در این باره چه توضیحاتی دارید؟**

شهریور ۱۳۹۲ سردار سیدمجید ایافت، مسئول وقت واحد اطلاعات و عملیات لشکر ویژه شهدا که الان در سپاه خراسان رضوی جانشینی قرارگاه ثامن(ع) را بر عهده دارد به بنده گفت آماده شو که ان‌شاءالله می‌خواهیم برویم شمال غرب. از لحظه‌ای که من باخبر شدم، برای سفر لحظه‌شماری می‌کردم. تعداد همراهان ما حدوداً هشتاد نفر بود. این سفر به همت کمیته راویان خراسان رضوی برگزار شد و در حکم یک اردو آموزشی بود. ما سوار بر قطار مسیر مشهد مهاباد را طی کردیم و پس از گذشت ساعت‌ها، نزدیک ظهر بود که قطارمان به مهاباد رسید. ایستگاه راه‌آهن مهاباد با دیوار پوشیده از سیم‌خاردار پادگان شهید محمد بروجردی فقط یک جاده فاصله داشت. از پنجره قطار که به پادگان نگاه کردم، یاد آن روزهای به یادماندنی افتادم. باری، از قطار پیاده شدیم و با اتوبوس به سمت پادگان رفتیم. جهت اقامه نماز و صرف ناهار در حسینیه مستقر شدیم. سپس قرار بر این شد که دوستان رأس ساعت ۱۶:۳۰ به سمت آسایشگاه گردان‌های پیاده، واحدهای ستادی و فرماندهی و همچنین میدان صبحگاه بروند. بنده

می‌خوردم، این حاج محمود کاوه بود که با تدابیر حساب شده، شجاعت و نترس بودنش و توکل به خدا و ایمانی که داشت، کمین را جمع و جور می‌کرد. بچه‌های تیپ ویژه شهدا دیگر این حرف‌ها را همه می‌دانند که هر موقع کمین می‌خوردم، شهید کاوه هم حتماً حاضر بود و وظیفه تقسیم و هدایت نیرو را بر عهده داشت؛ مثلاً با گفتن: «دوشکا بیا این‌جا ۱۰۶ برو آن‌جا و...» واقعاً یادش به خیر...

**در واقع ایشان هم خودش همیشه آماده رزم بود و هم با تمهیداتی نیروها را آماده نگه می‌داشت.**

یادم است که تمامی نیروها همیشه بعد از صبحگاه ورزش می‌کردند. شهید کاوه همواره می‌گفت شما قطعاً باید آمادگی جسمانی داشته باشید تا بتوانید ارتفاعات کردستان را بالا بروید. به علاوه بر بحث اطاعت‌پذیری نیروها تأکید بالایی داشت و متذکر می‌شد که هر نفر، همیشه باید گوش به فرمان مسئول مستقیم خود باشد و افراد نباید در کار همدیگر دخالت کنند. یک روز مسابقه فوتبالی در یک زمین خاکی که پشت آسایشگاه پیاده بود داشتیم. من و سردار

شهید ناصر ظریف و برادر شهید حاج محمود کاوه و چند نفر دیگر در قالب یک تیم بودیم و تیم طرف مقابل نیز متشکل از نفراتی دیگر بود.

در یک ضدحمله از نوع فوتبالی برادر کاوه به سمت دروازه تیم مقابل رفت و نفری که از استان دیگری بود با تکل آقای کاوه را به زمین زد. من کمی هیجان‌زده شدم و به قصد برخورد به سمت یار تیم مقابل رفتم. خدا بر گفتار من شاهد است

دو طرف جاده ایستاده بودند و تشکر می‌کردند؛ از این‌که منطقه‌شان از لوٹ وجود عناصر ضدانقلاب پاکسازی شده بود. تقابل نگاه‌های معصومانه

**در بعضی لحظات، فاصله مکانی درگیری، خیلی نزدیک بود و حتی به ده الی پانزده متر می‌رسید. درگیری ادامه داشت و شهید کاوه به اتفاق بی‌سیم‌چی و همچنین شهیدان نوری و ظریف جلوتر از بنده بودند و من پشت سر آن‌ها حرکت می‌کردم...**

کودکان و نگاه برادر کاوه دیدنی بود. شهید کاوه فردی بود که در تمام عملیات‌ها جلودار بود، چه در مواقعی که ستون مکانیزه در حال حرکت بود و چه در زمان‌های حرکت ستون پیاده. همیشه در اوج درگیری‌ها جلو می‌ایستاد، مخصوصاً وقتی که کمین



صبحگاه

میدان صبحگاه



درگیری شهر مهاباد و باقی نقاط و عملیات‌ها، شهدا و خاطراتشان... قدم به قدم آن منطقه برایم خاطراتی را زنده کرد.

گفتم که؛ از دوران انقلاب علاقه زیادی به کردستان داشتم و کماکان دارم. شاید دست تقدیر بر این بود که جوانی‌ام را در این منطقه سپری کنم و دریایم که کردستان یا بهتر بگویم شمال غرب کشور، منطقه‌ای مظلوم است. کردهای مهمان‌نواز و دوست‌داشتنی و شهدای شمال غرب ایران مظلوم هستند. جاماندگان (جانبازان ایثارگران آزادگان) که در این منطقه زحمت کشیدند تا امنیت به آن دیار برگردد همگی مظلوم هستند و من خودم را می‌گویم که خدمت در این منطقه جزو افتخاراتی است که نصیب شد و با شهدای بزرگی مثل سردار شهید محمد بروجردی ملقب به مسیح کردستان و همچنین عزیزانی مثل شهیدکاو، کاظمی، گنجی‌زاده، قمی، ظریف، محراب، توکلی و... خیلی از شهدای دیگر که درباره رشادت‌ها و مجاهدات تک‌تک آن بزرگواران می‌بایست صفحه‌ها نوشته شود آشنا، همراه و هم‌داستان شدم...

واقعا خوش به سعادت‌تان.

ممنون از شما. ان‌شاءالله که موفق باشد. ■

وارد تیپ شدم، برادر ناصر مرا با برادر کاوه آشنا کرد و عکس یادگاری گرفتیم. آن روز که وارد شدم دیدم که حالا به هنرستان فنی و حرفه‌ای مهاباد بدل شده و جالب است آن زمان هم ما آن‌جا در واقع درس می‌خواندیم...

به وسیله سلاح و با عمل کردن به امر خطیر «جهاد» که نص صریح قرآن کریم است.

بله و حالا این جوانان آن‌جا درس می‌خوانند؛ با قلم و کتاب. دیدم چه دنیای جالبی است و یاد آن شعر درس کودکی‌مان افتادم؛ با این مضمون که دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما می‌کاریم تا دیگران بخورند. آن زمان از سردر ورودی در سال ۱۳۶۲ عکس گرفتم و سال ۱۳۹۲ نیز همان عکس را از داخل ساختمان فرماندهی گرفتم و با تکرار همان عکس بعد از سی و یک سال، پا به جایی گذاشتم که قبلا با خیل دوستان بودم ولی حالا دیگر تنها هستم. شاید نیمی از آن‌هایی که می‌شناختم دیگر در قید و بند حیات دنیوی نباشند و بدا به حال من جامانده این قافله... در طول این سفر به نقاطی رفتم که همه‌شان در حکم تجدید خاطراتم بودند. مدام یاد دوستان شهیدم می‌افتادم؛ سردشت، درگیری قله دوپاز، شهید رضا ابوطالب‌زاده، پیرانشهر، عملیات والفجر ۲، شیخان عملیات قادر، بانه، عملیات بوالحسن، بوکان، درگیری سد بوکان، مهاباد،

طاعت نیاوردم و با سه نفر از دوستان رفتیم و مکان‌های ذکرشده را سرکشی کردیم. آسایشگاه، خالی و تقریباً مخروب شده بود. سپس به ساختمان فرماندهی اتاق دلاور جوان سردار شهید محمود کاوه رفتیم، اتاقی که با چندین عکس از حضرت امام و رهبر معظم انقلاب، به همراه پرچمی حاوی عکس شهید کاوه تزئین شده بود. پتوهای رنگی و کرکره هم بر پنجره قرار داشت که همگی جدید بودند، چون یادم است در زمان حیات شهید به غیر از عکس امام و مقام معظم رهبری که آن زمان رئیس جمهور بودند چیز دیگری آن‌جا نبود. از اتاق بیرون آمدم و رفتم به سمت واحد طرح و عملیات؛ مکانی که در آن زندگی می‌کردم و با اتفاق دوستان با هم بودیم. عزیزانی که دیگر به قول سید شهیدان اهل قلم، آقامرتضی آوینی؛ آن‌ها ماندند و ما نیستیم: سردار شهید علی اصغر حسینی محراب، سردار شهید ناصر ظریف، شهید احمد پروایی و دیگران. در یک لحظه، همه عکس‌هایی را که در آن زمان گرفته بودم از ذهنم گذراندم، سپس به واحد پرسنلی رفتم و یاد سردار شهید سیدعلی توکلی را زنده کردم. وقتی به میدان صبحگاه رفتم، صدای شهید محمود کاوه در گوشم طنین‌انداز شد.

روز بعد به مقر عملیاتی لشکر ویژه شهدا در ابتدای شهر مهابادرفتم؛ یعنی همان مکانی که روز اولی که





«بررسی شیوه‌های فرماندهی شهید کاوه» در گفت و شنود شاهد یاران  
با سرهنگ بازنشسته پاسدار جاوید (جواد) نظام‌پور، از یاران و هم‌زمان شهید

## از نخبگان زمان خودش بود...

### درآمد

«جالب است که ما برای گرفتن آن سد حتی یک تیر هم شلیک نکردیم. تازه، این فقط یکی از عملیات‌های شهید کاوه بود. از آنجا بود که تیپ ویژه شهدا شکل گرفت و تصمیم بر این شد که در کل مناطق کردستان مستقر شویم و ضدانقلاب را نابود کنیم. در واقع باور و اطمینان قلبی شهید کاوه بود که به همه نیرو بخشید و کردستان را نجات داد.»  
سرهنگ بازنشسته پاسدار جاوید (جواد) نظام‌پور، از یاران و هم‌زمان شهید به بررسی شیوه‌های فرماندهی ایشان می‌پردازد:

سردار شهید محمود کاوه را چگونه به یاد می‌آورید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقداً من لسانی یفقهوا قولی.  
خیلی از عزیزان ما چندین سال است که درباره شهید کاوه کار می‌کنند، زحمت می‌کنند و خاطراتی از شهید و شخصیت ایشان بیان می‌کنند. در حقیقت بنده اعتقاد دارم که سیمای شهید کاوه را دو گروه باید تعریف کنند: یک گروه فرماندهان ارشد نظامی سپاه و جنگ که زندگی و شخصیت این عزیز باید از زبان آن‌ها به طور کامل تعریف و شناسانده شود، در کنار آن شهید کاوه باید از زبان بسیجی‌ها تعریف شود. روایت این دو گروه خیلی متفاوت و در عین حال مکمل همدیگر است.

آقای کاوه متولد سال ۱۳۴۰ بود و زمانی که فرمانده عملیات ویژه شهدا شد حدود بیست سال داشت. تصور کنید چطور می‌شود که یک فرد بیست و پنج ساله دفعتاً فرمانده یک لشکر عملیاتی می‌شود و می‌خواهد مسأله بسیار مهمی به نام کردستان را حل کند. نمی‌خواهم وارد تاریخ کردستان شوم که بگویم در آن زمان وضعیت کردستان به چه شکل بود، ضدانقلاب چه کار کرد، عوامل ضدانقلاب شامل چه کسانی و چه گروه‌هایی بودند و کردستان چه اهمیتی برای جمهوری اسلامی داشت؛ این بحث

۵۰ بودم. ما پشتیبانی نیروها را به عهده گرفتیم. در آن زمان سپاه دو کالیبر ۵۰ داشت و یک کالیبر ۳۰ تیربار برنو را کالیبر ۳۰ می‌گویند که با این‌ها کار پشتیبانی را جلو می‌بردیم. وقتی دوستان، جاده بانه سردشت را نتوانستند با پانصد ششصد نفر نیرو و یک تیپ زرهی باز کنند، در این‌جا آقای کاوه وارد عمل شد. ما توانستیم حدود سی چهل نفر از سپاه به آن‌ها نیروی کمکی بدهیم. جاده بانه سردشت جاده‌ای کوهستانی بود که رودخانه و جنگل هم داشت و ضدانقلاب تمام نیرو و هم و غمش را بر آن منطقه گذاشته بود، چون از لحاظ موقعیت، منطقه استراتژیکی بود. از ساعت چهار و پنج بعدازظهر درهای پادگان‌ها و ستادها در کردستان بسته می‌شد و به ناچار کنترل همه خیابان‌ها در اختیار ضدانقلاب قرار می‌گرفت. در آن زمان آقای کاوه هنوز فرمانده لشکر ویژه شهدا نشده و فقط فرمانده عملیات سقر

● آقای کاوه متولد سال ۱۳۴۰ بود  
● و زمانی که فرمانده عملیات ویژه  
● شهدا شد حدود بیست و پنج  
سال داشت. تصور کنید چطور  
می‌شود که یک فرد بیست ساله  
دفعتاً فرمانده یک لشکر عملیاتی  
می‌شود و می‌خواهد مسأله بسیار  
مهمی به نام کردستان را حل کند

بود. ایشان با طراحی‌های عملیاتی، برنامه‌ریزی کرد و نیروها شبانه ارتفاعات را گرفتند. این عملیات از این نظر که در شب اتفاق افتاد خیلی مهم بود، چون آن زمان کسی در شب حرکت نمی‌کرد. ضدانقلاب حکومت نظامی اعلام کرده بود. در حقیقت شب‌ها در شهر بانه با تشکیل گروه‌های مسلح چریکی چهار پنج نفره، خیلی آرام و بی‌سر و صدا گشت می‌دادیم. این قدر در شهر بانه ناامنی بود که پیش از این که آقای کاوه به آن‌جا بیاید در یک ماه رمضان هشتاد نفر از نیروهای ما ترور شدند. با توجه به این وضعیت

خیلی وسعت دارد. آن زمان بنده یک بسیجی بودم و بیست و دو سالم بود. چیزهایی که شاید کم کم متوجه شدم و به آن رسیدم شاید در پانزده بیست سال بعدی بود. هر چه از آن می‌گذرد و به آن زمان برمی‌گردم می‌بینم آن جوان بیست بیست و یک ساله با بقیه افراد فرق داشت. قطعاً می‌توان گفت آقای کاوه در زمان خودش یک نخبه بود که توانست چنان کارهایی را برای جمهوری اسلامی انجام دهد. در واقع ایشان گلی بود که زود شکفته شد. البته ما در جنگ باز هم افراد خاصی مثل شهید کاوه را داشتیم، ولی بعضاً شناخته نشدند، موقعیت پیدا نکردند یا شاید پیش از این که شناخته شوند به شهادت رسیدند. به هر حال در بین مجموعه چنین عزیزانی شهید کاوه شخصیت دیگری بود.

از چه لحاظ؟

به زبان ساده آقای کاوه از کردستان شروع کرد. در کردستان یک نبرد اول و یک نبرد دوم داریم. نبرد اول پیش از این بود که هیأت حسن‌نیت و آقای بازرگان بیایند و پاسداران را از کردستان بیرون کنند. خود من در نبرد اول حضور داشتم و جزو گروه‌های شهید چمران خدا ایشان را رحمت کند بودم.

شما از اولین روزهای اسفند ۱۳۵۷ آن‌جا بودید؟

تقریباً می‌توان گفت سه چهار ماه پس از شروع انقلاب، زمانی که حضرت امام(ره) دستور دادند، من در کردستان بودم. البته آن موقع آقای کاوه را نمی‌شناختم.

گویا ایشان در آن مقطع حفاظت از بیت حضرت امام(ره) را برعهده داشتند.

بله، همین‌طور است. بنده در نبرد دوم، زمانی که در شهر بانه بودم، با ایشان آشنا شدم. آقای کاوه به عنوان فرمانده عملیات شهر سقر انتخاب شد و رشادت‌های زیادی انجام داد. شهیدان بروجردی و ناصر کاظمی هر کدام در کردستان کارهایی انجام دادند که باید کتاب‌های قطوری درباره آن‌ها نوشته شود. حقیقتاً بنده آقایان کاوه و بروجردی را نمی‌شناختم. آن‌ها گروهی متشکل از حدود دویست تا دویست و پنجاه نفر نیروی عملیاتی با خودشان به سپاه بانه آوردند، ولی پایگاهی نداشتند. آن موقع بنده خدمه کالیبر



می‌کردم. همیشه ارتباط بی‌سیم از سر ستون تا آخر ستون برقرار بود. کنترل نود تا صد نفر نیرو به صورت ستون خیلی زیاد است. به نفراتی که پشت سر هم حرکت می‌کنند ستون و به اتومبیل‌هایی که پشت سر هم حرکت می‌کنند ستون موتوریزه می‌گویند. برای این‌که عملیات لو نرود ما از داخل مقرمان که در دخانیات شهر سفر بود نیروها را سوار تریلی آیفای چادردار سرپوشیده که از ارتش قرض گرفته بودیم کردیم. مسیر را هم مثلاً اگر باید به سنندج می‌رفتیم، جای دیگری گفتیم تا مشخص نشود کجا می‌رویم و عملیات غافلگیرانه باشد. ما بیشترین ضربه را در آن عملیات از ستون پنجم خوردیم. در روزهای عادی خیلی از مردم کرد به ما به عنوان بلدچی کمک می‌کردند. منطقه کردستان هنوز مثل الان نقشه‌های هوایی و عکسبرداری هوایی نداشت و ما باید از مردم بومی استفاده می‌کردیم که متأسفانه بعضاً به این صورت خبرها درز پیدا می‌کرد. حدود سه چهار کیلومتر مانده به شهر بوکان دره‌ای قرار داشت. آن زمان هنوز ارتش تأمینات را جمع نکرده بود. ما یکی دو ساعت دیرتر حرکت کردیم تا خلوت باشد و حتی نیروهای تأمین هم نتوانند ما را ببینند. نیروها در دره‌ای مستقر شدند و به سرعت پناه گرفتند تا هوا تاریک‌تر شود. دستور دادند ارتش تریلی‌ها را ببرد. عملیات به این صورت بود که باید چهل و پنج کیلومتر تا سد می‌رفتیم و در راه دو هدف را می‌گرفتیم. در کردستان همیشه آن کسی که بالاترین هدف دستش باشد پیروز است. بابت این عملیات به ما جیره چهل و هشت ساعته داده بودند و تمام اسلحه‌هایمان از نوع ۳ بود. آن زمان هنوز کلاشینکف به سپاه نیامده بود. ما غروب آفتاب و به اصطلاح نظامی‌ها زمانی که هوا گرگ و میش شد حرکت کردیم. آقای کاوه تا زمانی که مجروح نشده بود نفر اول ستون بود و همیشه پا به پای نیروها عمل می‌کرد. ایشان شش هفت بار در جنگ مجروح شد که بعضی از مجروحیت‌هایش سخت و سنگین بود. در هر عملیاتی که طرحش را می‌ریخت خودش نفر اول و جلودار همه بود. ما می‌خواستیم جلوی ایشان

گفت الان همه چیز ما کردستان است، انقلاب ما در خطر است. حدود ده دقیقه یک ربع با من صحبت کرد. می‌دانستم منزل‌شان کجاست. در خیابان امام رضا(ع) بچه‌محل بودیم. گفتیم اگر خواستیم می‌آیم. گفت هر چه می‌توانی نیرو برای کردستان جمع کن، تا دو سه روز دیگر حرکت می‌کنیم. یادم است خانواده و مادرم را راضی کردم و به منزل‌شان رفتم. آقای کاوه به من گفت با هر کسی می‌آیی پس فردا ساعت دو در راه‌آهن باشید. بنده با یکی دو تن از دوستان به راه‌آهن رفتیم و همراه آقای کاوه با بیست و هفت هشت نفر دیگر که مجموعاً سی و یکی دو نفر بودیم سوار قطار شدیم. ایشان یک تیپ ویژه شهدا در کردستان تشکیل داد و نیروها را برای آموزش به پادگان امام حسین(ع) فرستاد. خلاصه، ما حدود ده بیست نیروی سرباز بسیجی بودیم که با ایشان مستقیماً به سنندج و تیپ ویژه شهدا رفتیم. چون بسیاری از این افراد سابقه داشتند ایشان بعداً آن‌ها را به عنوان فرماندهان گروه‌ها یا گروهان انتخاب کرد. سد بوکان یا سد زرینه‌رود از مدتی پیش از پیروزی انقلاب در اختیار ضدانقلاب بود و مدتی طول کشید تا پس گرفته شد. ضدانقلاب گفته بود اگر به طرف سد حرکتی انجام دهید ما آن را منهدم می‌کنیم. می‌دانید که تمام سدها و پل‌های استراتژیکی که ساخته می‌شوند مکانی مخصوص برای انهدام آن پیش‌بینی می‌شود که دشمن هم می‌تواند آن را پیدا کند. باید طرح عملیاتی ریخته می‌شد و ما سد را غافلگیرانه پس می‌گرفتیم. چهل و پنج کیلومتر با سد فاصله داشتیم. بهترین فرماندهان وقتی برنامه‌ریزی می‌کنند می‌گویند در هر مرحله ده پانزده کیلومتر جلو می‌رویم. بالاخره باید منطقه عملیات پاکسازی شود، سنگر زده شود و نیرو مستقر شود تا برای مرحله عملیات از آن‌جا پشتیبانی شوند. این‌گونه نیست که یک‌دفعه پنج کیلومتر جلو بروید. تانک و نفربر سر و صدا دارد، جاده در معرض کمین است. در کل، کردستان جای چنین کارهایی نبود و جنگ از نوع چریکی بود. چریک باید بتواند چهل و پنج کیلومتر راه را غافلگیرانه در یک یا دو مرحله از بالای سر دشمن طی کند. عاقبت، طرح عملیات توسط آقای کاوه ریخته شد. ویژگی‌های ایشان از همین‌جاها مشخص می‌شود. آقای کاوه عملیات را طراحی کرد و وارد منطقه عملیاتی خودش شد. همیشه نفر اول عمل‌کننده گردان‌ها خود ایشان بود. آن زمان هنوز کسی آقای کاوه را نمی‌شناخت. نیروی رزمنده همیشه فرمانده و راهبر می‌خواهد. مثلاً می‌گویند فرمانده گردان لشکر کاوه است و تا وقتی آقای کاوه نباشد یقیناً فرمانده گردان ایشان نمی‌تواند هیچ کاری انجام بدهد. از آن طرف هم آقای کاوه نیز باید یک اطمینان و پشتیبانی داشته باشد که بتواند طرح عملیات را بریزد.

طرح عملیات به این شکل بود که نیروهای عمل‌کننده ما سه گروه سی نفره بودند که آن‌ها را انتخاب کردیم. بنده جانشین یکی از گروه‌های ویژه؛ آخرین شخص فرمانده گروهان یا گروه بودم. در حقیقت باید انتهای ستون گروه را جمع و مراقبت

ایشان وارد آن‌جا شدند.

این نکته بسیار مهم است که در کردستان چریک‌های فدایی و منافقین به ضدانقلاب پیوستند و به خاطر این‌که ارباب و وحشت ایجاد کنند حرکت‌هایی انجام دادند. بنده با چشم خودم دیدم که با تبر، مغز دوازده نفر از نیروهای ما را متلاشی کردند. حتی نیروهای زخمی یا شهید را با قساوت با تبر زده بودند که رعب و وحشت ایجاد کنند. امروز جزو افتخارات ماست که لشکری به نام ویژه شهدا در کردستان جنگیده است. ما در هفده عملیات با نقشه عملیاتی شهید کاوه، جاده بانه سردشت را با تعداد کمی سلاح و حدود هفده شهید آزاد کردیم. ما آن زمان تانک و نفربر نداشتیم، فقط یک توپخانه پشتیبان از ارتش بود.

یادم است بالاخره پس از مدتی جاده‌ها باز شد، اما امکانات فراهم نبود. سپاه هر گالن بنزین بیست لیتری را از قاجاقچیان عراقی هفتصد تومان می‌خرید که اتومبیل‌های ما بتوانند در شهر تردد کنند. مواد غذایی را هم به همین طریق تهیه می‌کردند تا توان نیروها را حفظ کنند. هزینه این‌ها برای جمهوری اسلامی زیاد بود، به همین دلیل شهیدان بروجردی، کاظمی و کاوه به سرعت طرحی را نوشتند و به مجلس یا وزارت دفاع آن زمان بردند. روزی در مشهد سر منطقه چهارطبقه دروازه طلایی بنیاد شهید با موتور ایستاده بودم که دیدم یک موتور تریل بزرگ دوپست و پنجاه کنارم ایستاد. آن زمان تردد موتورهای بزرگ و سنگین و از صد و بیست و پنج سی‌سی به بالا به خاطر ترورهای پس از انقلاب ممنوع بود. ابتدا

- هر چه از آن می‌گذرد و به آن
- زمان برمی‌گردد می‌بینم آن جوان
- بیست بیست و یک ساله با بقیه
- افراد فرق داشت. قطعاً می‌توان
- گفت آقای کاوه در زمان خودش
- یک نخبه بود که توانست چنان
- کارهایی را برای جمهوری اسلامی
- انجام دهد.

تعجب کردم، بعد دیدم آقای کاوه است. البته اولین آشنایی بنده با ایشان در سردشت اتفاق افتاده بود.

البته نیروهای رزمنده، سپاهی، بسیجی و کمیته‌ای برای استفاده از چنین موتورهایی حکم داشتند.

بله آن‌ها اجازه تردد داشتند. بنده سوار یک موتور کوچک بودم، تعجب کردم که آقای کاوه سوار چنین موتوری شده است. ایشان خنده‌ای کرد و گفت چه کار می‌کنی؟ گفتیم تقریباً یکصد روز آن‌جا بودم و برگشتم. سال ۱۳۶۱ بود. آن زمان بنده مشغول به کار بودم و تحصیل هم می‌کردم، چون هنوز دیپلم نگرفته بودم. گفت می‌آیی به کردستان برویم؟ گفتیم نه، تازه آمده‌ام. شما تیپ مخصوص کماندویی درست می‌کنید و به نیروهایی که تجربه کردستان را دارند نیاز مندید. من درس می‌خوانم و سال آخر هستم.

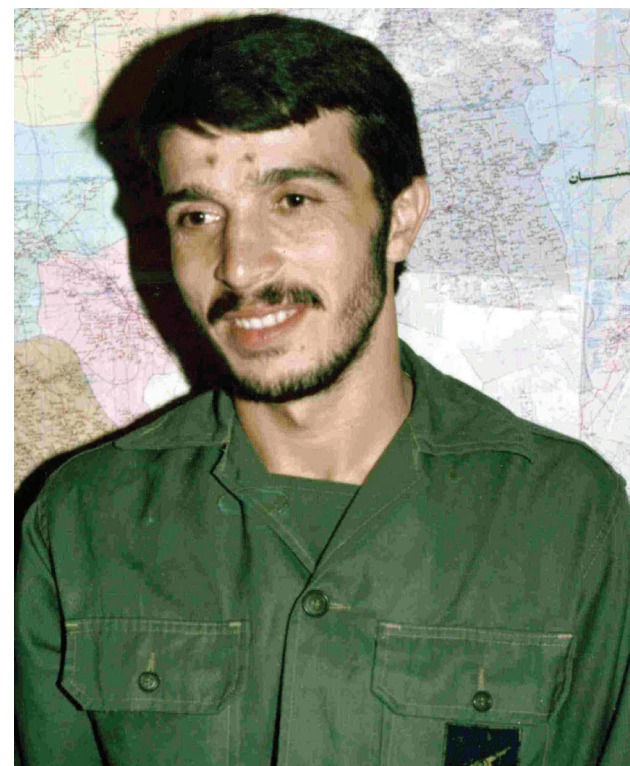
را بگیریم که به خط مقدم نیاید و در سنگر فرماندهی بماند ولی هیچ کس حتی شهیدان بروجردی و ناصر کاظمی حریف این بزرگوار نمی شدند.

**چون متوجه تدبیر و قدرت فرماندهی ایشان شده بودید می خواستید پشت نیروها بماند؟**

قطعاً همین طور بود. آقای کاوه همیشه نفر اول ستون بود و هیچ گاه کوله پشتی، قمقمه آب و جیره غذایی برنمی داشت. تنها اسلحه و چند خشاب، همراه ایشان بود و واقعاً از نظر جسمی قوی و یک چریک کامل بود. دوره های خوبی هم دیده بود. خلاصه، شهید کاوه به راه افتاد. در راه دو هدف را پیش بینی کردیم و هدف سوم بالای سد بود. ستون، نزدیک غروب آفتاب حرکت کرد. وقتی نفر جلوی ستون کمی تند برود و کوتاه تر قدم بردارد، بین افراد فاصله می افتد. در آغاز کار، نیروها قوی تر بودند و انرژی داشتند...

**شما در دیدرس دشمن قرار داشتید؟**

در حقیقت ما از بیراهه هایی که جاده محسوب نمی شد و مسیرهایی که بلدچی ها مشخص کرده بودند که مثلاً باید چه فاصله ای با روستاها و جاده ها داشته باشیم حرکت کردیم. حدود ساعت یازده شب به جلوی ستون بی سیم زدیم که نیروها هنوز نماز نخوانده اند؛ حداقل پنج دقیقه باید استراحت کنیم و نماز بخوانیم. آقای کاوه گفت زود بچینید، زمانی برای ایستادن نداریم، ما چهل و پنج کیلومتر راه داریم و اگر تا پیش از طلوع آفتاب به هدف نرسیم تمام نیروها به دست ضدانقلاب گرفتار می شوند. خلاصه، دوستان تیمم کردند و در راه نمازشان را خواندند. خوشبختانه در طول مسیر که می آمدیم، هم زمان که داشتیم راه می رفتیم یک هدف را در اختیار گرفتیم، چون ضدانقلاب غافلگیر شده بود. حتی توانستیم کمک کنیم که گروه اول آنجا مستقر شدند.



**بی سیم های تان را ردیابی نمی کردند؟**

نه، بی سیم های ما خاموش بود. ارتباط بی سیمی بسیار کم بود، خیلی جزئی، اگر مجبور می شدیم، یک کلام یا دو کلام ارتباط برقرار می کردیم. اصلاً ستون را نگه می داشتیم و رودرو صحبت می کردیم. آن زمان هنوز شروع جنگ بود و داخل ارتش، نیروی دیده بان نداشتیم. ارتش پشتیبانی توپخانه را برای زمانی که ما پای سد رسیدیم در برنامه داشت، به همین خاطر دو نیروی دیده بان را مأمور همراهی و یاری به ما کرد. این دیده بان ها سرباز بودند، آموزش های چریکی ندیده بودند و بالطبع توان جسمی شان در برابر نیروهای ما که چریک بودیم کمتر بود. آن دو راه می رفتند و ناله می کردند که ما نمی توانیم جلو بیاییم. یکی از نیروهای ما بی سیم شان را گرفت، اسلحه و کوله پشتی شان را هم گرفتیم، کلاً هیچ چیز دست شان نبود، اما باز هم نمی توانستند بیایند. طفلکی ها توان بدنی لازم را نداشتند. ما به آقای کاوه بی سیم زدیم و جریان را گفتیم.

**نیروهای شما چند ساعت در حال حرکت بودند؟**

ما از غروب آفتاب حرکت کردیم و حرکت، تا صبح ادامه داشت. ساعت حدود یازده دوازده شب بود؛ آب نداشتیم و هنوز هم به جایی نرسیده بودیم که بتوانیم آب بخوریم. آقای کاوه بالای سر ما آمد و گفت بلند شوید و حرکت کنید. گفتیم ما می آییم ولی دیده بان ها بریده اند.

**کلا چند نفر بودید؟**

با فرمانده حدوداً نود تا یکصد نفر بودیم. فقط یک گروه سی نفره از ما در یک جا مستقر شده بودند. البته برای گرفتن یک ارتفاع، سی نفر زیاد است. در روز اگر حتی دو نفر هم بالا بودند کسی نمی توانست آن جا را بگیرد، چون از بالا بر حریف مسلط بودند و به راحتی او را هدف قرار می دادند. جالب بود که قبلاً ضدانقلاب در این ارتفاعات برای ما سنگر آماده هم کنده بود(!) چون خودشان برای مقاومت به این سنگرها نیاز داشتند. جسارت آقای کاوه خیلی بالا و برخوردش بسیار جدی بود. زمانی با هم دوست و رفیق بودیم و می خندیدیم گاهی هم به ما تشر می زد؛ با افتخار این را می گویم. در موقع کار ایشان واقعاً جدی بود، همان طور که پس از عملیات با هم فوتبال بازی می کردیم یا شب ها در اتاق همدیگر با فرماندهان و بچه ها «جشن پتو» بازی می کردیم. اصلاً هیچ کس برای ما فرق نداشت و همه با هم یکی بودیم. این ارتباط نزدیک بین نیروها و آقای کاوه یکی از رموز موفقیت هر فرمانده است. هنر فرمانده ما نیز همانا رابطه عاطفی ای بود که بین خودش و نیروها به وجود آورده بود، به همین سبب آن ها حاضر بودند پیشمرگش شوند. آقای کاوه با این ارتباط نزدیک، در کنار آن نخبگی و قدرت طراحی و به اصطلاح «مغز عملیات» بودنش توانست همان «کاوه» ای شود که نیروها قبولش کنند و بتواند تا آن حد مؤثر واقع شود. جسارت ایشان خیلی بالا بود و با آن دیده بان با قاطعیت زیادی برخورد کرد...

**راستی چرا پیش از آن به فکر نبودید که یک فرد قوی تر را همراه خود ببرید؟**

بعضی چیزها را نمی توان در منطقه پیش بینی کرد. ایشان آن دیده بان را که قدرت بدنی اش تحلیل رفته بود به خوبی تهییج کرد و گفت حتماً باید در اول ستون حرکت کنی. بنده دیدم آن دیده بان ها دوید و به جلوی ستون رفت و دیگر تا آخر عملیات او را ندیدم؛ خوشبختانه به خودش آمده بود. آن جا به هیچ وجه جای تعارف و خواهش نبود. آقای کاوه این قدر باصلا بت رفتار می کرد. واقعاً لباس فرماندهی برانزده این شهید بزرگوار بود. اگر برانزده آن عزیزان نبود، خوب، ما هم مثل آن ها شهید شده و از قافله جا نمانده بودیم. ما تفاوت هایی داشتیم که در این روزگار باقی

**البته ما در جنگ باز هم افراد خاصی مثل شهید کاوه را داشتیم، ولی بعضاً شناخته نشدند، موقعیت پیدا نکردند یا شاید پیش از این که شناخته شوند به شهادت رسیدند. به هر حال در بین مجموعه چنین عزیزانی شهید کاوه شخصیت دیگری بود.**

ماندیم. خلاصه، از غروب آفتاب نیروها راه رفتند، در واقع راه هم نمی رفتیم شبیه به دو مارتن بود! جای هیچ گله گذاری هم نبود، به هر حال مشغول عملیات بودیم و باید تحت فرمان باشیم، آقای کاوه ما را پشت سر خود فرماندهی می کرد. می خواهم بگویم تمام نیروها وسایل شخصی شان را انداخته بودند و تنها اسلحه شان همراه شان بود، چون رسیدن به هدف برای ما مهم بود. راه ساده ای نبود؛ ما چهل و پنج کیلومتر جاده خاکی را جلو آمدیم و برای این کار انرژی زیادی صرف کردیم.

**منظور شما این است که نیروهای ما با وجود چنین مشکلاتی پیش رفتند و آن حماسه ها را خلق کردند.**

امروز اگر عکسی از آن ایام را به شما نشان دهم که پانزده نفر در آن حضور داشته باشند، به احتمال زیاد هشت نفر از آن عزیزان شهید شده اند. البته همه آن ها در یک مرحله شهید نشدند. این نشان دهنده آن است که همیشه درصدی از مردم عزیزمان در جنگ بودند... خلاصه این که؛ ما هنگام طلوع آفتاب به بالای آخرین هدف سد رسیدیم. اگر این هدف را می گرفتیم بر سد مشرف می شدیم و برادران ارتشی می توانستند با استفاده از هلی کوپترهای هوانیروز وارد عمل شوند و دیده بان هایی که با ما بودند نیز می توانستند توپخانه را پشتیبانی کنند. نیروی سنگین ما در پادگان بوکان مستقر بود، به خاطر همین به ما دیده بان داده بودند. جاده باید مین یابی می شد و وارد سد می شدیم؛ این طرح کلی عملیات بود. ما پای آخرین ارتفاع رسیدیم که آفتاب طلوع کرد. آقای کاوه گفت ضدانقلاب فکرش را هم نمی کند که ما بتوانیم تا این جا بیاییم. ارتفاع مشرف به سد خالی است، حالا چه کسی توان دارد بالا برود؟ چهار پنج



کردستان این بود که نمی‌توانستیم هر جایی را به آتش ببندیم. ضدانقلاب فرار می‌کرد و به روستاها می‌رفت، اگر ما آنجا را به توپخانه می‌بستیم مردم بی‌گناه کشته می‌شدند. یکی از خصوصیات شهید کاوه این بود که مردم کردستان ایشان را بسیار دوست می‌داشتند. حتی امروز هم طوایف غیور کرد، عاشق آقای کاوه هستند. زمانی ما با گروه «روایت فتح» برای بیان خاطرات این شهید عزیز به کردستان رفتیم. آقایان شعبانی و شمقدری کارگردان‌های اعزامی گروه بودند. وقتی ما وارد منطقه شدیم و مردم آنجا فهمیدند که قرار است برای شهید کاوه کاری انجام شود، عاشقانه و خالصانه از ما پذیرایی کردند. ما به همان روستاهایی رفتیم که در آنجا جنگیده بودیم. متأسفانه هنوز هم نمی‌تواند تمامی مین‌هایی را که ضدانقلاب آنجا کاشته بود جمع‌آوری کنند. ما در کردستان صدها بار از ضدانقلاب کمین خوردیم. ولی خوشبختانه هر جا که آقای کاوه بود کمین دشمن باید به ضدکمین تبدیل می‌شد. اگر ما با ده نفر در کمین می‌افتادیم، می‌گفت همین ده نفر باید اقدام کنند و کمین را «ضدکمین» کنند، یعنی دشمن را دور بزنند، بالا بروند و آن‌ها را تار و مار کنند. این کار را بارها و بارها انجام داده بود. یادم می‌آید در قالب ستونی همراه با امکانات در حرکت بودیم و داشتیم برمی‌گشتیم. تعدادی از نیروهای تخریب جلوتر رفته بودند. ضدانقلاب کمین گذاشته و در جاده با تیربار آن‌ها را هدف قرار داده بود، که متأسفانه تعدادی از نیروهای ما شهید شدند. آن زمان بنده مسئول ادوات ویژه تیپ شهدا بودم و کل ستون موتوریزه و پشتیبانی در اختیارم بود. ما بی‌سیم‌هایی قوی داشتیم. آقای کاوه و من انتهای ستون بودیم و نیروهای دیگر جلو بودند. یک‌دفعه به بنده بی‌سیم زدند بیا جلو که کمین زده‌اند. با جیب جلو رفتم و دیدم اسلحه دوشکایی که با این‌ها درگیر شده وسط جاده مانده و تیربارچی را هم زده‌اند. همین که خواستم به خودم بجنبم، دیدم در کمین و زیر رگبار دشمن هستم. در فکر بازگشت بودم که دور بزنم و با دو گروهان برگردم، که جیبی جلویم آمد. آقای کاوه بود. کمی بعد هم شهید قمی خدا رحمتش کند با جیب دیگری آمد و زیر آتش شدید دشمن از ماشین‌های شان پایین

از عملیات‌های شهید کاوه بود. از این‌جا بود که تیپ ویژه شهدا شکل گرفت و تصمیم بر این شد که در کل مناطق کردستان مستقر شویم و ضدانقلاب را نابود کنیم. در واقع باور و اطمینان قلبی شهید کاوه بود که کردستان را نجات داد.

#### چه لذتی هم داشته؛ وقتی شهید بروجردی خبر پیروزی را شنیدند.

شهیدان عزیزمان محمد بروجردی و ناصر کاظمی فرمانده تیپ هر دو در این عملیات حضور داشتند و نیروهای اول ستون و خط‌شکن بودند. آقای کاوه هم فرمانده عملیات و تصمیم‌گیرنده اصلی بود. معمولاً نقشه‌های عملیات و طرح‌های عمل‌کننده را فرمانده عملیات می‌دهد و شروع عملیات به عهده فرمانده تیپ است. وقتی آقای کاظمی در عملیات «بدر» شهید شد، آقای کاوه به عنوان فرماندهی عملیات، تیپ و نیروی عمل‌کننده معرفی شد. ایشان در مقطعی فرمانده عملیات و پشتیبانی هم بود. ما اگر دو سه روز حین عملیات‌ها وقت پیدا می‌کردیم، باید به دنبال جمع‌آوری نیرو می‌رفتیم. یادم است با آقای کاوه شهر به شهر می‌رفتیم تا بسیجی‌ها را کنار یکدیگر جمع و برای آن‌ها سخنرانی کند. همیشه می‌گفت اهمیت کردستان باید برای مردم مشخص شود. بیشتر افرادی که برای آموزش می‌آمدند، به جنگ و جبهه عراق اعزام می‌شدند و جنگ کردستان به نوعی نادیده یا دست کم گرفته می‌شد. این هم از مظلومیت‌های ما بود. یادم است آقای کاوه به وسیله سخنرانی‌های نافذ و تهییج‌کننده‌اش نیروهای پشتیبانی کردستان را از این طرف و آن طرف جمع می‌کرد. ایشان با تک تک امام جمعه‌های شهرها صحبت می‌کرد و از آن‌ها امکانات و نیرو می‌گرفت؛ به فرمانده گردان می‌گفت این تعداد نیرو به ما بدهید، دو فرمانده گردان به این شهر بدهید، یا مثلاً مواد غذایی تأمین می‌کرد. خیلی از نیروهای ما این‌گونه جمع شدند. آقای کاوه تا زمانی که مجروح شد، در عملیات‌ها فرمانده و پشتیبان بود. اولین باری که ایشان زخمی شد حدود یک ماه در بیمارستان بود. با شهید کاوه در سهرافه نقده عملیاتی انجام دادیم که یک «عملیات مثالی» بود. به جایی رسیده بودیم که جاده‌ها را از ضدانقلاب گرفته بودیم. مشکل ما در

نفر از نیروها که قوی‌تر بودند همراه آقای کاوه، شهید محراب و شهید مهدی اصغرزاده از فرماندهان خوب سپاه و برادر آقای ابراهیم اصغرزاده حرکت کردند و در بالای ارتفاع مستقر شدند. ما هم با سی چهل نفر از نیروهایی که پایین بودند روی ارتفاع مستقر شدیم. چند نفر از نیروهایی که قوی‌تر و جسورتر بودند هم به پایین سد رفتند. ما نیز مستقر شدیم و فقط در سنگر نشستیم. جسم ما دیگر توان نداشت و به دنبال آب و رفع عطش بودیم. پس از آن‌که نیروهای عمل‌کننده و تازه‌نفس مستقر شدند ما از آنجا رفتیم. ورودی سد بوکان شامل یک جاده آسفالتی قدیمی بود. ضدانقلاب آنقدر از آقای کاوه وحشت و کینه داشت که نام ایشان را درشت و سفید در ورودی سد نوشته بودند. هنوز عملیات تیپ ویژه شهدا شروع نشده بود که آقای کاوه، عملیات بانه سردشت را انجام داد. در این‌جا ایشان فرمانده تیپ بود و عملیات ما از نوع آزمایشی بود و می‌خواستیم خودمان را محک بزنیم. خوب یادم است در آن زمان که حقوق‌های ما در ماه حدود دو هزار تومان بود، ضدانقلاب برای سر آقای کاوه سه میلیون تومان جایزه گذاشته بود.

آن موقع با چنین پولی می‌شد در مناطق معمولی تهران، پنج شش دستگاه منزل مسکونی خرید. ضدانقلاب این رقم را افزایش هم می‌داد؛ هر چه تیپ ویژه شهدا قوی‌تر عمل می‌کرد، قیمت را بالاتر می‌بردند. به هر حال ضدانقلاب از ایشان ضربه سختی خورده بود. همان‌طور که گفتم سد پس گرفته شد و نیروهای ما یک هفته آنجا مستقر شدند. آقای کاوه عملیات را طوری طراحی کرده بود که ضدانقلاب نتواند در برابر ما مقاومت کند. نظر ایشان این بود که اگر راه را می‌بستیم، آن‌ها مقاومت می‌کردند و ما خسته بودیم. ما دقیقاً از سه جناح عمل

**ایشان با طراحی‌های عملیاتی، برنامه‌ریزی کرد و نیروها شبانه ارتفاعات را گرفتند. این عملیات از این نظر که در شب اتفاق افتاد خیلی مهم بود، چون آن زمان کسی در شب حرکت نمی‌کرد. ضدانقلاب حکومت نظامی اعلام کرده بود...**

کردیم. گروه ما نیروی عمل‌کننده سد بود. ایشان یک گروه را از طریق سایین دژ تکاب فرستاد که اگر ضدانقلاب متوجه حضور ما شد، فکر و نیرویش به آن سمت منحرف شود. واقعاً هم این‌گونه شد و آن‌ها نیروهای شان را به طرف سایین دژ تکاب فرستادند و آنجا را از نیرو خالی کردند. شاید سی چهل نفر در محل سد مانده بودند. زمانی که نیروهای ما به سد رسیدند، سفره‌های صبحانه دشمن پهن شده بود، که غافلگیر شدند و عقب‌نشینی کردند. جالب است که برای گرفتن سد حتی یک تیر هم شلیک نکردیم. یادم است طی دو سه روز، آب، برق و همه تأسیسات راه‌اندازی شد، چون آن سد تولید برق داشت و سد زرينه‌رود یا بوکان پر از آب بود. تازه، این فقط یکی

و در تاریکی مطلق حرکت می‌کردیم. حال در بین راه چه اتفاقاتی افتاد بماند؛ راه‌ها را بسته بودند و در جاده سیم خاردار انداخته بودند. وقتی به شهر ارومیه رسیدیم، یک آمبولانس با چراغ‌های روشن منتظر بود تا ما را به بیمارستان شهید مطهری این شهر هدایت کند. وقتی وارد بیمارستان شدیم، شهید بروجردی آن‌جا نشسته بود. در آمبولانس را که باز کردند، همه گمان می‌کردیم آقای کاوه شهید شده است؛ چشم‌هایش برگشته و رنگش سفید شده بود. ما در پادگانی که حالا نامش پادگان شهید ناصر کاظمی شده کنار بندر گلخانه و دریاچه ارومیه جمع شدیم. روز عملیات را گذرانده و همه خسته بودیم. در آن‌جا هر سی‌چهل نفرمان از ته دل شروع به خواندن دعای توسل کردیم. دوستان روحیه عجیبی داشتند و کسی نخوابید تا اینکه صبح شد. تلفن همراه و بی‌سیم نبود و جرأت به بیمارستان رفتن هم نداشتیم که ببینیم آقای کاوه زنده است یا شهید شده است. گویا شهید بروجردی اعلام کرده بود یکی از فرماندهان ما مجروح شده و نیاز به خون «ا» منفی داریم که کمیاب است. ما که به بیمارستان رسیدیم، نزدیک به یکصد نفر از مردم آماده خون‌دادن بودند که حتی شاید خیلی از آن‌ها آقای کاوه را نمی‌شناختند. از اتومبیل نظامی که پیاده شدیم شهید بروجردی را دیدیم که جلوی پله‌ها ایستاد بود. ایشان متوجه نگرانی ما شد. دیدیم ایشان خندید، چشم‌هایش را روی هم گذاشت و به ما گفت جلو بیایید؛ کاوه حالش خوب است. همه ما به داخل اتاق ایشان رفتیم، فقط در همین حد که آقای کاوه چشمانش را باز کرد و بست. ایشان ماند و ما هم برگشتیم. متأسفانه، این مجروحیت از نظر جسمی آقای کاوه را از پا انداخت. ایشان را به بیمارستان مشهد بردیم که یک ماه آن‌جا بستری بود و سی‌چهل سانتیمتر از روده‌هایش را برداشتند. در این سی‌چهل روزی که آقای کاوه نبود، هیچ‌یک از چند عملیاتی که در کردستان انجام دادیم به پیروزی منجر نشد. البته فرماندهان دیگری مانند شهیدان چنگیز عبدی‌فر و قمی هم با ما بودند، اما شهید کاوه چیز دیگری بود. نمی‌توان ایشان را طی یک ساعت تعریف کرد. در آن زمان وقتی آقای کاوه شروع به صحبت می‌کرد، فرماندهانی که زمان طاغوت در آمریکا دوره دیده بودند، همه تعجب می‌کردند، چون هیچ‌کس مثل ایشان نبود. فرماندهان ارتش می‌گفتند ما باید در سه ماه تابستان جاده پیرانشهر سردشت را پانزده کیلومتر جلو برویم. ایشان می‌گفت من با نیروهایم این پانزده کیلومتر را در یک مرحله جلو می‌روم و رفت. جاده پیرانشهر سردشت داستانی بسیار عجیب دارد که مجال گفتن آن نیست. اگر طراحی‌های نظامی و عملیاتی شهید کاوه و فداکاری‌ها و گذشت رزمندگان نبود؛ هیچ‌وقت جاده پیرانشهر سردشت به این سادگی در اختیار ما قرار نمی‌گرفت. واقعاً یادش گرامی باد...

از شما متشکریم.

مؤید باشیدی. ■



هم مجروح داشتیم ولی خوشبختانه مجروحیت‌شان خطرناک نبود. قرار شد یک آمبولانس خالی باشد و

● در حقیقت شب‌ها در شهر بانه با  
● تشکیل گروه‌های مسلح چریکی  
● چهار پنج نفره، خیلی آرام و بی‌سر  
و صدا گشت می‌دادیم. پیش از  
این که آقای کاوه به آن‌جا بیاید  
در یک ماه رمضان هشتاد نفر از  
نیروهای ما ترور شدند. با توجه به  
این وضعیت ایشان وارد آن‌جا شد

در یک آمبولانس هم آقای کاوه را قرار دهیم و دو دوشکا در عقب دو دستگاه تویوتا هم از جلو و هم از عقب به عنوان پشتیبان همراه ما باشند. از آن‌جا با آقای قمی هماهنگ کردیم. خوشبختانه آن شب شهید بروجردی در ارومیه بود. به ایشان خبر دادیم که باید به شکلی آقای کاوه را بیاوریم، گفتیم ممکن است پنج ساعت طول بکشد تا ستون را به ارومیه ببریم. جالب است زمانی که می‌خواستیم حرکت کنیم سر این‌که چه کسی رانندگی کند و کسانی که می‌خواستند همراه ما بیایند دعوا بود.

از بس که به ایشان علاقه‌مند بودند...

یاد همه آن عزیزان به خیر؛ یک آرپی‌جی‌زن هم نیاز داشتیم که ده نفر می‌گفتند ما می‌خواهیم بیاییم. هیچ‌کدام راضی نمی‌شدند که نایند. وقتی می‌خواستیم حرکت کنیم فرمانده پایگاه ارتش جلوی ما را گرفت و گفت شبانه باید یکصد و ده کیلومتر در دل مواضع ضدانقلاب حرکت کنید. شما کشته می‌شوید، کجا می‌روید؟! خلاصه، از پایگاه بیرون آمدیم و حرکت کردیم. چراغ‌ها و فیوزها را برداشته

آمدند. آقای کاوه با لباس سپاه (همیشه لباس سپاه بر تن داشت) بود و اسلحه‌ای هم نداشت. ارتفاع کوتاهی آن‌جا بود. ایشان به ما گفت بروید بالا و ارتفاع را بگیرید. یادم است با شهید قمی که جانشین آقای کاوه بود، همراه هفت هشت نفر از نیروهای کمکی تیربار حرکت کردیم که به بالای ارتفاع برویم. مثل باران رگبار گلوله بر سر ما می‌بارید. دشمن بر ما مسلط بود و با دوشکا برادران را می‌زد. در همان حرکت اول، آقای کاوه یک‌دفعه روی زمین افتاد، چون فشار دشمن خیلی شدید بود. گلوله از جلوی شکم ایشان وارد و از پشت خارج شده بود. دو سه نفری ایشان را جلوی دوشکا روی صندلی تویوتا سوار کردیم. خودم هم پشت فرمان نشستم تا به عقب برویم. نیروها در پیچ قبل توقف کرده بودند تا وارد منطقه درگیری نشوند. آن زمان دکتر نداشتیم، یک پزشکیار داشتیم که او هم گفت ایشان خونریزی داخلی دارد و من فقط پانسمان کردن را بلد هستم. رنگ چشم‌های آقای کاوه برگشته بود و به سفیدی می‌زد. هوا در حال تاریک شدن بود. این ماجرا در بهار سال ۱۳۶۱ اتفاق افتاد. سریعاً نیروها را جمع کردیم و به آخرین پایگاه ارتش رفتیم. رزم در کردستان مثل جنگ با عراق نبود؛ وقتی وارد یک منطقه می‌شدید باید همه چیز از مهمات، آذوقه و بهداری با خود می‌بردید که همه این‌ها جلوی ستون بودند. آن پایگاه کوچک بود و جا برای اتومبیل‌های ما نبود. بیرون از آن‌جا، جایی درست کردیم تا هوا تاریک شود. آقای کاوه را هم به یک اتاق آجری که برای فرمانده پایگاه ساخته بودند بردیم. پزشکیار می‌گفت اگر آقای کاوه به بیمارستان نرسد شهید می‌شود و من هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم. زمان کم بود. تا مه‌باد سی کیلومتر راه بود تا ارومیه هم یکصد و ده کیلومتر راه بود که تصمیم گرفتیم به صورت چریکی به آن سمت برویم. چند نفر دیگر



نرم افزار حاضر مجموعه‌ای از اطلاعات شهید بزرگوار محمود کاوه می‌باشد که در سال ۱۳۸۶ تولید شده و حاوی حدود ۳۰۰ صفحه متن، ۲۷۱ تصویر و سند، ۲۲۰ دقیقه صوت و ۷۲ دقیقه فیلم می‌باشد. این اطلاعات بصورت کاملاً دسته‌بندی شده و با قابلیت جستجو بر روی تمامی متون در اختیار می‌باشد. امید است که مورد استفاده علاقمندان قرار گیرد.

انتشارات شاهد - تلفن: ۸۸۸۳۵۱۴۳

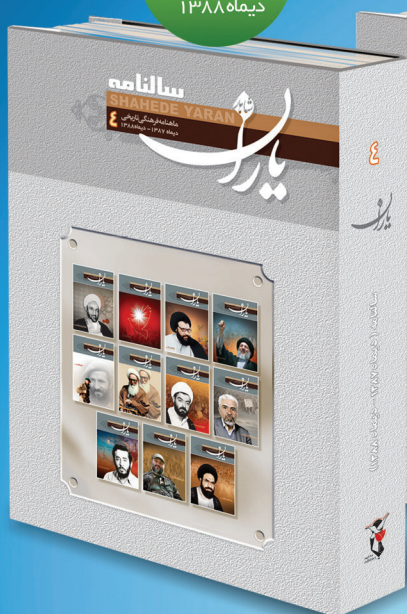
توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد - تلفن: ۸۸۸۲۹۵۲۳  
 مرکز پخش: تهران | ۶۶۴۹۱۸۵۱ - ۰۲۱ | قم | ۷۸۳۰۳۴۰ - ۰۲۵۱  
 و فروشگاه‌های نشر شاهد و سایر فروشگاه‌های معتبر  
 قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال



دیماه ۱۳۸۵  
اسفندماه ۱۳۹۱

# سالنامه‌های نفیس شاهد یاران

شماره ۴  
دیماه ۱۳۸۷  
دیماه ۱۳۸۸



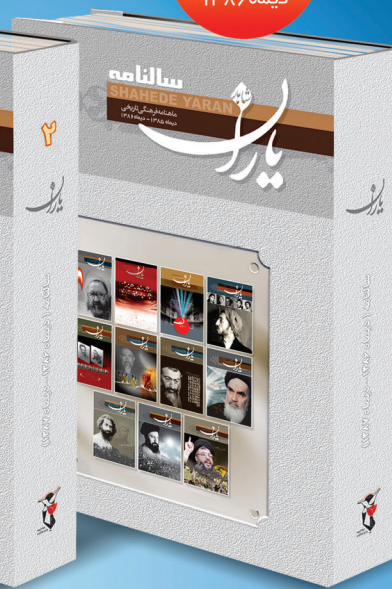
شماره ۳  
دیماه ۱۳۸۶  
دیماه ۱۳۸۷



شماره ۲  
دیماه ۱۳۸۵  
دیماه ۱۳۸۶



شماره ۱  
دیماه ۱۳۸۵  
دیماه ۱۳۸۶



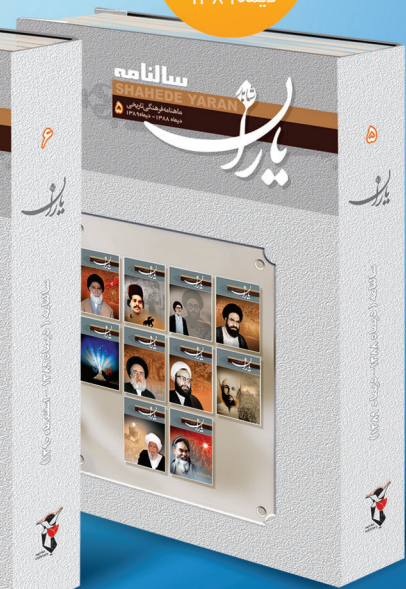
شماره ۷  
فروردین ۱۳۹۱  
اسفند ۱۳۹۱



شماره ۶  
دیماه ۱۳۸۹  
اسفند ۱۳۹۰



شماره ۵  
دیماه ۱۳۸۸  
دیماه ۱۳۸۹



Email: [garan@shahedmag.com](mailto:garan@shahedmag.com)

نشانی: تهران / خیابان آیت الله طالقانی / خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی) / شماره ۳

صندوق پستی ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵ / تلفن ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸ / دورنگار ۸۸۳۰۹۲۴۹

علاقه‌مندان می‌توانند برای  
تهیه سالنامه به فروشگاه‌های  
نشرشاهد مراجعه کنند.